

آزادی

عرصه‌ی اراده‌ی فردی، انتخاب فردی و هویت فردی و نه گله‌ای
(کفایت خودبه‌خودی)
(جستجوی مطالب مربوط به آزادی در برخی از آثار استاد علی‌اکبر خانجانی)

| | |
|--|---------|
| فصل اول: آزادی حقیقی، آزادی از نفس اماره و در نتیجه ظهور خدا از ذات انسان | ۸..... |
| مقدمه فصل اول | ۹..... |
| آزادی به مثابه انتقال خویش به غیر و آزاد شدن از اسارت خویشتن | ۱۳..... |
| آزادی کامل انسان در رسیدن به مقام خلافت‌اللهی و فنا فی‌الله است | ۱۳..... |
| آزادی، هدیه‌ای الهی که اکثر بشریت به آن کافرند و انکارش می‌کنند | ۱۴..... |
| آزادی، همان رهایی اراده از اسارت نفس و سپردن آن به مربی الهی (رابطه‌ی ارادتمندانه با یک ولیّ الهی، کامل‌ترین ظرف آزادی هر انسانی است) | ۱۵..... |
| جریان آزادی انسان همان جریان ظهور خدا از ذات انسان (انسان به‌میزانی که تسلیم ظهور خدا در خویشتن است به آزادی می‌رسد و به میزانی که با این ظهور ستیزه می‌کند، به اسارت می‌افتد) | ۱۶..... |
| خدا و آزادی؛ هرکدام را که برگزینی، آن دیگری را نیز برگزیده‌ای | ۱۷..... |
| مقام آزادی، مقام الوهیت است (وقتی تن و روان از اسارت جهان و جهانیان آزاد شد، مقر عرش و کرسی خدا در هستی می‌شود) | ۱۷..... |
| آزادی درونی، موجب بی‌نیازی از آزادی‌های بیرونی (لیبرالی) | ۱۸..... |
| آزادی یک حقیقت روحی و باطنی است (خداوند آزادیخواهان را به زندان می‌کشد تا معنای حقیقی آزادی روح را به آنها بنمایاند) | ۲۰..... |
| آزادی یعنی بی‌نیازی و استقلال در اشد نیازمندی و تنهایی و درماندگی | ۲۱..... |
| اسارت، نتیجه‌ی عبور از حدود عرفی و شرعی آزادی (آزادی روح، محصول عشق در یک رابطه است نه بازی با صدها انسان) | ۲۱..... |
| آزاد شدن از ناپاکی‌های گذشته، در گرو آزادی از آرزوهای آینده | ۲۲..... |
| رابطه‌ی عشق و آزادی | ۲۲..... |
| عشق به آزادی بدون عشق به مردم، هوسی جنون‌آمیز | ۲۴..... |
| آنکه خود اراده‌ی خود را به بند می‌کشد، صاحب اراده و آزادی می‌شود | ۲۴..... |
| فصل دوم: آزادی بیان، معنوی‌ترین نیاز بشر و عرصه‌ی هویت انسانی و استقلال وجودی | ۲۶..... |
| مقدمه‌ی فصل دوم | ۲۷..... |
| تا آداب سخن را نیاموخته‌ایم آزادی بیان برای ما فاجعه‌بار است | ۳۱..... |
| گریز بشر از آزادی، راز سلطه‌ی حاکمیت طاغوت از آغاز تاکنون | ۳۱..... |
| «سلطه بر اذهان مردم»، انگیزه‌ای که پشت عمده‌ی آزادی‌خواهی‌ها پنهان است | ۳۲..... |
| سرگذشت پر فراز و نشیب آزادی بیان در کشور ما | ۳۲..... |
| آزادی بیان، زیربنای عدالت اقتصادی، و فقدانش علت‌العلل هر ستمی است | ۳۳..... |
| سرکوبی آزادی بیان، مادر همه‌ی مظالم | ۳۴..... |
| خودسانسوری اهل اندیشه، روی دیگر استبداد و ظلم عقیدتی | ۳۴..... |
| خفقان و سانسور فکر و بیان، عین خودبراندازی هر حکومت و نظامی است | ۳۵..... |
| سوره‌ی قلم، بیانیه‌ی آزادی مطلق قلم و بیان | ۳۶..... |

| | |
|--|----|
| خودسانسوری در یک جامعهی خفقانزده، عین خودکشی روحانی و انسانی | ۳۷ |
| آزادی بیان، عرصهی آزادی در انتخاب دین و عرصهی اخلاص و توحید | ۳۸ |
| تأملاتی دربارهی آزادی بیان | ۳۸ |
| سانسوری کامل‌تر و تمام اتوماتیک‌تر از اجتماع وجود ندارد | ۴۰ |
| اسلام‌هراسی، معلول فقدان آزادی اندیشه و بیان در جوامع اسلامی است | ۴۱ |
| نابودی آزادی بیان پس از انقلاب، استقلال و جمهوریت را نیز رنجور و فلج کرد | ۴۲ |
| دشمنان آزادی بیان، دشمن هر عارفی هستند که مردم را به خود آورد (طاغوت بر ذلت و جهل مردم حکومت می‌کند) | ۴۳ |
| آزادی بیان عرفانی، شرط لازم ظهور جهانی منجی (حکومت منجی هم بدون آزادی بیان حامل هیچ هدایتی نیست) | ۴۴ |
| آزادی بیان عقیده و اندیشه، معنوی‌ترین نیاز بشر | ۴۴ |
| آزادی بیان در هر جامعه و حکومتی به میزان معنویت و دین‌مداری و فرهنگ آن | ۴۵ |
| است | ۴۵ |
| هر انقلاب حقیقی برای آزادی بیان است و پس از پیروزی هم نیازی واجب‌تر از این | ۴۶ |
| آزادی نیست | ۴۶ |
| میزان آزادی بیان در یک جامعه، نشانه‌ی میزان رشد آن جامعه است | ۴۶ |
| در جوامع مبتلا به استبداد و خفقان، طنز (و نه خودمسخرگی) تنها راه بیان حقیقت | ۴۷ |
| است | ۴۷ |
| اگر مسلمانان حق آزادی بیان را رعایت نکنند دچار خودبراندازی می‌شوند | ۴۷ |
| نبود آزادی بیان، علت اراده به ندانستن و رشد خودسانسوری و | ۴۸ |
| خوداحمق‌سازی | ۴۸ |
| وای به حال کسانی که تحت عنوان دین، حق آزادی بیان را پایمال می‌کند | ۴۹ |
| آزادی زبان (نماز و دین فارسی) و آزادی بیان، دو رکن اقامه صلوة | ۵۰ |
| آزادی بیان در هر خانه و جامعه‌ای نشانه‌ی محبت و دین‌داری است | ۵۲ |
| فکر بکر، محصول شهامت در دوره‌ی ترس و خفقان است | ۵۳ |
| قرآن، کتاب آزاداندیشی و آزادی بیان، و پیامبران الهی بانیان آزادی فکر | ۵۵ |
| اگر عقل نور دین است، پس همواره باید عرف و شرع و سنت را به زیر سؤال ببرد | ۵۵ |
| تا دین زنده بماند | ۵۵ |
| آزادی غیردینی، نزدیک‌ترین روش به دین است و به سرعت به دین خدا می‌رسد | |
| (کفر آزاد، دیر یا زود به دین می‌رسد، ولی شرک و نفاق حاصل از جبر دینی هرگز | |
| به دین نمی‌رسد) | ۵۶ |
| عملکرد منافقان دینی، اسلام را مذهب خفقان و استبداد معرفی کرده است | ۵۶ |
| سرکوب آزادی بیان به بهانه‌ی «مبارزه با التقاط»، موجب مرگ مغزی جامعه | |
| می‌شود (سرکوب آزاداندیشی، جامعه‌ی اسلامی را دچار قحطی فکر کرده و به | |
| تقلید کورکورانه از مکاتب غربی و شرقی وامی‌دارد) | ۵۸ |
| فصل سوم: نقد آزادی مدرن | ۶۱ |

| | |
|---|----|
| مقدمه فصل سوم..... | ۶۲ |
| اسارت‌زا بودن آزادی‌های بشر مدرن | ۶۳ |
| بی‌معنا و بی‌اراده شدن در اسارت صنعت، راز آزادی‌خواهی دیوانه‌وار بشر | |
| مدرن | ۶۶ |
| محصول مکتب «اصالت آزادی عمل»، اصالت خودپرستی تا سرحد جنون | ۶۶ |
| اسارت و خفقان روح، محصول آزادی‌های جنون‌آمیز بشر | ۶۷ |
| آزادی فقط با انتخاب فقر حاصل می‌شود | ۶۸ |
| آزادی‌های مدرن، پنهان‌کننده‌ی ذات مستبدانه‌ی دموکراسی | ۶۸ |
| لیبرالیسم و سوسیالیسم (آزادی و برابری) در عرصه‌ی عمل عین اسارت و ستم است | |
| | ۶۹ |
| فصل چهارم: آزادی در دین (لااکراه فی‌الدین)..... | ۷۲ |
| مقدمه فصل چهارم | ۷۳ |
| نفاق، مهلک‌ترین دشمن دین و مردم و نظام، حاصل ایجاد اکراه و زور در دین.. | ۷۵ |
| هرکه مردم را در انتخاب دین مجبور کند از دین خدا و سنت انبیا خارج است ... | ۷۶ |
| مؤمن نشان دادن غیرمؤمنان، یک خودکشی آشکار اجتماعی | ۷۷ |
| نفاق دینی، راز عمق و پیچیدگی مفاسد شهرهای مذهبی | ۷۸ |
| شعار «لا اکراه فی‌الدین» سرلوحه‌ی حاکمیت دینی | ۷۹ |
| آفات تحمیل دین حداکثری به مردم | ۸۰ |
| آزادی انتخاب در دین، اساس توحید و رشد معنوی است | ۸۱ |
| برحق‌ترین اندیشه‌ها و راه‌حل‌های اجتماعی هم حق ندارد به زور بر دیگران تحمیل | |
| شود | ۸۲ |
| کفر یا ایمان انتخابی، عرصه‌ی خلاقیت است و دین اجباری عرصه‌ی نفاق | ۸۳ |
| ایجاد اکراه و اجبار در دین خدا، نشانه‌ی پیروی از ابلیس | ۸۳ |
| کسانی که می‌خواهند به زور مردم را سعادت‌مند کنند آنان را منافق و تبه‌کار | |
| می‌کنند | ۸۴ |
| اجبار در دین، کافران را منافق می‌کند(کافر مست شرش کمتر از کافر نمازخوان | |
| است) | ۸۴ |
| تفاوت معنای دینداری برای کافران، مسلمانان، مؤمنان و مقربان | ۸۶ |
| آنکه به‌زعم خود برای اشاعه‌ی حقیقت به زور متوسل می‌شود یک منافق دجال | |
| است | ۸۶ |
| هر اطاعتی که از روی وحشت و جبر باشد به شیطان ختم می‌شود | ۸۷ |
| کل ارزش و حق دین خدا برخاسته از آزادی انتخاب است | ۸۷ |
| دین اختیاری، آزادانه و مؤمنانه یا دین اجباری و منافقانه؟ | ۸۸ |
| دین اکراهی، حوزه‌ی جولان طاغوت و ظلمت | ۸۹ |
| حکومتی که دین را به مردم تحمیل می‌کند مردم را به سوی ازخودبیگانگی | |
| می‌کشاند | ۹۱ |

بهشتیان و دوزخیان هر دو در دین قرار دارند و به سوی خدا در حرکت اند (بهشتیان
 با قبول آزادی و مسئولیت اعمال خود، و دوزخیان با انکار آن) ۹۲
 هر راه و روشی که در آن اکراه و اجبار و زور و تزویر و فشار نباشد، همان دین به
 معنای راه خداست ۹۳
 آزادی، قلمرو توحید در جامعه ۹۳
 (آزادی را انبیا عرضه کرده‌اند تا انسان را برای معاد و پاسخگویی به خداوند مهیا
 کنند، پس منکر آزادی، منکر نبوت و معاد است) ۹۳
 کمونیستی که برای آزادی جان می‌دهد بی‌تردید مسلمانی بسیار مخلص
 است ۹۴
 آزادگی و آزادی‌خواهی شاهراه تقرب الی‌الله ۹۵
 ایمان محصول رابطه‌ی آزاد، مختارانه و عاشقانه‌ی انسان با خداوند ۹۶
 دین اکراهی و اجباری، یک دسیسه‌ی شیطانی علیه دین خدا و پدیدآورنده مذهب
 ضد‌مذهب ۹۷
 توحید راه آزادی، نبوت خبر آزادی، معاد مسئولیت در قبال آزادی، و اما عدل عین
 آزادی، و مقام امامت برخاسته از این عدالت است ۹۸
 دین جز از راه آزادی فکر و عقلانیت حاصل نمی‌شود ۹۸
 پدیده‌شناسی استبداد عقیدتی ۱۰۱
 فصل پنجم: حجاب، کلید آزادی باطنی زن و حجاب اجباری، مگارتترین دشمن عفت ۱۰۹
 مقدمه فصل پنجم ۱۱۰
 بحثی پیرامون آیه‌ی حجاب در قرآن کریم ۱۱۳
 حجاب و عفت، هیچ دشمنی خطرناک‌تر و مکارتر از حجاب اجباری ندارد ۱۱۳
 حجاب، یک عبادت مستحبی برای زنان مومن است و عدم رعایت آن هیچ مجازات
 دینی ندارد ۱۱۴
 حجاب همان «جلب نظر نکردن نامحرمان» است و هیچ قانونی قادر به
 اجباری‌کردن این امر نیست ۱۱۴
 زن بی‌عفت، اسیر و برده‌ی همان مردانی است که بر وجود خود راه داده تا با آنان
 بازی کند ۱۱۵
 ایجاد اجبار و اکراه در داشتن حجاب کامل، ظلم بزرگی بر دین خداست ۱۱۶
 عفت و عصمت، تمامیت عرفان و دین و کمال زن است ۱۱۷
 حجاب اجباری، مرز بین کفر و ایمان را در زنان ما مخدوش کرده و به نفاق افکنده
 است ۱۱۸
 زن کامل، زنی با حجاب کامل در پوشش و رفتار و گفتار و نگاه است ۱۱۸
 فاطمه‌نشناسی، علت معضل حجاب و عفاف در جامعه‌ی ما ۱۱۹
 حجاب و عفت اجباری و فاقد ایمان قلبی، روان آدمی را رنجور و تباه می‌سازد. ۱۲۰
 تا دین در کسی قلبی و ایمانی نشود، هیچ حکمی واجب نمی‌گردد. احکام واجب
 بر مومنان نیز قلبی است نه قانونی و جزایی ۱۲۰
 حجاب اجباری، بنیاد حیای غریزی و فطرت مذهبی را هم ریشه‌کن می‌سازد. ۱۲۲

اجبار به شریعت به خاطر معیشت، شاهراه تبدیل دین به نفاق ۱۲۲
پدیده‌شناسی محرّمیت و نامحرّمیت ۱۲۳
فرد باحجابی که در مقابل تلویزیون می‌نشیند و هر فیلمی را نگاه می‌کند منافق
می‌گردد ۱۲۵
پوشش زنان مؤمن در جوامع بی‌حجاب مشمول قانون تقیه بوده و نباید جلب
توجه کند ۱۲۶

فصل اول:

آزادی حقیقی، آزادی از نفس اماره و در نتیجه ظهور خدا از

ذات انسان

مقدمه فصل اول

۱. آزادی یعنی کفایت خودبه‌خودی.^۱

۲. آزادی حاصل جریان تقویت اراده و مهار نفس توسط آن است. کسی که نفس را تحت کنترل اراده درنیاورده، اسیر است و آزادی‌های بیرونی‌اش هرچه بیشتر باشد باعث اسارت باطنی بیشتری می‌شود. اما انسان چگونه صاحب اراده می‌شود؟: با یافتن روح الهی از خدا یا از یک ولیّ الهی و عشق به او و اطاعت کامل از او:

«آنکه حامل روح و عشق است صاحب اراده‌ی فردی و انتخاب فردی و هویت فردی و عقیده منحصر به فرد خویش است و عضوی از یک گله نیست و ذات یگانه است، زیرا حامل روح خداست. فقط انسان عاشق است که تن به زور و ظلم نمی‌دهد زیرا صاحب روح الهی و اراده و اختیار است.»^۲

۳. آزادی حقیقی از آن کسی است که در درون خود آزاد باشد و آزادانه جهان را درک و احساس نماید، کسی که به مقام فردیت رسیده و تنهایی را پذیرفته باشد. کسی که «فرد» باشد کیمیا است:

«شناخت واقعی محصول تنهایی است. کسی که تنها شد جهان هم او را محرم خود می‌یابد و خود را بر وی عرضه می‌کند و بدین طریق است که انسان از بی‌کسی و انزوا و زندان درون خود نجات می‌یابد و با جهان دوست می‌شود. پس دوستی نیز از محصولات تنهایی است. یعنی "تنهایی و آزادی و صدق و شناخت و دوستی" در واقعه‌ای واحد پدید می‌آیند و ملازم یکدیگرند و از یکدیگرند. و این همان راه و روش دین خدا است و راه رستگاری انسان در جهان. این راه به‌طور طبیعی منجر به زندگی اقتصادی بس ساده و فقیرانه می‌شود که عین بی‌نیازی است. پس عنصر دیگری هم رخ می‌نماید: "فقر". این شش عنصری است که به واسطه‌ی آن، انسان‌های حق‌پرست و موحد و سالم و عارف و مردم‌دوست به بار آمده‌اند و اسوه‌ی آزادی و رستگاری بوده‌اند.»^۳

آزادی درونی (که محصول عرفان نفس است) آدمی را از آزادی‌های بیرونی (لیبرالی) بی‌نیاز می‌کند. آنان که برحسب ظاهر در بیرون آزادترند در درون اسیرتر و مبتلاتر و زنجیری‌ترند و به عکس.

«آزادی لیبرالی مختص مردمانی است که جهان بیرون را سراسر غل و زنجیر می‌یابند و با آن در ستیزند. اینان همان تنوع‌پرستان و بولهوسان و مشتاقان آزادی‌های فسق و فجوری و بی‌بندوباری هستند. آزادی برای این جماعت، افسارگسیختگی اراده است که آنان را به اسارت‌ها افکنده است. این آزادی خود اساس اسارت است و هرچه بیشتر شود اسارت‌ها و بندها شدیدتر می‌شوند. آزادی، یک احساس درونی است که انسان‌های معنوی‌تر بیشتر از آن برخوردارند و آدم‌های مادی‌تر در درون خود معذب‌تر و در زنجیرند و جان می‌کنند و لذا از طریق

۱. [دایرةالمعارف عرفانی](#)، ج ۵، فصل ۵، مقاله‌ی «لغت‌نامه عرفانی».

۲. حدیث عشق.

۳. خاطرات حواس، فصل دوم.

مسکرات و مخدرات و جنبش‌های فیزیکی تلاش می‌کنند این غل و زنجیرهای درونی را پاره کنند و لحظاتی احساس آزادی روح نمایند. مؤمنان، جهان باطنی خود را توسعه می‌دهند و آفاقش را می‌شکافند و بدین طریق بر آزادی روح خود می‌افزایند، ولی کافران که از جهان درونی بیگانه و بیزارند، شبانه‌روز مشغول توسعه و تملک جهان بیرونی هستند و هرچه که این جهان بیرونی وسیع‌تر می‌شود، اسارت‌ها توسعه می‌یابند و فرد مستهلک‌تر می‌گردد؛ زیرا برای حفظ و حراست از جهان تصرفی خود شبانه‌روز باید بجنگد. هر مالکیتی در بیرون، يك دام و زنجیر است».^۴

۴. انسان هنگامی احساس آزادی می‌کند که بتواند از خودش خارج شود و خود را به دیگری انتقال دهد. این دیگری می‌تواند اشیا باشد یا طبیعت جاندار یا انسانی دیگر: «آزادی عبارت است از: خروج انسان از خویشتن، آزادشدن از اسارت خویشتن، آزادشدن از تن خویش! در کجا؟ در جهان و موجودات آن».^۵

آدمی وقتی که گرسنه می‌شود، در واقع به نوعی درگیری با خودش مبتلا می‌شود و در غذا خوردن، از این زنجیر رها می‌شود. آدمی وقتی بر روی زمین سختی می‌نشیند، با خودش درگیر می‌شود و با انداختن فرشی در زیر پای خود از این درگیری نجات می‌یابد. آدمی وقتی قلمی در دست می‌گیرد و نامه‌ای یا مقاله‌ای می‌نویسد، نوعی احساس آزادی می‌کند. آدمی وقتی به کوه و جنگل و دریا می‌رود، به نوع دیگری از آزادی دست می‌یابد. هنگامی که پرنده‌ای یا گربه‌ای را نوازش می‌کند دچار نوعی برون‌افکنی و حس آزادی می‌شود. آدمی وقتی با کسی همنشین می‌شود و گفتگویی می‌کند و یا هنگامی که عزیزی را در آغوش می‌کشد و یا اینکه با همسرش هم‌خوابه می‌شود، نوع کاملاً برتر و کامل‌تری از آزادی را می‌یابد.^۶

پس دانستیم که آزادی در رابطه با غیر است که معنا پیدا می‌کند و انسان وقتی احساس آزادی می‌کند که از خود خارج شود. این خروج از خویشتن، به معنای آزادشدن از اسارت خویش است و ورود در غیر. و باز دانستیم که آزادی حاصل از روابط با انسان‌ها، بسیار عالی‌تر از آزادی حاصل از رابطه با اشیای بی‌جان و یا طبیعت جاندار است. حال اضافه می‌کنیم که برترین نوع آزادی، حاصل رابطه با یک انسانی است که از اسارت رهایی یافته! یک انسان الهی که از خود خروج کرده و در خدا وارد شده و خدا نیز متقابلاً در او ورود نموده است و بین او و خدا جریان خلافت و جانشینی رخ داده است؛ دوستی با یک ولیّ الهی!

پس آخرین و کامل‌ترین ظرف آزادی هر انسانی، یک انسان دیگر است، در صورتی که در یک رابطه‌ی کاملاً پذیرنده و صالحانه و مؤمنانه (دارای اطمینان) نسبت به یکدیگر قرار گیرند. و این همان معنای حقیقی «ولایت» در فرهنگ شیعه می‌باشد و در فرهنگ عرفانی ما «ارادت» نامیده شده است که دقیقاً به معنای واگذاری متقابل اراده است. و این همان موقعیتی است که بستر واقعه‌ی «خلافت» بین دو انسان می‌باشد: مراد و مرید.

^۴ . پدیدشناسی قرآنی، فصل «کتاب آزادی» (تعیین و تفسیری از آیه‌الکرسی)، شماره‌های ۱۶۱ و ۱۶۴ و ۱۶۹.

^۵ . کند و کاوی در اصول، ج ۲ مقاله «در باره آزادی».

^۶ . همان

فقط انسانی که تو را دوست می‌دارد، به میزان این دوستی می‌تواند تو را خلع اراده کند و به تو آزادی بخشد. و اصلاً دوست داشتن و دوست داشته شدن، چیزی جز انتقال اراده نیست در درجات گوناگون. و اصلاً به واسطه‌ی همین انتقال است که «دوستی» تا این حد، امری عزیز و لذیذ است و هرکسی در به‌در در جستجوی یک دوست خالص است که بتواند در اعتماد کامل و پذیرش کامل، تمامیت اراده‌ی خویش را واگذار نموده و رها شود. در اینجا آزادی عین رستگاری است: رستن از تن.

پس آزادی کامل انسان در رسیدن به مقام خلافت‌اللهی است، یعنی ورود در خدا، یعنی فنا فی‌الله. این مقام اولیای الهی است که همان امامان و مریدان انسان هستند. و مومنان فقط در صورت تفویض اراده‌ی خود به اینان می‌توانند به آزادی برسند. ۵. آزادی، خروج از «خود» است نه پروار ساختن «خود»! و انسان به‌میزانی که اراده به عاشقیت دارد، از خویش‌تن خروج می‌کند و به‌میزانی که اراده به معشوقیت دارد، در خود اسیر می‌شود:

انسان به‌میزانی که دوست می‌دارد و یا اراده‌ی به «دوست داشتن» می‌کند، در سمت آزادسازی «خود» قرار دارد، زیرا از «خود» می‌گذرد و خود را رها می‌کند و برون می‌افکند، زیرا آزادی یعنی آزاد شدن از خود! و به‌میزانی که طالب محبوبیت و دوست داشته شدن است و زندگی‌اش را بر این اساس قرار می‌دهد، به اسارت می‌افتد و هر عملی مبدل به زنجیری می‌شود. زیرا چنین انسانی خودپرست است و همواره مشغول پروار سازی «خود» است و این همان در خود ماندن و اسیر خود شدن است. عشق ایثاری همان مذهب آزادی حقیقی است و عشق تصرفی هم مذهب اسارت است که ادعای آزادیخواهی‌های این دوران همه از این مذهب دوم می‌باشد که مذهب آدم‌خواری و جهان‌خواری می‌باشد و همان امپریالیزم است که کارخانه‌ی تولید شعارهای آزادیخواهانه‌ی دروغین می‌باشد و عشق‌های دروغین!

انسان به‌میزانی که خدا را دوست دارد، شبیه خدا می‌شود و خدا را در خود ظهور می‌دهد. جریان آزادی انسان همان جریان ظهور خدا از ذات انسان است. کسی که عاشق خداست تسلیم ظهور خدا در خویش‌تن است به آزادی می‌رسد و به‌میزانی که با این ظهور ستیزه می‌کند، به اسارت می‌افتد:

جریان آزادی انسان همان جریان ظهور خدا از ذات انسان است. و لذا آدمی یا بر این امر معرفت یافته و تسلیمش شده است و لذا در رابطه‌ی بهشتی با جهان قرار می‌گیرد و مظهر تجلی مهر حق می‌شود، و یا نسبت به این حقیقت جاهل است و یا آگاه شده و انکار می‌ورزد و لذا در رابطه‌ی دوزخی با جهان قرار می‌گیرد و مظهر قهر و غضب حق می‌گردد.

پس هرکس که خدا را برگزید، به آزادی می‌رسد و هر کسی هم که آزادی را به عنوان مقصد حیات خود انتخاب کند خداوند را انتخاب کرده است: «آنکه خدا را برگزید و با او شریکی نگرفت، آزادی را برگزیده است و هرکه آزادی را برگزید خدا را برگزیده است».

۷. همان

۸. همان

۹. همان

۱۰. [پدیده‌شناسی قرآنی](#)، فصل «کتاب آزادی» (تعین و تفسیری از آیه‌الکرسی)، شماره ۱۳۷.

۶. تفاوت آزادی دینی با آزادی لیبرالی این است که: آزادی دینی یک آزادی سلبی است نه اثباتی؛ یعنی برای آزاد شدن باید چیزهایی را از دست داد و از چیزهایی عبور کرد و از مادیت جهان گذشت! درحالی که آزادی کافرانه و لیبرال، درست به عکس است؛ یعنی به روش اثباتی و افزایش حاصل می آید! ولی آزادی دینی به منطق و روش کاهش است: «همه ی امور عبادی و فروع دینی تماماً تمرین و آداب کاهش و سلب کردن دنیا از خویشتن است. مثلاً اقامه ی صلوة، تمرین پاکسازی ذهن و دل از دنیا و اهلش می باشد و روان را به سوی وضعیت صفر کشانیدن. روزه نیز کاهش خوردن است. خمس و زکات نیز کاهش اموال است... پس کل احکام عبادی و شرع، دارای منطق کاهش و سلبی است که به معنای رهایی از مادیت دنیا و اهلش می باشد و تمرینی برای مردن محسوب می شود که آدمی را بر آستانه ی آخرت قرار می دهد که جهش از فیزیک به عرصه ی متافیزیک است و این فلاح و رستگاری است.»^۱

و همین از دست دادن ها، انسان را به قلمروی فنا فی الله نزدیک می کند، و آدمی رنگ الوهیت می دهد، تا جایی که می توان گفت مقام آزادی، همان مقام الوهیت است: «چون تن و جان و روان آدمی از اسارت و تسخیر جهان و جهانیان نجات یافت، مقر عرش و کرسی خدا در هستی می شود. و این است مقام آزادی انسان در جهان که جایگاه اقامت آزادی مطلق است و این برتر از آزادبودن است. این آزادی شدن است. طبق آیه الکرسی، کل زمین و آسمان ها همانا کرسی خداوند است؛ یعنی قلمرو استقرار اوست! و آزادی که مختص انسان در جهان است، راه ورود به این قلمرو است و برجای او نشستن. پس درک می کنیم که به مقام آزادی رسیدن یعنی به مقام الوهیت رسیدن.»^۲

^{۱۱} . همان، شماره ۱۵۲.

^{۱۲} . همان، شماره ۱۴۵ تا ۱۴۷.

آزادی به مثابه انتقال خویش به غیر و آزاد شدن از اسارت خویش

آزادی عبارت است از: خروج انسان از خویشتن! پس در واقع آزادی به معنای صفتی در نقطه مقابل اسارت، همانا آزاد شدن از اسارت خویشتن است: آزاد شدن از تن خویش! و آدمی در جریان عمل است که به تدریج سر از خویشتن بیرون می‌آورد و از خویش خروج نموده و جاری می‌گردد. در کجا؟ در جهان و موجودات آن. پس آزادی عبارت است از جریان یافتن انسان در جهان: خارج شدن از خویشتن و جاری شدن در غیر. پس آزادی سراسر یک جریان انتقال است از تن خویش به تن غیرخویش. و این جریان انتقال در همه حال متقابل و دوسویه می‌باشد: از خویش به غیر و از غیر به خویش.

به طور کلی اعمال آدمی همواره در رابطه‌ی با غیر است: در رابطه‌ی با اشیاء، طبیعت و سایر انسان‌ها. و از اینجا است که معنای آزادی به مثابه انتقال خویش به غیر کاملاً آشکار می‌شود. هر چند که در سه مرحله‌ی ماقبل از عمل نیز این امر حاکم است. همواره احساس قلبی ما درباره‌ی چیزی و یا کسی دیگر است و همواره هر موجی از اندیشه، موضوعی محوری دارد که خویش نیست بلکه غیر است. و این جریان انتقالی در وادی بیان آشکارتر است، زیرا همواره با دیگری سخن می‌گوییم. این وضع حتی در نجوای درونی و در مسئله‌ی حدیث نفس نیز وجود دارد. حتی آن‌گاه که با خود سخن می‌گوییم، آن کسی که مخاطب است غیر از کسی است که سخن می‌گوید، و گرنه هرگز سخنی پدید نمی‌آید. یعنی تا غیری نباشد خویشی نیز وجود ندارد. و چون غیر وجود دارد خویش را دچار احساس اسارت در تن می‌کند و می‌خواهد از خویشتن آزاد شود. پس بدین ترتیب آزادی یعنی خروج از خویش و ورود به غیر. و از آنجایی که این جریان، متقابل و دوسویه است پس آزادی یعنی غیرساختن خویش و خویش نمودن غیر.

آزادی کامل انسان در رسیدن به مقام خلافت‌اللہی و فنای فی‌اللہ است

در فرهنگ اسلامی، آزادی همان واقعه‌ای است که در قرآن «خلافت» نامیده شده است که در معنای نخستین و ازلی‌اش همانا خلافت آدم بر جای خدا و خدا بر جای آدم است. پس می‌بینیم که امر آزادی همان امری است که عالم و آدم بر اساس و به مقصود آن خلق شده است. پس می‌توان گفت که میل به آزادی‌خواهی انسان، به لحاظ اعتقادی برخاسته از منشأ و علت خلقت انسان است. یعنی به دلیل آن است که خداوند در ذات انسان قرار گرفته است و انسان را هم بر جای خودش نشانده است. پس اگر انسان میل به خروج از خویشتن دارد به این دلیل است که خدا در ذات او نشسته است و او را به بیرون می‌راند. در اینجا معنایی از آزادی رخ می‌نماید که در وادی منطق و معارف دیالکتیکی عین جبر است: انسان از خویشتن به بیرون افکنده می‌شود. پس در اینجا می‌توان از جبر آزادی سخن گفت؛ آزادی به مثابه یک سرنوشت اجتناب‌ناپذیر. یعنی انسان مجبور است که آزاد شود و به هیچ طریقی از این امر گریزی ندارد.

^{۱۳}. کند و کاوی در اصول، ج ۲ مقاله «درباره آزادی».

^{۱۴}. همان

آزادی، هدیه‌ای الهی که اکثر بشریت به آن کافرند و انکارش می‌کنند

آزادی یک امر بدیهی و واقع‌شده در وجود انسان است، یک امری داده‌شده است، یک هدیه‌ی لامتناهی و غیرقابل توصیف است که بازپس‌دادنی هم نیست و انکارکردنی هم نیست، هرچند که اکثر بشریت سعی بیهوده‌ای می‌کند تا وانمود کند که آزاد نیست. و این منشأ لامذهبی و کفر و انکار است.

پس می‌بینیم که انحراف از آزادی دو حالت کلی دارد: اولی این است که آدمی وانمود کند که خود عامل آزادی خویش است و دومی این است که وانمود کند که اصلاً آزاد نیست. حالت دوم ریا و نفاق است و حالت اول کفر و انکار. از دومی پدیده‌هایی مثل لیبرالیسم، انقلابی‌گری، حقوق بشر و امثالهم برمی‌خیزد و از اولی تبهکاری و جنایت. و این، دو نوع انکار آزادی وجود خویش است که ماهیت یگانه‌ی این دو نیز همواره آشکار می‌شود؛ به این‌گونه که وقتی یک تبهکار که آزادی‌اش را از خودش می‌داند و در نزد دیگران چنین وانمود می‌کند که خود به‌واسطه‌ی تلاش خود به آزادی رسیده است (یعنی آزادی را به‌عنوان یک رحمت و هدیه‌ی الهی و ذاتی انکار می‌کند) آن‌گاه که به دام مکافات می‌افتد، در مرحله‌ی ابتدایی به‌کلی آن عمل تبهکارانه‌ی خود را منکر می‌شود؛ یعنی همان عملی را که می‌خواست به‌واسطه‌ی آن، آزادی را به‌عنوان یک هدیه‌ی الهی انکار نموده و خودش را مصدر و خالق آزادی خود معرفی کند و از همین طریق، آزادی را برای غیر، مورد تجاوز قرار داده و مرتکب جرم شده است. ولی چنین کسی در دام مکافات، درنهایت به خود و یا دیگران می‌گوید که: «من گناهی نکرده‌ام زیرا مجبور بودم و لذا تقصیری ندارم». در این اعتراف، هم تلاش منکرانه‌اش را نفی می‌کند و هم جبری بودن آزادی را تصدیق می‌کند؛ یعنی هدیه‌ای بودن آزادی را.

و اما آن لیبرال انقلابی آزادی‌خواه، مدعی است که آزادی‌اش به‌واسطه‌ی دیگران سلب شده است و دیگران حقدش را خورده‌اند. یعنی آن آزادی را که او برایش زحمت کشیده و به دست آورده بوده (به دروغ) دیگران از دستش قاپیده‌اند. تا اینجا می‌بینیم که منشأ نخستین این آزادیخواهی منافقانه، از همان نوع کافرانه است. در اینجا آزادی از دیدگاه منافقانه همچون کالایی است که قابل خریدوفروش و قابل به سرقت رفتن است. پس می‌بینیم که این مفهوم از آزادی اصلاً به‌کلی بیگانه از جوهره‌ی آزادی انسان است و دقیقاً یک موضوع فیزیکی، مادی و مصرفی است. و بیهوده هم نیست که در دوران صنعت و تکنولوژی که مصرف‌پرستی بشر به اوج خود می‌رسد، آزادیخواهی مذکور هم به اوج خود نزدیک می‌شود. و لذا از این دیدگاه، آزادیخواهی عیناً همان شهوت مصرف‌پرستی است و کسی آزادتر پنداشته می‌شود که قدرت مصرفی بیشتری داشته باشد. به همین لحاظ است که این نوع آزادی، برده‌ی تکنولوژی است و کالایی است که صاحبانش قدرت‌های تکنولوژیکی جهان می‌باشند و به همین دلیل است که مثلاً امروزه امریکا مهد آزادی و آزادیخواهی نامیده می‌شود. ولی ماهیت این نوع آزادی خواه هنگامی کاملاً آشکار می‌شود که به قدرت برسد. در اینجا است که اشد ظلم و زور پدیدار می‌گردد و آزادی ضدآزادی به عرصه‌ی ظهور می‌رسد. بدین طریق، علت عاقبت

ضدانقلاب شدن هر انقلابی نیز فهمیده می‌شود و پشیمانی جبران‌ناپذیر یک ملتی که برای آزادی بیشتر، فداکاری‌ها نموده ولی به اسارت دوصدچندان مبتلا گشته است. و اشد این اسارت و زنجیرشدگی شامل حال خود این رهبران می‌باشد که لحظه‌ای آرامش و آسایش را آرزو می‌کنند.

آزادی، همان رهایی اراده از اسارت نفس و سپردن آن به مربی الهی
(رابطه‌ی ارادتمدانه با یک ولیّ الهی، کامل‌ترین ظرف آزادی هر انسانی است)

آدمی وقتی که گرسنه می‌شود، در واقع به نوعی درگیری با خودش مبتلا می‌شود و در غذاخوردن، از این زنجیر رها می‌شود. آدمی وقتی بر روی زمین سختی می‌نشیند، با خودش درگیر می‌شود و با انداختن فرشی در زیر پای خود از این درگیری نجات می‌یابد. آدمی وقتی قلمی در دست می‌گیرد و نامه‌ای یا مقاله‌ای می‌نویسد، نوعی احساس آزادی می‌کند. آدمی وقتی به کوه و جنگل و دریا می‌رود، به نوع دیگری از آزادی دست می‌یابد. هنگامی که پرنده‌ای یا گربه‌ای را نوازش می‌کند دچار نوعی برون‌افکنی و حس آزادی می‌شود. آدمی وقتی با کسی همنشین می‌شود و گفتگویی می‌کند و یا هنگامی که عزیزی را در آغوش می‌کشد و یا اینکه با همسرش هم‌خوابه می‌شود، نوع کاملاً برتر و کامل‌تری از آزادی را می‌یابد. و اینها مثال‌هایی از آن سه نوع و سه درجه از حس آزادی و انتقال است. در واقع آدمی دست به هیچ کاری نمی‌زند الا به نیت آزادسازی بیشتر خویشتن. و با همین مثال‌ها کاملاً محسوس است که آن آزادی که در رابطه با طبیعت زنده حاصل می‌شود، به‌لحاظ ماهیت، بسیار برتر از آزادی حاصل از رابطه‌ی انسان با اشیای جامد است؛ همان‌طور که آزادی حاصل از روابط با سایر انسان‌ها، باز بسیار عالی‌تر است از آزادی رابطه‌ی با طبیعت. و اما در میان روابط انسانی آن رابطه‌ی آزادی‌بخش‌تر است که دوستانه‌تر باشد. همان‌طور که به تجربه می‌دانیم که اشد احساس اسارت، برخاسته از روابط خصمانه‌ی بین انسان‌ها است. پس روابط انسانی عرصه‌ی ظهور اشد آزادی و اسارت است.

پس آخرین و کامل‌ترین ظرف آزادی هر انسانی یک انسان دیگر است، در صورتی که در یک رابطه‌ی کاملاً پذیرنده و صالحانه و مؤمنانه (دارای اطمینان) نسبت به یکدیگر قرار گیرند و این همان معنای حقیقی دوستی در عرف مردم است و معنای حقیقی «ولایت» در فرهنگ شیعه می‌باشد. و در فرهنگ عرفانی ما «ارادت» نامیده شده است که دقیقاً به معنای واگذاری متقابل اراده است. و این همان موقعیتی است که بستر واقع‌ی «خلافت» بین دو انسان می‌باشد: مراد و مرید. که این هر دو واژه از ریشه‌ی «اراده» است: «رد». و می‌دانیم که این مصدر حامل همان معنایی است که ما در تعریف ماهیت آزادی ارائه دادیم: انتقال، رد کردن؛ رد کردن اراده‌ی خویش به دیگری! زیرا آزادی همانا آزاد کردن اراده است از اسارت تن. و در بیان دیگر «اراده» جز به واسطه‌ی آزادی، معنا و مفهوم‌شدنی نیست. اراده یعنی: اراده‌ی به آزادی، اراده‌ی به خروج از خویشتن. به کجا؟ به وادی جمادیت اشیا و یا در چاه طبیعت!!

فقط انسانی که تو را دوست می‌دارد، به میزان این دوستی می‌تواند تو را خلع اراده کند و به تو آزادی بخشد. و اصلاً دوست داشتن و دوست داشته شدن، چیزی جز انتقال اراده نیست در درجات گوناگون. و اصلاً به واسطه‌ی همین انتقال است که «دوستی» تا این حد، امری عزیز و لذیذ است و هرکسی در به‌در در جستجوی یک دوست خالص است که بتواند در اعتماد کامل و پذیرش کامل، تمامیت اراده‌ی خویش را واگذار نموده و رها شود. در اینجا آزادی عین رستگاری است: رستن از تن. و این‌گونه است که تن آدمی راست می‌شود؛ همان‌گونه که «رستن» به معنای راستی تن است: صدق.

جریان آزادی انسان همان جریان ظهور خدا از ذات انسان

(انسان به‌میزانی که تسلیم ظهور خدا در خویشتن است به آزادی می‌رسد و به‌میزانی که با این ظهور ستیزه می‌کند، به اسارت می‌افتد)

جریان آزادی انسان همان جریان ظهور خدا از ذات انسان است. و لذا آدمی یا بر این امر معرفت یافته و تسلیمش شده است و لذا در رابطه‌ی بهشتی با جهان قرار می‌گیرد و مظهر تجلی مهر حق می‌شود، و یا نسبت به این حقیقت جاهل است و یا آگاه شده و انکار می‌ورزد و لذا در رابطه‌ی دوزخی با جهان قرار می‌گیرد و مظهر قهر و غضب حق می‌گردد. در صورت اول، دوست است نسبت به خود و خدا و جهان و جهانیان. و در حالت دوم دشمن است نسبت به همه، به‌ویژه با خویشتن! زیرا آزادی را انکار کرده یعنی «صدوا عن سبیل الله» می‌کند و در مقابل ظهور خدا از ذات خویش ستیزه می‌نماید؛ ستیزی عبث و زجرآور! و لذا در اسارت فزاینده‌ای از خویشتن است و از بند خویش خلاصی ندارد و از این رو همواره فعال‌تر می‌شود و دست به انواع ماجراجویی‌ها می‌زند و روز و شب قرار ندارد و در واقع مشغول پاره‌کردن زنجیرهای خویشتن است در تلاشی مذبوحانه که همواره بر زنجیرهای او می‌افزاید. در واقع وی مشغول گره‌زدن بر زنجیرهای خویش است و این را به گمان خود تلاشی برای آزادی می‌داند. حال آنکه همواره مشغول ضخیم‌تر و بلندتر کردن دیوار و برج و باروی زندان خویشتن است؛ زندانی که دروازه‌اش جز با کلید ایمان و عشق و ایثار و ارادت گشوده نمی‌شود.

انسان به‌میزانی که دوست می‌دارد و یا اراده‌ی به «دوست داشتن» می‌کند، در سمت آزادسازی «خود» قرار دارد، زیرا از «خود» می‌گذرد و خود را رها می‌کند و برون می‌افکند، زیرا آزادی یعنی آزاد شدن از خود! و به‌میزانی که طالب محبوبیت و دوست داشته شدن است و زندگی‌اش را بر این اساس قرار می‌دهد، به اسارت می‌افتد و هر عملی مبدل به زنجیری می‌شود. زیرا چنین انسانی خودپرست است و همواره مشغول پروارسازی «خود» است و این همان در خود ماندن و اسیر خود شدن است. عشق ایثاری همان مذهب آزادی حقیقی است و عشق تصرفی هم مذهب اسارت است که ادعای آزادیخواهی‌های این دوران همه از این مذهب دوم می‌باشد که مذهب آدم‌خواری و جهان‌خواری می‌باشد و همان امپریالیزم است که کارخانه‌ی تولید شعارهای آزادیخواهانه‌ی دروغین می‌باشد و عشق‌های دروغین!

خدا و آزادی؛ هرکدام را که برگزینی، آن دیگری را نیز برگزیده‌ای

۱۳۶. آنکه آزادی را به عنوان مقصد حیات خود انتخاب کند خداوند را انتخاب کرده است.
۱۳۷. آنکه خدا را برگزید و با او شریکی نگرفت، آزادی را برگزیده است و هرکه آزادی را برگزید خدا را برگزیده است.

۱۳۸. همه‌ی آزادیخواهان، خداپرست هستند و همه‌ی خداپرستان هم آزادیخواه می‌باشند و این نشانه‌ی کبیر دین است. و بیهوده نبود که آزاده‌ی بزرگ دوران ما مرحوم طالقانی کسی چون فیدل کاسترو کمونیست را خداپرست و بهشتی می‌دانست و مرحوم دکتر شریعتی نیز که مجسمه‌ی آزادی ملت ما است، آزادیخواهان کمونیست و نیهیلیست را مسلمان‌تر از آیت‌الله‌های طاغوت‌پرست می‌دانست که دشمن آزادی بودند و علیه این آزادیخواه بزرگ فتوای ارتداد صادر کردند؛ فتوایی که لایق خودشان بود! زیرا انسان ضد آزادی، دشمن دین خداست.

۱۳۹. کل قرآن و نهج‌البلاغه، رساله‌های آزادی انسان هستند که آدمی را از پرستش غیر خدا منع می‌کنند.

۱

۹

مقام آزادی، مقام الوهیت است

(وقتی تن و روان از اسارت جهان و جهانیان آزاد شد، مقر عرش و کرسی خدا در هستی می‌شود)

۱۴۴. دین، اسلام و تشیع، راه الحاق به کرسی خداوند در عالم هستی است. پس آیه‌الکرسی همان آیه‌ی آزادی مطلق انسان و استقرارش بر کرسی خدا در کائنات است؛ همان‌طور که علی (ع) می‌فرماید: «بدن من کرسی پروردگار است». پس اگر آیه‌الکرسی قلب قرآن است، آزادی هم قلب دین اسلام است.

۱۴۵. چون تن و جان و روان آدمی از اسارت و تسخیر جهان و جهانیان نجات یافت، مقر عرش و کرسی خدا در هستی می‌شود. و این است مقام آزادی انسان در جهان که جایگاه اقامت آزادی مطلق است و این برتر از آزادبودن است. این آزادی‌شدن است.

۱۴۶. طبق آیه‌الکرسی، کل زمین و آسمان‌ها همانا کرسی خداوند است؛ یعنی قلمرو استقرار اوست! و آزادی که مختص انسان در جهان است، راه ورود به این قلمرو است و برجای او نشستن.

۱۴۷. پس درک می‌کنیم که به مقام آزادی رسیدن یعنی به مقام الوهیت رسیدن.

۱۴۸. و هر انسانی در این راه (دین) مرتبه‌ای از آزادی را درمی‌یابد و تحملش می‌کند.

۱۵۱. آزادی دینی و دین به عنوان راه آزادی از اسارت تن و مادیت جهان، یک آزادی سلبی است نه اثباتی؛ یعنی برای آزادشدن باید چیزهایی را از دست داد و از چیزهایی عبور کرد و از مادیت جهان گذشت! درحالی‌که آزادی کافرانه و لیبرال، درست به عکس است؛ یعنی به روش اثباتی و افزایش حاصل می‌آید! ولی آزادی دینی به منطق و روش کاهش است.

^{۱۸} . پدیدشناسی قرآنی، فصل «کتاب آزادی» (تعین و تفسیری از آیه‌الکرسی).
^{۱۹} . همان

۱۵۲. همه‌ی امور عبادی و فروعیات دینی نیز تماماً تمرین و آداب کاهش و سلب کردن دنیا از خویشتن است. مثلاً اقامه‌ی صلوة، تمرین پاکسازی ذهن و دل از دنیا و اهلش می‌باشد و روان را به سوی وضعیت صفر کشانیدن و تا سرحد عدم رسیدن و در حضور وجود مطلق پروردگار فناشدن است. روزه نیز کاهش خوردن است. خمس و زکات نیز کاهش اموال است. حج نیز عملاً تمرینی برای مردن است. جهاد هم از جان گذشتن است. امر به معروف و نهی از منکر نیز خود را در خطر عداوت مردم افکندن است. پس کل احکام عبادی و شرع، دارای منطق کاهش و سلبی است که به معنای رهایی از مادیت دنیا و اهلش می‌باشد و تمرینی برای مردن محسوب می‌شود که آدمی را بر آستانه‌ی آخرت قرار می‌دهد که جهش از فیزیک به عرصه‌ی متافیزیک است و این فلاح و رستگاری است.

۱۵۳. این فروعیات دینی همان‌طور که از نامش پیداست امور ثانویه هستند، ولی امور اولیه‌ی دین تماماً به عکس است؛ یعنی امور اثباتی می‌باشند و تلاش برای کسب معیشت و علم و هنر و روابط اجتماعی و تشکیل خانواده و امثالهم می‌باشد که راه و روش به اسارت درآمدن است و به دام افتادن. پس موج اول دین، به دنیا آمدن و در دنیا افتادن است و موج دومش که معمولاً در مرحله دوم عمر رخ می‌دهد، کاستن و سلب کردن و رهاشدن است. پس کل دین به دست آوردن و از دست دادن است؛ درست مثل زندگی.

آزادی درونی، موجب بی‌نیازی از آزادی‌های بیرونی (لیبرالی)

۱۶۰. آزادی درونی، آدمی را از آزادی‌های بیرونی بی‌نیاز می‌کند.
۱۶۱. آزادی لیبرالی مختص مردمانی است که در طی طریق راه خدا در خویشتن و در امر تفکر و تذکر کاهل هستند و لذا در بیرون نیازمند فعالیت‌های شدیدتر و آزادتری هستند و جهان بیرون را سراسر غل و زنجیر می‌یابند و با آن در ستیزند. اینان همان تنوع‌پرستان و بولهوسان و مشتاقان آزادی‌های فسق و فجوری و بی‌بندوباری هستند. آزادی برای این جماعت، افسارگسیختگی اراده است که آنان را به اسارت‌ها افکنده است. این آزادی خود اساس اسارت است و هرچه بیشتر شود اسارت‌ها و بندها شدیدتر می‌شوند. این آزادی ضد آزادی است که گاه حقوق دیگران را مورد تجاوز و ناامنی قرار می‌دهد. برای این جماعت، قانون و مجازات و زندان به مثابه شریعت جبری عمل می‌کند.
۱۶۲. احکام شرع و اخلاق آن، آدابی هستند که آدمی را از افتادن در دام اسارت‌ها مصون می‌دارند. این معنای دیگری از «لا اکراه فی الدین» است.

۱۶۳. آنان که برحسب ظاهر در بیرون آزادترند در درون اسیرتر و مبتلاتر و زنجیری‌ترند و به عکس.

۱۶۴. آزادی دارای هیچ تعریف و شرایط معینی نیست، بلکه يك احساس درونی است که انسان‌های معنوی‌تر بیشتر از آن در درون خود برخوردارند و آدم‌های مادی‌تر در درون خود معذب‌تر و در زنجیرند و جان می‌کنند و لذا از طریق مسکرات و مخدرات و

۲۰. پدیده‌شناسی قرآنی، فصل «کتاب آزادی» (تعین و تفسیری از آیه‌الکرسی).

جنبش‌های فیزیکی تلاش می‌کنند این غل و زنجیرهای درونی را پاره کنند و لحظاتی احساس آزادی روح نمایند.

۱۶۵. آدم‌هایی که حتی ساعتی نمی‌توانند آرام بنشینند بی‌آنکه کاری کنند یا حرفی بزنند، در درون خود در زنجیرند و جان می‌کنند.

۱۶۶. رقاصی و جنب و جوش کاذب و پرکاری و اشتغال شدید، از ویژگی‌های انسان‌هایی است که روحاً در زنجیرند. بدین طریق غل و زنجیرهای درونی خود را می‌گسلند و گاه در این تلاش به جرم و جنایت می‌گرایند.

۱۶۷. خشم و پرخاشگری نیز روشی برای رهایی از اسارت‌های روح است. تخدیر و مستی نیز روشی دیگر است.

۱۶۸. تفکر و تأملات درونی و نقب روحی در خویشتن، سالم‌ترین روش برای توسعه‌ی ظرفیت درونی است که آدمی فضای بیشتری برای تنفس روح داشته باشد و احساس خفقان نکند.

۱۶۹. مؤمنان، جهان باطنی خود را توسعه می‌دهند و آفاقش را می‌شکافند و بدین طریق بر آزادی روح خود می‌افزایند، ولی کافران که از جهان درونی بیگانه و بیزارند، شبانه‌روز مشغول توسعه و تملک جهان بیرونی هستند و هرچه که این جهان بیرونی وسیع‌تر می‌شود، اسارت‌ها توسعه می‌یابند و فرد مستهلک‌تر می‌گردد؛ زیرا برای حفظ و حراست از جهان تصرفی خود شبانه‌روز باید بجنگد. هر مالکیتی در بیرون، یک دام و زنجیر است. ۱۷۰. تلاش سوسیالیست‌ها برای حذف و نابودی مالکیت خصوصی بدون توسعه‌ی معنوی و گشایش روحی در جامعه، یک تلاش مذبوحانه و محکوم به شکست بوده است که تجربه شوروی سابق دال بر این ادعاست.

۱۷۱. انسانی که در درون خود فضای سالم و روشن برای زندگی ندارد فقط در اشیای بیرونی امکان زیستن دارد و در مالکیت‌های خود احساس وجود می‌کند که آن هم موقتی است و هرگز آرامش و رضایتی حاصل نمی‌کند و همواره باید بر وسعت مالکیت‌های خود بیفزاید، هرچند که هر مالکیتی یک دام و زندان و زنجیر است.

۱۷۲. سوسیالیسم مارکسیستی، یک راه حل جاهلانه برای رسیدن به آزادی است.

۱۷۳. سوسیالیسم اقتصادی محصول طبیعی جامعه‌ای معنوی و درون‌گرا و ایمانی است.

۱۷۴. سوسیالیسم فقط به کار جوامع ایمانی‌عرفانی می‌آید و در جوامع کافر و منافق تبدیل به اشد عذاب و تشنج و خفقان و فساد و غارتگری پنهان می‌شود.

۱۷۵. سوسیالیسم فقط در جامعه‌ای ممکن است که به آزادی روح رسیده باشد و آن در جامعه‌ی امام زمانی رخ می‌نماید که هیچ‌کس نگران فردا نیست و همه اهل حال هستند و در محضر پروردگار خویشند و خداوند را در درون خود یافته‌اند و با او زیست می‌کنند که جان جهان است.

۱۷۶. آزادی، محصول عرفان نفس است و عدالت هم در جامعه‌ای ممکن می‌شود که اکثریت مردمش به درجه‌ای از این عرفان و گشایش روحانی نائل آمده باشند.

۱۷۷. آزادی، عدالت و عرفان واقعه‌ای واحد است و این مثلث سعادت بشری بر قاعده‌ی عرفان استوار است. عرفان، مولد آزادی روح و عدالت جامعه می‌شود؛ یعنی جستجوگری

خداوند در درون خویشتن منشأ آزادی و عدالت است. تا روح آدمی آزاد نشود، تاب تحمل دیگران را ندارد و ظلم ادامه دارد.
 ۱۷۸. آزاد، خداست (الباء) و هرکه با اوست آزاد است.
 ۱۷۹. خداوند مستقل است (صمد) و هرکه با اوست دارای استقلال وجود است.
 ۱۸۰. خداوند صاحب اختیار است (مختار) و هرکه با اوست صاحب اختیار است.
 ۱۸۱. خداوند صاحب اراده است (مرید) و هرکه با اوست صاحب اراده می‌شود.
 ۱۸۱. این صفات و مقامات به معنای شراکت با خدا نیست بلکه به معنای جانشینی و مقام خلافت‌اللهی انسان است در درجات اخلاص و ظهور.

آزادی یک حقیقت روحی و باطنی است

۲

۱

خداوند آزادیخواهان را به زندان می‌کشد تا معنای حقیقی آزادی روح را به آنها بنمایاند)

۱۹۰. در زندان است که میزان آزادی روح آشکار می‌شود.
 ۱۹۱. آزادی‌خواهی که عمری را در زندان به سر می‌برد به راستی چه احساس و معنایی از آزادی دارد، درحالی‌که با اندکی معامله می‌تواند آزاد باشد و بلکه به قدرت هم برسد. پس آزادی یک حقیقت روحی و باطنی است، وگرنه آزادیخواهان در زندان‌ها چه می‌کنند! خداوند آنان را به زندان می‌کشد تا معنای حقیقی آزادی روح را به آنها بنمایاند.
 ۱۹۲. اگر آزادی یک معنای بیرونی و اجتماعی محض باشد پس تحمل حبس برای آزادیخواهان امری مهم و جنون‌آمیز است. زیرا آنها مبارزه می‌کنند که آزادتر شوند نه اینکه زندانی شوند و تمام آزادی خود را از دست بدهند. پس همه‌ی کسانی که برای آزادی مبارزه و جان‌فشانی می‌کنند آزادی روح را جستجو می‌کنند نه آزادی تن را! و اتفاقاً یک انسان به راستی آزادیخواه در زندان است که با تمامیت آزادی روح خود مواجه می‌شود و از آن برخوردار می‌گردد و این اجر آزادی‌خواهی است.
 ۱۹۳. ولی آنان که برای آزادی‌های اجتماعی مبارزه می‌کنند مستحق کشف و درک آزادی روح هستند و قدرش را می‌دانند.
 ۱۹۷. چرا آزادیخواهان به زندان و شکنجه و اشد زجر و اسارت تن دچار می‌شوند؟ خداوند هرکسی را بسته به ادعایش امتحان می‌کند که آیا صادق است یا نه. کم نیستند کسانی که پس از آزادی از زندان مبدل به دیکتاتورترین و ظالم‌ترین عناصر در جامعه می‌شوند و از همه انتقام می‌گیرند و همه را به بند می‌کشند. اینان آزادیخواهان قلبی و حقه‌باز بودند که رسوا می‌شوند. اینان سلطنت می‌خواستند نه آزادی! ولی آزادیخواهان صدیق در زیر شکنجه‌ها روح خود را کشف کرده و به آن ملحق می‌شوند و روحانی می‌گردند و این است آزادی! زیرا روح بال پرواز انسان از اسارت تن است.
 ۱۹۸. آزادی این است که آدمی نه کسی را در خود گروگان بگیرد و اسیر خود کند و نه اسیر در دیگران باشد. یعنی خود خودش باشد، نه اضافه و نه کم! و این مقام عارف است. پس راه آزادی جز عرفان عملی نیست که دین باطن است. پس آزادی جز در دین خدا نیست؛ دین عرفانی! و این همان عروة‌الوثقی است.

^{۲۱} . پدیدشناسی قرآنی، فصل «کتاب آزادی» (تعین و تفسیری از آیه‌الکرسی).

۱۹۹. هیچ انسانی به اندازه‌ی کسی که برای آزادی، زندان و شکنجه دیده است، نیازمند و قدرشناس عرفان نیست و این اجر مبارزه‌ی اوست که در زندان برای نخستین بار متوجه خویشتن خویش شده و درب وجود را یافته است تا بر خانه‌ی وجود که خانه‌ی خدا و آزادی است ملحق شود و بر کرسی هستی خود مستقر گردد و سلطان وجود شود. و این است مقام عدل و کرسی آزادی.

۲ آزادی یعنی بی‌نیازی و استقلال در اشد نیازمندی و تنهایی و درماندگی

۱۸۶. چرا انسان‌های کامل که مظهر غایت حریت و برّیت هستند مظهر نهایت ضعف و ناتوانی‌اند؟ چرا آنان که معرف اراده و اسمای الهی هستند خود اسوه‌ی استضعافند. این ظهور آزادی و استقلال، از غایت درماندگی است. و عارف، يك انسان به غایت ضعیف و فقیر و مریض و تنهایی است که به هیچ‌کس جز خدا نیازی ندارد و بلکه همه محتاج اویند؛ محتاج نور آزادی و حریت و برّیت اویند، و کرامات او نیز حاصل همین نور است. زیرا کرامت و معجزه و قدرتی برتر از بی‌نیازی در حین اشد نیاز نیست؛ شاهی در اوج فقر، جمع در اشد تنهایی.

۱۸۷. آزادی یعنی بی‌نیازی و استقلال در اشد نیازمندی و تنهایی و فقر و درماندگی.

۱۸۸. پس انسان کامل یا عارف واصل و امام، اسوه‌ی آزادگی و معرف و نمایانگر حقیقت آزادی انسان است. او جمال آزادی روح است.

۱۸۹. و عجا که اسوه‌های آزادگی و حرکت یعنی امامان ما جملگی در زندان زیسته‌اند که یا حبس خانگی بودند و یا زندانی حکومت.

۳ اسارت، نتیجه‌ی عبور از حدود عرفی و شرعی آزادی

(آزادی روح، محصول عشق در یک رابطه است نه بازی با صدها انسان)

آنچه که حدود آزادی عمل نامیده می‌شود - که با قواعد و قوانین عرفی و شرعی و اخلاقی و عقلی و جزایی مشخص شده است - همان مرزهایی هستند که اگر از آنها عبور کنیم، به راستی به اسارت می‌افتیم. حدود آزادی به راستی همان غایت آزادی هستند و اگر در همان محدوده‌های عملی که داریم هنوز هم احساس آزادی نمی‌کنیم، بدان دلیل است که از همان آزادی‌های موجود استفاده‌ی عمیقی نمی‌بریم و در قشر اعمال خود اسیریم و در روابط خود با دیگران عمیق و متعهد و جدی نیستیم. فسق در رابطه‌ها قلمرو اسارت‌ها هستند. آزادی روح، حاصل عشق متعهد است.

آدمی هرچه که سطح و تنوع اعمال خود را توسعه دهد قشری‌تر و بی‌محتواتر شده و بیشتر دچار قحطی وجود و احساس اسارت و نابودی می‌شود. داشتن یک عمل و تجربه‌ی عمیق، بیشتر از صدتا عمل سطحی به انسان احساس وجود و آزادی می‌بخشد. شکستن حدود اخلاقی (که حدود وجودی هستند) آدمی را دچار احساس نابودی ساخته و لذا حریص و افسارگسیخته و دیوانه می‌کند.

۲۲. پدیدشناسی قرآنی، فصل «کتاب آزادی» (تعیین و تفسیری از آیه‌الکرسی).
۲۳. دایرةالمعارف عرفانی، ج ۱، فصل ۳، مقاله‌ی «فلسفه‌ی حدود آزادی».

تنوع‌پرستی و کثرت‌گرایی، بزرگ‌ترین دشمن احساس آزادی روح است. آزادی در عمق پدیده‌ها حضور دارد و انسان به واسطه‌ی برقراری رابطه‌ای عمیق با سایر موجودات و بخصوص انسان‌ها، از اسارت تن خود رها می‌شود. عمق در یک رابطه و وفای در آن و عشق به آن و تعهد و تلاش در آن رابطه است که روح ما را از اسارت تن می‌رهاند و به ما احساس وجود می‌بخشد. آزادی روح، محصول عشق در یک رابطه است نه بازی با صدها انسان.

۴

آزاد شدن از ناپاکی‌های گذشته، در گرو آزادی از آرزوهای آینده

آنکه می‌خواهد از گذشته‌اش پاک شود، باید از آنچه که پیش روی دارد یعنی از آینده‌اش پاک گردد، وگرنه گذشته‌ی هر کسی واقعاً خارج از دسترس او است که بخواهد خود را از آن پاک و رها نماید. مثلاً آنکه می‌خواهد خود را از وراثت سیاه و جاهلی آبا و اجدادی خود پاک کند باید خود را از اسارت بچه‌ها و بچه‌پرستی‌ها پاک سازد؛ زیرا بچه‌ها همان آبا و اجدادند که از پس آمده و در پیش روی قرار گرفته‌اند. یا مثلاً کسی که می‌خواهد خود را از ناپاکی‌ها و حماقت‌های گذشته‌ی زندگی فردی‌اش رها و پاک کند، باید از آرزوهایی که برای آینده دارد پاک کند؛ زیرا این آرزوها همان حماقت‌های ناکام گذشته‌اند. گذشته‌های هر کسی در آینده‌اش تصفیه و پاک می‌شود خواه‌ناخواه. اگر به اختیار باشد رهایی و رستگاری می‌آورد و اگر به جبر باشد حسرت و عداوت و تباهی می‌آورد. آنکه هنوز می‌خواهد چیزی از دیروزش را برای فردایش نگه دارد به کل جهل و جنون‌های گذشته‌اش همچنان مبتلا است و از آن رهایی ندارد و امکان رشدی هم ندارد و هرگز از آزادی و انتخابی برخوردار نخواهد بود و هرگز فردایی نو و خلاق نخواهد داشت و همواره موجودی کهنه و موروثی است.

۲

۵

رابطه‌ی عشق و آزادی

۱۷۷. و اما عشق چه ربطی به آزادی دارد؛ آزادی عقیده و بیان و آزادی انتخاب راه و روش زندگی؟؛ زیرا فقط آنکه حامل روح و عشق است صاحب اراده‌ی فردی و انتخاب فردی و هویت فردی و عقیده منحصر به فرد خویش است و عضوی از یک گله نیست و ذات یگانه است، زیرا حامل روح خداست، مبدی است نه مقلد! این است که دشمنان آزادی دشمنان عشق و ایمان نیز هستند؛ ایمان بکر و فطری و نه ایمان موروثی تقلیدی! و در رأس این دشمنان هم ملایان مذاهب قرار دارند که از بی‌هویتی و بی‌ایمانی و بی‌روحی و بی‌عشقی توده‌ها تغذیه می‌کنند.

۲۲۷. فقط انسان عاشق است که تن به زور و ظلم نمی‌دهد زیرا صاحب روح الهی و اراده و اختیار است. و لذا همه‌ی مبارزان راه آزادی، جوانان عاشق هستند که هنوز عشق خود را به فسق نکشیده‌اند و دل خود را سنگ نساخته‌اند. کسی که به خودش و به دل

۲۴. خاطرات حواس، فصل دوم.
۲۵. حدیث عشق.

و روح خود ظلم و خیانت می‌کند چگونه می‌تواند در قبال ظلم و تجاوز دیگران مقاومت کند!

۲۲۸. یکی از رهبران مبارزه با برده‌داری در آمریکا در خاطراتش می‌گوید که: «سخت‌ترین بخش این مبارزه آن بود که بردگان را قانع کنم که ذاتاً برده نیستند و حق آزادی دارند». این رهبر مذکور که یک زن سیاه‌پوست بود، در ادامه‌ی این خاطراتش می‌گوید که برای نخستین بار هنگامی احساس کرد که دیگر برده نیست که محبوب و معشوق مردی شد و قبل از وصالش شاهد اعدام آن مرد شد ولی عشق این مرد او را رستگار نمود. عشق، تنها روحی از جانب خداوند است که دل آدمی را از اسارت دنیا و اهلش رها می‌سازد و آزاد می‌کند به شرط اینکه به خودش و عشقش خیانت نکند.

۲۴۹. و اما دشمنان تاریخی عشق چه کسانی هستند؛ اعم از عشق جنسی و جمالی و عرفانی؟ اینان در حقیقت همان دشمنان تاریخی آزادی روح انسان و عدالت وجودی او هستند. چرا که فقط در عشق است که روح انسان از اسارت دنیا و اهلش خارج شده و بر جای خویشتن می‌نشیند و خودش می‌شود یعنی عادل می‌گردد. این دشمنان تاریخی عبارتند از: ملایان مذاهب، اکثر والدین و بخصوص مادران و حکومت طاغوت یعنی جباران. این سه جماعت، دشمنان انسانیت انسان هستند همچنان که شیطان چنین است و این دشمنان عشق در حقیقت لشکریان شیطانند. ملایان از این‌رو با عشق عداوت دارند که عاشق را در دین بی‌نیاز از خودش می‌یابند. زیرا عشق همان روح خدا در بشر است. و این ملایان دلالتان خدا در میان بشر هستند. و اما دشمنی والدین و بخصوص مادران با عشق فرزندان خویش از این‌رو است که این فرزندان را از سلطه‌ی مالکیت آنها خارج می‌کند، یعنی از اسارت شجره و نژاد می‌رهاند، یعنی از شیطان می‌رهاند. و اما دشمنی حکومت‌های جبار با عشق از این‌رو است که عاشقان تن به هیچ ظلم و زوری نمی‌دهند.

۲۶۴. کسی که به انسان به‌عنوان خلیفه خدا باور و عشقی ندارد نه اهل آزادی است و نه عدالت! و آزادی و عدالت را جز برای خودش نمی‌خواهد! باور به حق آزادی عقیده و بیان و انتخاب سرنوشت خویشتن در صورتی در اندیشه آدمی محقق می‌شود که یکایک افراد بشری را به تنهایی جانمایی از خداوند در جهان بداند و به این عشق الهی به بشر نیز عشق بورزد. بدون چنین معرفتی، آزادی و عدالت و دموکراسی حربه‌های ابلیس برای مردم خواری است.

۲۶۵. آزادی اندیشه و بیان و انتخاب سرنوشت برای آحاد مردمان جهان، اصل اول عدالت و عدالت ذاتی انسان به‌عنوان خلیفه‌ی خداست که او را در قبال خدایش متعهد می‌سازد. پس آنکه مخالف این آزادی است دشمن خدا و بشر و دین اوست. این نقص و عیب ذاتی سوسیالیسم مارکسیستی بود که آن‌را در جهان رسوا و نابود ساخت.

۲۸۳. برای انسان خودپرست و عافیت‌پرست و ترسو و محافظه‌کار، عشقی امکان ندارد و او جز شهوت جنسی نمی‌شناسد. آنکه برای دفاع از حقوق انسانی خود مبارزه می‌کند و برای حفظ آزادی انتخاب و عزت نفس خود حتی در خانواده‌اش مطرود می‌شود مستحق عشق است، زیرا دل‌زنده می‌شود. و هیچ چیزی به اندازه تنهایی و بی‌کسی ناشی از آزادی‌خواهی و حق‌طلبی، دل را زنده و عاشق نمی‌کند.

عشق به آزادی بدون عشق به مردم، هوسی جنون‌آمیز

۴۲۶. آزادی، عدالت و مردم‌سالاری فقط در جامعه‌ای محقق می‌گردد که اکثر مردمش دارای حداقل عاطفه‌ی دیگر دوستی و همدردی با دیگران باشند و این حداقل عشق به مردم است. تا این عنصر نباشد با هزاران انقلاب و قانون مدون و برحق هم امکان تحقق آزادی و عدالت نخواهد بود.

۴۲۷. عشق به آزادی و عدالت اگر فاقد عشق به مردم و همدردی با مظلومین باشد یک هوس خطرناک و جنون‌آمیز است که به اسارت مضاعف و ستم پیچیده‌تری می‌انجامد؛ همان‌طور که عموماً چنین بوده است.

۴۲۸. باز هم می‌گوییم که عشق و آزادی و عدالت، دشمنی ذاتی‌تر و شقی‌تر از نژاد و نژادپرستی در درون خانواده‌ها ندارد چراکه خانواده قلمرو اشد ستم ممکن یعنی مالکیت انسان بر انسان است که به آحاد اعضای خود امکان آزادی عقیده و بیان و انتخاب نمی‌دهد. والدین بر فرزندان خود احساس خدایی و تملک تن و روحشان دارند و خواهران و برادران بزرگ‌تر همین احساس را نسبت به کوچک‌ترها دارند. این ستم درون‌خانوادگی عنصر ذاتی هر ستمی در جامعه و نظام سیاسی می‌باشد. پس هر انقلابی تا در قلب خانواده‌ها رخ ندهد در جامعه بی‌ثمر خواهد ماند. و این انقلاب را ما و آثار و معارف ما برپا کرده است.

آنکه خود اراده‌ی خود را به بند می‌کشد، صاحب اراده و آزادی می‌شود

«اراده» در لغت از مصدر «ر» به معنای گذشتن، عبور کردن و رد نمودن است و در فرهنگ اسلامی قلمرو «لاله» می‌باشد؛ یعنی انکار و نفی و رد کردن هرچه غیر خدا. در قلمرو شناخت نفس، به معنای رد کردن امیال غریزی نفس است و چون دل آدمی کانون میل کردن است، پس اراده به معنای «رد کردن خواسته‌های قلبی» و به بیان دیگر «پا بر روی دل خود گذاشتن» و «از دل خود گذشتن» است. و این به معنای پیدایش اراده‌ی انسانی و انسانی صاحب اراده است.

پس می‌بینیم که آنچه در فرهنگ عامه مترادف با اراده است، در واقع ضد اراده است. در معرفت دینی، اراده برخاسته از ضد اراده است. یعنی پیروی از اراده‌ی خود عین بی‌ارادگی است و این همان شعاری است که به خصوص بشر مدرن برایش جانبازی می‌کند: آزادی! و لذا می‌بینیم که اشد اسارت‌ها و غل و زنجیرها، از بطن آزادی‌خواهی فردی سر برمی‌آورد و کل اراده‌ی فرد را به بند می‌کشد. پس آنکه خود اراده‌ی خود را به بند می‌کشد و آن را رد می‌کند، صاحب اراده و آزادی می‌شود. از این منظر نیز بهتر می‌توان درک کرد که چرا همه‌ی ارزش‌های عامه‌ی بشری به ضدارزش منجر می‌شود و هر واژه‌ای در نزد مردم واژگون‌سالار است و فریبنده!

۲۶. حدیث عشق.

۲۷. دایرةالمعارف عرفانی، ج ۱، فصل ۳، مقاله‌ی «هرمنوتیک اراده».

فصل دوم:

آزادی بیان، معنوی‌ترین نیاز بشر

و

عرصه‌ی هویت انسانی و استقلال وجودی

۱. آزادی بیان در یک جامعه نیاز به بسترسازی دارد. ابتدا باید تربیت صحیح دینی را تحصیل کرد و آیین سخن‌گفتن را از مربیان الهی آموخت. در جامعه‌ای که فرهنگ دینی جا نیفتاده و سخن‌گویان جامعه، خود به مقام آزادی درونی از هواهای نفسانی نرسیده‌اند، آزادی بیان، خود تبدیل به یک معضل می‌گردد:

«در کشور ما همواره معضل آزادی بیان بلافاصله منجر به یک دیوانه‌خانه می‌شود و حمام خون به راه می‌اندازد. به‌راستی تا آداب سخن‌گفتن را نیاموخته‌ایم و تاب تحمل حرف دیگران را نداریم و قدرت شنوایی ما تا این حد ضعیف است، خفقان و سانسور بزرگ‌ترین نعمت الهی برای مردم ما است و دشمنی خانمان‌سوزتر از آزادی بیان برای ما ممکن نیست. کافی است که سال‌های نخستین انقلاب را به یاد آوریم که در هر کوچه و محلی یک حزب و "رهبر کبیر" پدید آمده بود. و هر فردی در خانه‌ی خود یک حزب تمام و یک منجی عالم بشریت شده بود و نتیجه آن شد که هستیم و جز مسخره‌کردن خودمان و یکدیگر، عشقی دگر نداریم و در آرزوی یک منجی از کاخ سفید به سر می‌بریم».

«آزادی [ایجادشده در سال‌های اولیه‌ی انقلاب] موجب پیدایش خفقانی دوصدچندان بیش از قبل گردید؛ زیرا شیرازه‌ی نظم و قانون و امنیت در حال از هم گسستن بود و هر کسی با نشریه‌ای ادعای رهبری داشت و لذا وحدت ملی که مهم‌ترین ضرورت انقلاب بود، در حال نابود شدن بود. هر فرد و گروهی فقط صدای خودش را می‌شنید. بنابراین هر فرد یا گروهی که می‌توانست قدرت را به دست گیرد جز خفقان مطبوعاتی و فکری محصول دیگری نمی‌داشت».

۲. به دلیل نبود فرهنگ آزادی بیان و آموزه‌های آزادی عرفانی، فضای کشور پس از انقلاب به سوی خفقان رفت و در نتیجه تفکر خلاق و قوه‌ی فهمیه در جنبش عظیمی از مردم ما مرد، تا جایی که میل به فهمیدن و تفکر در جامعه به طرز چشمگیری افول کرد و با پدیده‌ای به نام «گریز از فهمیدن و اندیشیدن» مواجه شدیم و شمارگان کتاب که در سال ۵۵ به پنج هزار جلد رسیده بود اینک از هزار جلد هم کمتر است:

«گریز از آزادی فکر برای حفظ بقا، علت‌العلل این طاعون فرهنگی در کشور ما است. گریز از فهمیدن و اندیشیدن بزرگ‌ترین مصیبت جامعه‌ی ما است و علت‌العلل همه‌ی مفاسد اخلاقی و اجتماعی و اقتصادی و سیاسی. هراس از تفکر: این است مسئله!»

۳. اما باید دانست که وقتی زیرساخت‌های فرهنگی و تربیتی آزادی بیان در جامعه وجود ندارد، ایجاد فضای بسته و سرکوب آزادی بیان راه حل این معضل نیست، بلکه باید بستر آزادی بیان را فراهم نمود. برای این منظور نویسندگان و گویندگان و آزادیخواهان جامعه ابتدا باید خود به آزادی درونی برسند و تربیت دینی و عرفانی پیدا کنند. آزادی بیان در هر جامعه و حکومتی به‌میزان معنویت و دین‌مداری و فرهنگ آن است.

^{۲۸} . دایرةالمعارف عرفانی، ج ۱، فصل ۳، مقاله‌ی «نگاهی به وبلاگ‌نویسان وطن». رجوع شود به تیتر «تا آداب سخن را نیاموخته‌ایم آزادی بیان برای ما فاجعه‌بار است» در همین فصل.

^{۲۹} . دایرةالمعارف عرفانی، ج ۵، فصل ۳، مقاله‌ی «نظری بر آزادی مطبوعات (هراس از تفکر)». رجوع شود به تیتر «سرگذشت پر فراز و نشیب آزادی بیان در کشور ما» در همین فصل.

^{۳۰} . همان

«درجه‌ی آزادی بیان عقیده و اندیشه در هر جامعه و نظامی، همان میزان معنویت و دین‌مداری و فرهنگ آن است و بدون این آزادی، هیچ معنویت و رشد فرهنگی و اخلاقی و عاطفی و دینی ممکن نیست مگر به دروغ و نفاق».^۱

میزان آزادی بیان در یک جامعه، نشانه‌ی میزان رشد آن جامعه است. هر جا که آزادی بیان واقعی وجود دارد حتماً زیرساخت تربیت صحیح دینی وجود دارد: «اصولاً آزادی بیان در هر خانه و جامعه‌ای از جمله نشانه‌های حضور محبت و حضور دین در آن است».^۲

۴. پس به هیچ وجه ایجاد خفقان و سانسور فکر و بیان به صلاح جامعه و نیز حکومت نیست. سلب آزادی بیان از جامعه، عین خودبراندازی هر حکومت و نظامی است، زیرا سرکوبی آزادی بیان، مادر همه‌ی مظالم است و هیچ حکومتی با ظلم برقرار نمی‌ماند: «خفقان و سانسور فکر و بیان، عین خودبراندازی هر حکومت و نظامی است. وقتی خداوند اراده کند که حکومتی را به دست خودش براندازد، آن را احمق می‌کند تا ایجاد خفقان و سلب آزادی بیان نماید. در عصر ارتباطات ماهواره‌ای و اینترنتی، سلب آزادی بیان، نشان حماقتی مالیخولیایی است».^۳

«به راستی که به قول رسول اکرم (ص) آنچه که جامعه و نظامی را متلاشی می‌کند، ظلم است نه کفر! ظلم یعنی بر ظلمت و تاریکی و فریبکاری و توهم انداختن! در تاریکی است که همه‌ی انواع ستم‌ها و مفاسد رخ می‌دهد. و تاریکی و ظلمتی جز سرکوبی اندیشه و بیان و عقل و معرفت نیست. پس مادر همه‌ی مظالم، استبداد و خفقان فکری و سرکوبی آزادی بیان است».^۴

ایجاد خفقان فکری و سلب آزادی بیان به این بهانه که آزادی بیان موجب تفرقه در بین مسلمانان می‌شود، بهانه‌ای دروغین است و چنین وضعیتی باعث وخامت اوضاع شده و تفرقه را تشدید می‌کند:

«به یاد آوریم که با رحلت پیامبر اسلام (ص) نخستین اتفاقی که افتاد، خفقان فکری بود و سلب آزادی بیان به این بهانه و اتهام که آزادی بیان موجب تفرقه در مسلمانان می‌شود! و دیدیم که بیست و پنج سال خفقان فکری و توتالیتر عقیدتی، موجب چند قرن قتل عام در مسلمانان و پیدایش صدها فرقه‌ی ضاله شد که تا به امروز یکدیگر را تکفیر می‌کنند و می‌کشند. و تحت‌الشعاع همین خفقان بود که همه‌ی امامان را در سکوت کشتند و هیچ‌کس حرفی نزد و اصلاً نفهمید. و در این خفقان چندقرنی، شبانه‌روز در دستگاه خلافت، احادیث جعلی تولید شد و اشاعه یافت و فرقه‌های ضاله پدید آمد که اکثراً نطفه‌هایش در دربارها بسته شد. حال برگردید به وضعیت کنونی جوامع اسلامی از جمله جامعه‌ی خودمان. و فهم کنید که چرا چنین شده است».^۵

۵. انقلاب اسلامی ما سه شعار داشت: «استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی». و دیدیم که نابودی آزادی بیان پس از انقلاب، استقلال و جمهوریت را نیز تضعیف نمود:

^{۲۱} نزول و عروج روح، دفتر یازدهم (روح و آخر الزمان)، شماره ۲۶۶۸.

^{۲۲} فلسفه جهانی دین، فصل دهم (آزادی).

^{۲۳} توحید عملی، شماره ۱۴۹۵.

^{۲۴} همان، شماره‌های ۱۴۷۲ و ۱۴۷۳.

^{۲۵} توحید عملی، شماره ۱۴۹۱.

«آزادی» که جز آزادی تفکر و عقیده و بیان نبود تبدیل به اصل اول انقلاب ما شد که بلافاصله با پیروزی انقلاب ریشه‌کن گردید! و لذا استقلال و جمهوریت هم در نطفه رنجور و فلج گردید. زیرا به لحاظ عقلانی نیز استقلال محصول آزادی است و جمهوریت هم محصول استقلال! این یک خودکشی بود! خودکشی روح جهت بقای تن! این است که نظام داریم ولی اسلام نداریم، تن داریم ولی روح نداریم، شعار داریم ولی شعور نداریم، عبادت داریم ولی عبودیت نداریم، تشیع داریم ولی امامت نداریم.

۶. تروریزم تکفیری محصول استبداد فکری عقیدتی حاکم بر جوامع اسلامی است که حکومت‌ها و علما و مراجع رسمی بر مردم خود تحمیل می‌کنند. این پدیده همچنین، محصول سلب آزادی بیان در خانواده است که جوانان را از خانواده فراری می‌دهد:

«تا مسلمین و به‌خصوص شیعیان جهان به حق واجب آزادی بیان نرسند و حقوقش را رعایت نکنند محکوم به انتحارند به صورت فردی، گروهی یا حتی حکومتی. اگر در جهان اسلام حداقل آزادی بیان عقیده و عاطفه رعایت می‌شد و مستبدان حاکم بر آن اندکی از خفقان خود می‌کاستند، امکان پیدایش هولناک‌ترین نهضت ترور انتحاری در تاریخ جهان نمی‌بود. و آنان که تمامیت این نهضت شیطانی را متعلق به دشمنان اسلام می‌دانند، خود از ارکان این استبدادند و از این نهضت شیطانی سود می‌برند. اگر به مطالعه‌ی سابقه‌ی زندگانی سران و اعضای نهفت تکفیری بپردازیم، به یقین درمی‌یابیم که این افراد قبل از انتحاری شدن، خانواده‌های خود را از دست داده و فراری از خاندان بوده‌اند از فرط خفقان حاکم بر خانواده‌هایشان! اگر آزادی بیان در خانواده‌ها رعایت شود محکوم به فروپاشی و جنایت درون خانواده و طلاق فزاینده و فرار فرزندان از خانه و ابتلای به صدها فساد و مرض نیستند.»

۷. این اندیشه و مکتب ناحق است که برای ورود به باور مردم، محتاج زور و سانسور و خفقان است. نشانه‌ی برحق بودن و الهی بودن یک فکر و یک مذهب، همان میزان بلاغت و رسایی و رسوخ آن در قلوب بشر است و بالعکس. یعنی میزان ناحق و مشرکانه و کافرانه بودن اندیشه‌ای، این است که می‌خواهد به زور و تهدید و خفقان بر دیگران وارد شود:

«میزان ناحقی هر اندیشه و مکتبی، همان نارسایی و عدم بلاغت آن می‌باشد و برای وارد شدن در اراده و باور مردم، محتاج به زور و زر و تزویر است و سانسور و خفقان! پس به‌میزانی که در مکتب و مذهبی عناصر جبری حضور دارد، آن اندیشه ناحق و غیر الهی و مشرکانه و ظالمانه است. پس شرک اندیشه، جبر موجود در آن است و اندیشه‌ی مشرکانه هم اندیشه‌ی جابرانه است. اصلاً فقدان آزادی بیان، آشکارا اعتراف می‌کند که حاکمان سانسور و خفقان، فاقد اندیشه و پیامی برحق هستند که مردم آن را پذیرا شوند. چون خودشان دارای هیچ اعتقاد و سخن برحق و بلیغی نیستند، به دیگران هم امکان سخن نمی‌دهند تا خودشان رسوا نشوند و دروغشان برملا نگردد.»

۳۶. نزول و عروج روح، دفتر دهم (علم عقل و عشق)، شماره ۲۵۳۱.
۳۷. همان، دفتر بیستم (روح زمین)، شماره‌های ۵۳۱۶ و ۵۳۱۸ و ۵۳۲۰.
۳۸. توحید عملی، شماره‌های ۱۵۰۳ تا ۱۵۰۵ و ۱۵۲۳.

۸. و اما روی دیگر استبداد و شرک فکری و ظلم عقیدتی همانا مردمان و خاصه اهل اندیشه و قلم و بیان هستند که خودسانسوری می‌کنند. خودسانسوری در یک جامعه‌ی خفقان‌زده، عین خودکشی روحانی و انسانی است:

«رسول اکرم (ص) می‌فرماید: " کسی که علم و حقیقتی را بداند و از مردم پنهان کند، مورد لعنت خدا و خلق و ملائک است و آتش دوزخ بر او واجب می‌شود". برای چه پیامبران و عارفان بسیاری را کشتند و تبعید کردند؟ برای چه ابراهیم را در آتش افکندند و موسی را تبعید کردند و عیسی را مصلوب و محمد را ترور نمودند؟ جز برای بیان حقایق نبوده است.»^۳

«در یک جامعه‌ی خفقان‌زده هر کسی شبانه‌روز تلاش می‌کند تا اندیشه‌اش را حقیر و محدود کند و بلکه اصلاً از کار بیندازد تا جز آنچه که به او گفته می‌شود، نگوید و نیندیشد. و این، خودکشی روحانی و انسانی است و این است ظلم کبیر و اعدام روح خویش! وقتی انسانی حقیر و کوچک شد در نزد خودش نیز بی‌ارزش می‌شود و خود را به بهایی اندک می‌فروشد. و حقارت هر کسی، از حقارت و کوچکی اندیشه و بینش او است و حقیرترین مغزها، مغزهای خودسانسور هستند که تن به هر ظلمی می‌دهند و خود را شریک هر امری می‌سازند تا ارزش بیابند، ولی تباه می‌شوند.»^۴

صاحبان بصیرت الهی در دوره‌ی ترس و خفقان نیز شجاعانه به بیان افکار خود می‌پردازند و خودسانسوری ندارند. اتفاقاً فکر بکر، محصول شهامت در دوره‌ی ترس و خفقان است:

«آنچه که در عصر آزادی‌ها گفته و نوشته می‌شود، عموماً تکرار گفته‌های دیگران است و یا عربده و فحاشی و تهمت است و دروغ. اشد آزادی فکر از اشد اسارت و خفقان بیرونی برمی‌خیزد. بزرگ‌ترین نوابغ قرن بیستم اروپا تحت خفقان آلمان هیتلری پدید آمدند. آنچه که در خفقان می‌میرد فکر نیست، بلکه اراده‌ی به قدرت جزّافی است و فکر بکر، محصول فقر و تنهایی است.»^۴

^{۳۹} . همان، شماره‌های ۱۴۷۷ و ۱۴۷۸.

^{۴۰} . همان، شماره‌های ۱۵۱۱ و ۱۵۱۲.

^{۴۱} . دایرةالمعارف عرفانی، ج ۱، فصل ۲، مقاله‌ی «چگونه تفکر می‌میرد؟».

تا آداب سخن را نیاموخته‌ایم آزادی بیان برای ما فاجعه‌بار است

۲

به‌طور کلی وبلاگ‌های وطنی ما عجیب‌ترین وبلاگ‌های دنیا هستند که حقایق بسیاری را افشا می‌کنند؛ از جمله اینکه چرا اداره‌ی ارشاد ما تا این حد پیچیده عمل می‌کند و گروه‌های بررسی چقدر در عذابند تا به یک اثر واقعاً فکور و باارزش اجازه‌ی انتشار دهند؟ در یک کلام اینکه شاید حدود نیمی از وبلاگ‌ها جز خودمسخرگی کار دیگری ندارند. بخش عمده‌ی دیگر هم جز مسخره‌کردن دیگران هنر دیگری ندارند. و اما گروه جدی‌تری هستند که هنرشان فقط زنده‌باد و مرده‌باد گفتن است و بی‌آنکه اصلاً هیچ معنا و موضوع خاصی را مد نظر داشته باشند، فقط به افراد و یا کلمات مخصوص، فحاشی می‌کنند. عده‌ای هم وبلاگ را با دفت‌رچه‌ی خاطرات شخصی خود اشتباه گرفته‌اند. و گروهی هم فقط مشغول لوٹ‌کردن وبلاگ‌های جدی هستند. و نیز برخی هم اشاعه‌دهنده‌ی هذیان‌ها و کرامات عوالم نشئگی و انتقال‌دهنده‌ی روش‌های نشئه‌زایند و... و مابقی هم به خاطرات خود فحش می‌دهند.

بدین ترتیب بهتر می‌توان درک کرد که چرا در کشور ما همواره معضل آزادی بیان بلافاصله منجر به یک دیوانه‌خانه می‌شود و حمام خون به راه می‌اندازد. به‌راستی تا آداب سخن‌گفتن را نیاموخته‌ایم و تاب تحمل حرف دیگران را نداریم و قدرت شنوایی ما تا این حد ضعیف است، خفقان و سانسور بزرگ‌ترین نعمت الهی برای مردم ما است و دشمنی خانمان‌سوزتر از آزادی بیان برای ما ممکن نیست. کافی است که سال‌های نخستین انقلاب را به یاد آوریم که در هر کوچه و محلی یک حزب و «رهبر کبیر» پدید آمده بود. و هر فردی در خانه‌ی خود یک حزب تمام و یک منجی عالم بشریت شده بود و نتیجه آن شد که هستیم و جز مسخره‌کردن خودمان و یکدیگر، عشقی دگر نداریم و در آرزوی یک منجی از کاخ سفید به سر می‌بریم.

گریز بشر از آزادی، راز سلطه‌ی حاکمیت طاغوت از آغاز تاکنون

۳

۱۴۹. آزادی و آزاداندیشی و آزادزیستن، کار هرکسی هم نیست و برخلاف تصور عامه که می‌پندارند آزادی راحت‌ترین راه و روش زیستن است، اتفاقاً به‌قول اریک فروم عامه‌ی بشری از آزادی گریزان است. و این است راز سلطه‌ی حاکمیت طاغوت بر جوامع بشری از آغاز تاکنون.

۱۵۰. بنابراین حاکمیت طاغوت و ظلمت و مذاهب اجباری، عذاب حاصل از گریز مردم از آزادی است. همان‌طور که در انقلاب سال ۵۷ کشورمان هم شاهد بودیم که مردم تاب تحمل آزادی را نداشتند و آن‌را تبدیل به اشد خفقان و ستم ساختند و حاکمیت دین جبری را گردن نهادند که دین ظلمت و انحطاط (الغی) و عذاب جاوید است. مردمی که اکثریت آن آزادیخواه باشد هیچ قدرتی توان حاکمیت جبری بر آن را ندارد. یعنی مردم اهل دین هرگز ستم و خفقان را تحمل نمی‌کند. گریز از آزادی، گریز از دین خداست.

^{۴۲} . دایرةالمعارف عرفانی، ج ۱، فصل ۳، مقاله‌ی «نگاهی به وبلاگ‌نویسان وطن».

^{۴۳} . پدیدمشناسی قرآنی، فصل «کتاب آزادی» (تعین و تفسیری از آیه‌الکرسی).

«سلطه بر اذهان مردم»، انگیزه‌ای که پشت عمده‌ی آزادی‌خواهی‌ها پنهان است

زندانی‌های سیاسی جهان مملو از آزادی‌خواهان است در انواع و درجاتش. و اما آزادی چیست که از برایش اسارت پذیرفته می‌شود؛ آن‌هم اسارت با شکنجه و اشد خفت و خواری و زجر و بیماری و تنهایی و خفقان؟ آیا در اینجا به‌راستی یک معمای لاینحل و غیرقابل فهم حضور ندارد؟ می‌گویند که ما برای آزادی دیگران به زندان می‌رویم و آزادی خود را فدا می‌کنیم تا شاید و آن‌هم شاید دیگران روزی به آزادی برسند. آیا این‌طور نیست؟ آیا همین پاسخ نیز دارای یک تناقض بزرگ نیست؟

در اینجا مسئله همان عشق به آزادی دیگران است. آیا این یک واقعیت راستین است؟ من که به خاطر لقمه‌نانی که به همسر و فرزندانم می‌دهم آنان را خفه می‌کنم و امکان کمترین اجازه‌ی آزادی فکر و حرف‌زدن و قضاوت‌نمودن را به آنان نمی‌دهم و هر که سخن برخلاف باور و میل من بر زبان آورد اگر بتوانم اعدامش می‌کنم، پس چگونه ممکن است برای آزادی احتمالی مردم، آزادی نقد خود را قربانی کنم؟ و آنگاه که از زندان بیرون آمدم به خون خلائق تشنه‌ام. آیا این‌طور نیست؟ پس مسئله چیست؟ آیا جنونی در کار است و یا سوءتفاهمی و یا فریبی و یا مکرری و یا...؟

به‌هرحال آدمی همواره دیگران را مانع آزادی خود می‌داند که حکومت هم یکی از این دیگران است که مانع آزادی‌های بزرگ فرد است که این آزادی به قصد سلطه بر دیگران است در مراتب.

و اما آزادی‌خواهی در قلمرو بیان دارای دو انگیزه است: برون‌افکنی اندیشه و سلطه بر اذهان مردم! برون‌افکنی اندیشه به خودی خود نیز هدف نیست بلکه هدف همان سلطه بر اذهان مردم است، وگرنه آدمی با نوشتن برای خودش هم می‌تواند برون‌افکنی کند. آدمی به زندان می‌رود تا شاید از این طریق به مقصود خود برسد. عشق معرفی خود به دیگران! این نیز انگیزه‌ی برحق‌تر دیگری برای آزادی‌خواهی در عرصه‌ی بیان است. معرفی برای پرستیده‌شدن و دوست داشته شدن! آیا برای محبوب‌بودن راه دیگری هم وجود دارد؟ محبوبیت در نزد خدا!

سرگذشت پر فراز و نشیب آزادی بیان در کشور ما

آزادی مطبوعات در کشورمان مثل بسیاری دگر از پدیده‌ها، دارای تاریخی حیرت‌آور و فراز و نشیبی شدید بوده است. از یک لحاظ باید پیروزی انقلاب اسلامی را مدیون همان حد از آزادی مطبوعات دانست که به فرمان کارتر به شاه دیکته شده بود. و نیز بعد از پیروزی هم تا سال ۱۳۶۰ این آزادی به غایت خود رسید و به چنان اوجی دست یافت که نه در تاریخ ایران و نه در کل جهان مدرن اتفاق نیفتاده بود. این شدت از آزادی محصول آن حد از خفقان بود. و لذا این یک رشد و اوج طبیعی و تکاملی محسوب نشد. به‌هرحال این آزادی موجب پیدایش خفقانی دوصدچندان بیش از قبل گردید؛ زیرا شیرازه‌ی نظم و قانون و امنیت در حال از هم گسستن بود و هر کسی با نشریه‌ای ادعای رهبری داشت

^{۴۴} . دایرةالمعارف عرفانی، ج ۵، فصل ۳، مقاله‌ی «زندانی سیاسی کیست؟».

^{۴۵} . همان، ج ۳، مقاله‌ی «نظری بر آزادی مطبوعات (هراس از تفکر)».

و لذا وحدت ملی که مهم‌ترین ضرورت انقلاب بود در حال نابود شدن بود. هر فرد و گروهی فقط صدای خودش را می‌شنید. بنابراین هر فرد یا گروهی که می‌توانست قدرت را به دست گیرد جز خفقان مطبوعاتی و فکری محصول دیگری نمی‌داشت. و قدرت به دست آن جناحی افتاد که عامه و اکثریت مردم را نمایندگی می‌کرد یعنی روحانیت. این حقیقت را بعدها بسیاری از مخالفان نیز اعتراف کردند.

در دوران جنگ تحمیلی نیز این سانسور کامل‌تر و مبدل به یک نظام فرهنگی شد؛ زیرا شرایط جنگی و امنیتی این‌گونه اقتضا می‌کرد. و اما بعد تا به امروز آن نظام تک‌نگاهی حاکم بر مطبوعات همچنان ادامه یافت و آزادی‌های بعد از جنگ در دولت‌های رفسنجانی و خاتمی فقط در خدمت تصفیه حساب‌های سیاسی و فحاشی‌ها و ادبیات لمپنی و ضدانقلابی و حتی ضددینی قرار گرفت و لذا آنچه که آزاد شد مطبوعات و کتب لایبک (لامذهب) و احساسات و افکار خلاف عرف و ادب و در یک کلام سوت‌زدن و عربده‌کشیدن و فحش‌دادن و متلک‌پرانی بود. و فضای فرهنگی کشور ما به لجن کشیده شد و از طرفی دیگر دادگاه‌های مطبوعاتی خود موجب ایجاد فضایی مسموم‌تر و منافقانه‌تر شدند تا جایی که در اداره‌ی ارشاد برای بررسی متون می‌بایستی یک ستاد از روان‌کاوان مشغول کنکاش در نیات نویسنده باشند. و بدین‌گونه نوعی تفتیش عقاید و عواطف بسیار پیچیده‌ای رخ نمود که سابقه نداشت.

عده‌ی اندکی که پشتشان به قدرت گرم بود بی‌هیچ نگرانی هرچه که هوس می‌کردند می‌نوشتند که گاه کارشان به حکم اعدام هم می‌رسید. و اما مابقی اهل قلم و فکر و خوانندگان جدی در ذهن خود عقیم و اخته شدند؛ زیرا گوهره‌ی حق‌اندیشی همانا شهامت و صداقت و احساس امنیت است و نیز مخاطبانی که در ذهن یک متفکر به تدریج از بین رفتند و او جز بررسی‌های اداره‌ی ارشاد برای خود مخاطبی نمی‌یافت و لذا تفکر خلاق و قوه‌ی فهمیه در جنبش عظیمی از مردم ما مرد. و لذا شمارگان کتاب که در سال ۵۵ به پنج هزار جلد رسیده بود اینک در مرز هزار جلد قرار دارد. و البته بسیاری از مؤلفین و ناشران برای حفظ آبروی خود شمارگان خود را بالا می‌برند.

گریز از آزادی فکر برای حفظ بقا، علت‌العلل این طاعون فرهنگی در کشور ما است. بنابراین چنین طاعونی با توسعه کتابخانه‌ها و جایزه‌دادن‌ها و ارزان‌کردن قیمت کتب و امثالهم، علاج نخواهد شد. گریز از فهمیدن و اندیشیدن بزرگ‌ترین مصیبت جامعه‌ی ما است و علت‌العلل همه‌ی مفاسد اخلاقی و اجتماعی و اقتصادی و سیاسی. هراس از تفکر: این است مسئله!

آزادی بیان، زیربنای عدالت اقتصادی، و فقدانش علت‌العلل هر ستمی است

تجربه‌ی شوروی سابق این واقعیت را ثابت کرد که عدالت اقتصادی بدون عدالت فرهنگی و فکری عمری کوتاه دارد و امری تصنعی و بی‌ریشه است. عدالت اقتصادی - به معنای ارضای نیازهای برحق مادی آحاد و گروه‌های اجتماعی - هنگامی محقق می‌شود که عدالت فرهنگی معنوی ممکن شود. یعنی هر فرد یا گروهی بتواند با

^{۴۶} . دایرةالمعارف عرفانی، ج ۵، فصل ۵، مقاله‌ی «عدالت فرهنگی».

خودش صادق باشد و بیانگر نیازهای خود گردد و لذا به لحاظ فکری و روانی هم بر جای خود قرار گیرد و از خود بیگانه و دیوانه نشود. و این مستلزم آزادی عقیده و انتخاب و فکر و بیان است، تا حدی که حقوق دیگران را مورد تجاوز قرار ندهد و دیگران را از حریم وجودی خودشان نراند و بیگانه و یاغی نسازد. بنابراین آزادی اندیشه و باور و بیان، زیربنای حقوقی عدالت اقتصادی است و خودسانسوری که معلول فقدان آزادی عقیده و بیان است، علت العلل هر ستمی می‌باشد.

۴

۷

سرکوبی آزادی بیان، مادر همه‌ی مظالم

۱۴۷۲. به راستی که به قول رسول اکرم (ص) آنچه که جامعه و نظامی را متلاشی می‌کند، ظلم است نه کفر!

۱۴۷۳. ظلم یعنی بر ظلمت و تاریکی و فریبکاری و توهم انداختن! در تاریکی است که همه‌ی انواع ستم‌ها و مفاسد رخ می‌دهد. و تاریکی و ظلمتی جز سرکوبی اندیشه و بیان و عقل و معرفت نیست. پس مادر همه‌ی مظالم، استبداد و خفقان فکری و سرکوبی آزادی بیان است.

۱۴۷۴. نابودی آزادی اندیشه و بیان، یعنی همسان‌سازی همه‌ی مغزها از روی یک کپی حکومتی که: همه باید این‌گونه بیندیشند و بفهمند و بگویند! یعنی همه‌ی افکار و مغزها را شبیه و شریک همدیگر کردن بر حسب یک نسخه‌ی واحدی از بالا. یعنی بیتایی اندیشه و نفس ناطقه را نابود کردن و از خلاقیت انداختن و حرکت جوهری را متوقف نمودن. و این عین جنگ با خدا است و شرک به خداوند. زیرا امام باقر (ع) می‌فرماید: «نفس ناطقه و روح فکر، حضور خدا در انسان است».

۱۴۷۵. پس استبداد و خفقان فکر و بیان، یعنی خداوند را شریک خود کردن و خود را شریک خدا نمودن! و این شرک بزرگ، همان فرد یا حکومتی مستبد است که جامعه‌ای را نجس می‌کند و به فساد می‌کشد.

۸

خودسانسوری اهل اندیشه، روی دیگر استبداد و ظلم عقیدتی

۱۴۷۶. و اما روی دیگر استبداد و شرک فکری و ظلم عقیدتی همانا مردمان و خاصه اهل اندیشه و قلم و بیان هستند که خودسانسوری می‌کنند. زیرا خودسانسوری عین جنگ با خدا در نفس ناطقه‌ی خویشتن است. زیرا نفس ناطقه، الوهیت حق در انسان است. این همان نزدیک‌تر از رگ گردن بودن خدا در بشر است.

۱۴۷۷. حضرت رسول اکرم (ص) می‌فرماید: «کسی که علم و حقیقتی را بداند و از مردم پنهان کند، مورد لعنت خدا و خلق و ملائک است و آتش دوزخ بر او واجب می‌شود». این سخن، آشکارا بیانیه‌ی آزادی بیان در اسلام است به عنوان یک امر واجب دینی و واجب وجودی!

۴۷. توحید عملی.

۴۸. همان.

۱۴۷۸. آزادی بیان، اصل اول همه‌ی نهضت‌های انبیای الهی و همه‌ی انقلابات بشری در تاریخ بوده است. برای چه پیامبران و عارفان بسیاری را کشتند و تبعید کردند؟ جز برای بیان حقایق نبوده است. برای چه ابراهیم را در آتش افکندند و موسی را تبعید کردند و عیسی را مصلوب و محمد را ترور نمودند؟

۱۴۷۹. اگر آزادی بیان سرکوب نشود، هرگز شورش و انقلابی خونین نمی‌شود و بشریت به صلح و آرامش، راه کمال و سعادت را طی می‌کند. پس مستبدان، دشمنان رشد و سعادت و صلح مردم‌اند.

۱۴۸۴. آدمی تا معرفت عقلی و نظری خود را به مردم نرساند و این رسالت الهی را ادا نکند، به حق‌الیقین و مقام شهود این معارف نمی‌رسد که عرصه‌ی سیر حق در خلق است.

۱۴۸۵. پس آزادی بیان از ارکان وجودی و محکمت‌دین خدا و عرفان عملی و رسالت انبیای الهی است که بر همه‌ی مؤمنان واجب آمده است.

۱۴۸۶. انسان وقتی حقیقتی را به دیگران می‌رساند، تازه به درستی یا نقص آن حقیقت به یقین عینی آگاه می‌شود که هم خود رشد می‌کند و هم مردم. و مهم‌تر از همه اینکه این رسانایی، موجب طی‌شدن فاصله‌ی بین افراد جامعه است و این فاصله، همان ثنویت «من - تو» است که اساس و عرصه‌ی شرک در روابط اجتماعی است که گسترده‌ترین و عمومی‌ترین شرک‌های بشری است.

۱۴۸۷. پس آزادی بیان و رسالت معرفتی - که همان امر به معروف و نهی از منکر است - موجب شرک‌زدایی از جامعه و از بین رفتن خلأ عاطفی بین افراد و ایجاد وحدت قلبی و صلح و سعادت و عدالت است.

خفقان و سانسور فکر و بیان، عین خودبراندازی هر حکومت و نظامی است

۱۴۹۴. و اینک از منظر سیاست، به حق آزادی بیان بپردازیم. به‌راستی آن حکام و حکومت‌هایی که آزادی بیان را موجب تفرقه و سقوط حکومت و نظام خود می‌دانند، به‌راستی احمق‌اند و وارونه‌پندار! نظام شوروی سوسیالیستی و امپریالیزم آمریکا دو حجت بر این ادعا می‌باشند. مساوات استبدادی موجب سقوط شد و آزادی استثماری موجب بقا و اقتدار گردید.

۱۴۸۸. در تجربه‌ی عدالت اقتصادی کمونیستی در شوروی سابق، دیدیم آنچه که این عدالت را ناممکن و نابود ساخت، فقدان آزادی عقیده و بیان بود و لاغیر. که بزرگ‌ترین ابرقدرت ارضی و نظامی و اقتصادی و علمی و فنی و سیاسی و ایدئولوژیکی و اطلاعاتی را نابود کرد.

۱۴۸۹. آنچه که امپریالیزم جهان‌خوار آمریکا را در مقایسه با سایر نظام‌ها، اینقدر مقتدر و عمرش را طولانی و آن را بهشت روی زمین نموده، فقط و فقط مکر آزادی بیان در این کشور است و لاغیر.

^{۴۹}. همان.

۱۴۹۵. اتفاقاً خفقان و سانسور فکر و بیان، عین خودبراندازی هر حکومت و نظامی است. وقتی خداوند اراده کند که حکومتی را به دست خودش براندازد، آن را احمق می‌کند تا ایجاد خفقان و سلب آزادی بیان نماید. در عصر ارتباطات ماهواره‌ای و اینترنتی، سلب آزادی بیان، نشان حماقتی مالیخولیایی است.

سوره‌ی قلم، بیانیه‌ی آزادی مطلق قلم و بیان

۱۵۰۸. در سوره‌ی قلم از خداوند چنان غیرت و شرفی در دفاع از «قلم و هر آنچه که می‌نویسد» آشکار شده که درباره‌ی هیچ امر دیگری در قرآن دیده نشده است. و این، معنایی به جز آزادی مطلق قلم و بیان ندارد: سوگند به قلم و آنچه که می‌نویسند. یعنی هر آنچه که می‌نویسند، از کفر و دین! این سوره و خاصه اولین آیه‌اش آشکارا بیانیه‌ی آزادی مطلق قلم و بیان است. و آنگاه رسولش مرگب قلم علما را از خون شهدا هم برتر می‌داند.

۱۴۹۷. دین اسلام دین «اقرأ» و «قرآن» است که خدایش به قلم سوگند می‌خورد و قلم را نور هدایت و مصونیت از جنون می‌خواند در سوره‌ی قلم.^{۵۰} و دشمنان آزادی قلم را به صفاتی متهم می‌کند که هیچ کافر و مفسدی را به آن متهم نکرده است: احمق، زناکار، پست، سوگندخور کذاب، عیب‌جو و سخن‌چین، تجاوزکار، تبهکار، حرام‌زاده و بازدارنده از خیر.^{۵۱} در کل قرآن هرگز خداوند را این‌گونه فحاش و غضبناک نمی‌یابیم که درباره‌ی منکران حق قلم و آنچه که می‌نویسند.

۱۴۹۸. در حدیث قدسی می‌خوانیم: «اولین مخلوق خداوند قلم است و به واسطه‌ی قلم کل کائنات را آفریده است». یعنی خدا، قلم را آفرید و کتاب وجود را نوشت و به آن کتاب، امر به تکوین نمود و شد.

۱۴۹۹. «قسم به قلم و آنچه که می‌نویسد که تو به نعمت پروردگارت مجنون نیستی و دارای اخلاق عظیمی و به‌زودی خواهند دانست که چه کسی گمراه و یا هدایت شده است و...»^{۵۲} این آیات، مخاطبی جز اهل قلم ندارد که البته رسول خدا هم در رأس اهل قلم و بیان قرار دارد و یک نویسنده است که کتابش قرآن است. در این آیات، درک می‌کنیم که قلم و کتاب و آزادی بیان، موجب نجات بشر از جنون و هذیان و پستی و بداخلاقی و حقارت‌ها می‌شود. سپس در ادامه‌ی این آیات است که منکران قلم و آزادی بیان را به آن اتهامات و فحش‌های هولناک میراند که ذکرش رفت.

۱۵۰۰. به‌راستی در جامعه‌ی خفقان‌زده و سانسور شده و قلم‌شکسته، همه‌ی آن اتهامات و تباهی‌های مذکور رشد می‌کند و عیان می‌گردد: پستی، زناکاری، دروغ‌پردازی، سوگند دروغ، جانماز آب‌کشیدن، عیب‌جویی، سخن‌چینی، شایعات، تجاوز و تبهکاری و... که در

^{۵۰} همان.

^{۵۱} «ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ. مَا أَنْتَ بِنِعْمَةٍ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ. وَإِنَّ لَكَ لَأَجْرًا غَيْرَ مَمْنُونٍ». (قلم ۳-۱).
^{۵۲} «هَمَّازٍ مَشَاءٍ بِنَمِيمٍ * مَنَاعٍ لِّلْحَيْرِ مُعْتَدٍ أَتِيمٍ * عَلٌّ بَعْدَ ذَلِكَ زَنِيمٍ * أَنْ كَانَ ذَا مَالٍ وَ بَنِينًا ذَا نَتْلَى عَلَيْهِ ءآيَاتِنَا قَالَ أَسَاطِيرُ الْأُولِينَ». (قلم ۱۱-۱۴)

^{۵۳} «ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ * مَا أَنْتَ بِنِعْمَةٍ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ * وَإِنَّ لَكَ لَأَجْرًا غَيْرَ مَمْنُونٍ * وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ * فَسَتُبْصِرُ وَيُبْصِرُونَ * بِأَبْيُكُمُ الْمُؤْتُونَ * إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ». (قلم ۷-۱)

رأس این مفسد همانا حکام سانسور و خفقان قرار دارند. مثلا امروزه بنگرید به سرهنگ قذافی که به راستی اسوهی همه‌ی مفسد و پلشتی‌ها و زنا و پستی‌ها و رسوایی‌ها و دروغ‌پردازی‌ها است که چهل سال بر ملتی به زور و خفقان حکومت کرده است. حکومت سانسور و سکوت، به ناگاه به انفجار و انقلاب می‌انجامد.

۱۵۲۵. «آنان که به همه‌ی سخنان گوش فرا می‌دهند و بهترین سخنان را برمی‌گزینند، اینانند اهل رستگاری و هدایت»^{۵۴} این سخن خدا در کتابش بار دگر حق آزادی مطلق قلم و بیان را ادا می‌کند؛ زیرا تا چنین آزادی بیانی نباشد، چنین هدایت و رستگاری‌ای هم ممکن نیست.

خودسانسوری در یک جامعه‌ی خفقان‌زده، عین خودکشی روحانی و انسانی است

۱۵۱۲. در یک جامعه‌ی خفقان‌زده هر کسی شبانه‌روز تلاش می‌کند تا اندیشه‌اش را حقیر و محدود کند و بلکه اصلا از کار بیندازد تا جز آنچه که به او گفته می‌شود، نگوید و نیندیشد. و این، خودکشی روحانی و انسانی است و این است ظلم کبیر و اعدام روح خویش!

۱۵۱۰. در شوروی سابق به قدری مفسد اخلاقی و بزهکاری و حقارت و خودفروشی رشد یافته بود که سازمان سیا توانسته بود تا کادرهای مرکزی حزب کمونیست و سازمان امنیت شوروی را بخرد. و این به دلیل خفقان و سانسور و خودسانسوری مهلکی بود که با بیش از نیم‌قرن بر مردم روسیه حاکم بود. وقتی نظام فرو پاشید، جهان شاهد یکی از فاسدترین ملل روی زمین شد.

۱۵۱۱. وقتی انسانی حقیر و کوچک شد در نزد خودش نیز بی‌ارزش می‌شود و خود را به بهایی اندک می‌فروشد. و حقارت هر کسی، از حقارت و کوچکی اندیشه و بینش او است و حقیرترین مغزها، مغزهای خودسانسور هستند که تن به هر ظلمی می‌دهند و خود را شریک هر امری می‌سازند تا ارزش بیابند، ولی تباه می‌شوند.

۱۵۱۳. ... سانسور و خفقان اندیشه، عین ظلمت است و معدوم‌سازی وجود.

۱۵۱۴. امام حسین (ع) در کربلا حیات و هستی انسانی را مترادف با اعتقاد و اندیشه‌ی انسان می‌داند و جهاد در راه اشاعه‌ی آن.

۱۵۱۵. به راستی چرا همه‌ی امامان شیعه محبوس بودند و در حبس کشته شدند؟ آنان که قصد حکومت نداشتند. اگر می‌داشتند، امام صادق حکومت را پس از امویان از دست ابومسلم خراسانی می‌پذیرفت و آن را رد نمی‌کرد. امامان ما جمله قربانی سانسور و خفقان فکری حکومت‌ها بودند. زیرا جز سخن‌گفتن، کار دیگری نمی‌کردند تا حتی با زندانبانان خود سخن نگویند و اندیشه‌ی خود را آشکار نسازند.

۱۵۱۶. بدین ترتیب، امام‌شناسی عین معرفت‌شناسی است؛ زیرا آنان نور معرفت حق بودند، نور وجود بودند. و لذا عدم‌پرستان و ظلمت‌پرستان آنان را در حبس می‌داشتند.

^{۵۴} الَّذِينَ يَسْتَمْعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبَابِ. (زمر/ ۱۸).

^{۵۵} . توحید عملی.

آزادی بیان، عرصه‌ی آزادی در انتخاب دین و عرصه‌ی اخلاص و توحید

۶

۱۵۱۷. آزادی بیان، عرصه‌ی آزادی انتخاب دین است و دین انتخابی! و این یعنی شرک و اکراه و جهل و ظلم‌زدایی از دین! پس آزادی بیان، عرصه‌ی اخلاص و توحید است.

۱۵۱۸. آزادی مطلق قلم و بیان، از ارکان اجتماعی دین و اسلام است و از مقدسات مذهب امامیه است؛ زیرا امامیه مکتب اصالت معرفت است.

۱۵۱۹. آزادی بیان یعنی آزادی عقیده! و آزادی عقیده یعنی آزادی انتخاب: و آزادی انتخاب یعنی حق تعهد و مسئولیت انسان نسبت به وجود خویشتن. پس آزادی بیان یعنی حق ایمان باطنی و خودی و غیرعاریه‌ای. پس آزادی بیان یعنی آزادی هویت انسانی و استقلال وجودی. و این یعنی اخلاص و توحید!

۱۵۲۰. پس تا آزادی بیان و عقیده نباشد، ایمان و اخلاص و تعهدی هم نیست و سراسر شرک و نفاق و خودفروشی عقیدتی است. زیرا آدمی فقط عقاید و باورهای عاریه‌ای و بی‌ریشه را معامله می‌کند.

۱۵۲۱. پس آزادی بیان، مقدم بر دین و ایمان و شرافت و انسانیت است و شرط لازم برای هدایت است و ارشاد دیگران.

۱۵۲۲. اینک بهتر می‌توان راز سوره‌ی قلم و سوگند خداوند به آزادی مطلق قلم را دریافت و اینکه چرا منکران این آزادی را مظهر همه‌ی رذایل بشری می‌نامد و لعن می‌کند.

۵

۷

تأملاتی درباره‌ی آزادی بیان

- آزادی در درجه‌ی اول همانا آزادی بیان است و بیان احساسات قلبی خویشتن. این بیان در مرحله‌ی نخست مواجه با بن‌بست عرف و اعتقادات اجتماعی می‌شود و سپس بن‌بست سیاسی حکومتی. اگر مردم در رابطه با بیان احساسات افراد دچار تشنج نشوند و برای حاکمیت مشکل نیافرینند به ندرت حکومت به سرکوب آزادی بیان می‌پردازد. زیرا خود حکومت‌ها ذاتاً از این نوع آزادی بیان برخوردار می‌شوند مگر آنکه احمق باشند و نتوانند این برخورداری را در بلندمدت درک کنند. یعنی حامیان آزادی بیان و حکومت‌ها ذاتاً در یک طرف قرار دارند و عامه‌ی مردم در طرفی دیگر.

و اما یک تضاد و بن‌بست ذاتی دیگری در ماهیت آزادی بیان وجود دارد که ربطی به مردم و حاکمیت سیاسی ندارد و مربوط به خود بیان‌کننده‌ی احساسات خویشتن است و این بن‌بست ذاتی به مثابه علت‌العلل بن‌بست‌های بیرونی می‌باشد! و آن اینکه انسان ذاتاً از بیان احساسات قلبی خود هراس دارد. این هراس دو جنبه دارد: یکی اینکه آیا این همان بیان حقیقی احساسات دل خویش است؟ و دوم اینکه آیا مخاطب تاب تحمل و فهم این بیان را دارد یا نه؟ این دو تردید منشأ همه‌ی معضلی است که «آزادی بیان» نامیده می‌شود. و اگر تردید درباره‌ی خویشتن وجود نداشته باشد تردید درباره‌ی درک مردم نیز از بین می‌رود. پس آزادی بیان در ذات خود فقط دارای یک معما است و آن عدم معرفت درباره‌ی احساسات خویشتن است. یعنی اگر انسان بداند که دلش چه

^{۵۶} . توحید عملی.

^{۵۷} . خاطرات حواس. فصل دوم.

می‌خواهد اصلاً مسئله‌ی بیان آن یک اهمیت ثانویه می‌یابد. درواقع تلاش مذبوحانه‌ی انسان در بیان احساسات قلبی خویشتن ذاتاً تلاشی برای فهم احساسات خویشتن است و نه بیان آن.

چه بسا انسان پس از بیان یک احساس به تدریج متوجه می‌شود که واقعاً این بیان خواسته‌ی قلبی او نبوده و دچار سوءتفاهم درباره‌ی خودش شده است. این سوءتفاهم را در مخاطب خود می‌یابد. این سوءتفاهم علت همه‌ی معضلات بیرونی آزادی بیان است. درواقع عشق به آزادی بیان، عشق به فهم خویشتن است در نزد دیگران و نه عشق به بیان خویشتن. آنکه خود را فهمیده باشد نیاز مبرمی به بیان خویشتن نمی‌یابد. پس نزاع‌های مربوط به آزادی بیان، حاصل عدم معرفت نفس است. عموم انسان‌ها وقتی با دیگران درد دل می‌کنند به تازگی خود را می‌فهمند.

منازعات مربوط به آزادی بیان، حاصل درد دل نمودن با صدای بلند است. و گویی که درد دل با صدای بلند ذاتاً جرم است و لذا موجب زجر و حبس و اعدام می‌شود. و تازه در کشورهایی هم که این صداها در برخی از موارد قابل تحمل‌تر است موجب هیچ گشایشی نشده است و فقط جنون را توسعه بخشیده است. گویی که درد دل را فقط باید با یک دوست اهل دل و آن‌هم در خفا و با نجوا انجام داد و نه در بازار. دل در ملاً عام و با عربده نه شنیده می‌شود و نه فهمیده و نه تصدیق می‌گردد. انسان اگر یک دوست اهل دل و بامعرفت داشته باشد از آزادی بیان و هر آزادی دیگری در بازار مبرا است، زیرا آزاد می‌شود. این دل است که باید آزاد شود و دل هم جز در نزد اهل دل آزادشده نیست. دل در بازار به هزاران دام و فتنه می‌افتد و نهایتاً به لجن کشیده شده و می‌میرد. دل در بازار، کانون هزار فتنه است. پس آزادی بیان دل ذاتاً یک آزادی ضد آزادی است و این است معمای آزادی در بازار. آزادی در ذات خود ضد آزادی است. آزادی یک کالای بازاری نیست. اگر می‌بود می‌بایستی در آمریکا به دست آمده باشد. آنچه که در آمریکا حاصل شده است یک جنون تا سرحد جنایت است و نه آزادی. دل، کارخانه‌ی دیالکتیک و تناقض در انسان است و لذا آزادی اگر آزادی بیان دل است، در بیرون مبدل به تفرقه و تضاد می‌شود و جز هرج و مرج پدید نمی‌آورد. آزادی اندیشه فقط پوسته‌ی بیرونی و نخستین آزادی دل است.

- و اما آزادی بیان، یک چیز است و بیان آزادی چیزی دگر. بیان آزاد، چیزی جز عربده و جنون و نهایتاً جنایت نیست. و اما رسالت یک انسان متفکر اهل معرفت آن است که «آزادی» را بیان کند و معنا و حقیقت و ذات و معمایش را آشکار سازد و مردم را از جنون آزادی بیان برهاند. مردم عموماً اول حرف می‌زنند و سپس سعی می‌کنند منظور خود را از آن حرف فهم نمایند. و این دلیل همه‌ی تنازعات و تشنجات است. مردم باید بیاموزند که اول فکر کنند و بعد حرف بزنند و این همان چیزی است که تربیت حقیقی نامیده می‌شود. بشر ذاتاً همّ و غمّی جز آزادی ندارد و آزادی بیان نخستین آن است و در آزادی بیان - که نخستین تلاش برای آزادشدن است - به دام می‌افتند و از هرچه آزادی است بیزار می‌شوند و خود مبدل به دیکتاتورهایی ستمگر می‌شوند. مردم عموماً پس از هر عربده‌ای که می‌کشند تازه به فکر می‌افتند که واقعاً چه می‌خواهند؛ آن‌هم آنگاه که در

دام عربده‌ی خود افتادند! مردم فقط در اسارت‌ها امکان تفکر می‌یابند. و این تنها خاصیت مثبت آزادی بیان است.

این واقعیت نیز بسی جای تأمل است که مردم در عدم آزادی بیان است که عملاً آزادند؛ زیرا انسان در بیان جاهلانه‌ی احساسات خویش پیشاپیش نادانسته خود را رسوا ساخته و لذا در محاصره و نظارت و اسارت دیگران انداخته است و دست و پایش را در زنجیر افکنده است. جامعه‌ی واقعاً آزاد آن جامعه‌ای است که هنوز دچار وسوسه‌ی آزادی بیان نشده است. «آزادی بیان» به عنوان یک فلسفه و ایدئولوژی اجتماعی، از احمقانه‌ترین و مالیخولیایی‌ترین اندیشه‌ها بوده است. بدین ترتیب بهتر می‌توان درک کرد که چرا این ایدئولوژی ذاتاً یک توطئه بوده است که در محافل فراماسونی و امپریالیستی طراحی شده است تا مردم را پیشاپیش شناسایی کرده و عقیم سازند. و امروزه این ایدئولوژی سیاسی همه‌ی سازمان‌های اطلاعاتی و جاسوسی است که شبانه‌روز آزادی‌خواه تربیت می‌کنند و به بازار می‌فرستند تا مردم را شناسایی کرده و به بند کشند. و این همان خفه‌کردن آزادی در نطفه است.

سانسوری کامل‌تر و تمام اتوماتیک‌تر از اجتماع وجود ندارد ^۸

(کوس آزادی‌خواهی‌های رنگارنگ در سراسر جهان، حاصل اسارت روحی فرد به واسطه‌ی جمع است. آزادی جز در تنهایی محض ممکن نیست ولی کسی تاب تحملش را ندارد.)

- انسان وقتی اجتماعی می‌شود به‌طور اتوماتیک طوری می‌اندیشد و طوری احساس می‌کند و تصمیم می‌گیرد و سخن می‌گوید و رابطه برقرار می‌کند و کار می‌کند که متهم واقع نشود. بنابراین سانسوری کامل‌تر و تمام اتوماتیک‌تر از اجتماع وجود ندارد. اجتماعی شدن به خودی خود هر فردی را دچار خودسانسوری می‌سازد. همه‌ی کسانی که در زندان‌ها به سر می‌برند آدم‌های اجتماعی و جامعه‌پرست هستند و دقیقاً به‌خاطر اینکه از جانب جامعه متهم نشوند اینک متهم شده و به جرم‌های گوناگون در زندان به سر می‌برند. کسی که «فرد» باشد کیمیا است. یعنی کسی که واقعاً در درون خود آزاد باشد و آزادانه جهان را درک و احساس نماید کیمیا است.

این کوس آزادی‌خواهی‌های رنگارنگ در سراسر جهان، حاصل این اسارت روحی فرد به واسطه‌ی جمع است. هر فردی در عین حال که مشغول پرستش جامعه است و فقط برای جامعه زیست می‌کند تا متهم نشود، اینک ضدجامعه شده است و این ضدیت با جامعه را هم صادقانه بروز نمی‌دهد تا باز هم متهم نشود و لذا به حکومت فحش می‌دهد و بالاخره به زندان می‌افتد؛ زیرا به حکومت تهمت زده است. و اما حکومت چیست؟ نماینده‌ی سانسور افراد جامعه است. پس حکومت وکیل است تا مردمان را سانسور کند و می‌کند. به همین دلیل در زندان است که فرد برای اولین بار احساس آزادی می‌کند؛ زیرا بالاخره متهم شده و از همان چیزی که می‌گریخته بدان مبتلا شده است و دیگر دلیلی ندارد که خودش را سانسور کند.

^۸. خاطرات حواس، فصل دوم.

انسان‌ها در زندان‌ها مزه‌ی آزادی را می‌چشند و لذا هنگامی که بیرون آمدند تصمیم می‌گیرند که دیگر خود را سانسور نکنند و نگران اتهام مردم نباشند و بدین ترتیب است که به تدریج از مردم طرد می‌شوند و خود نیز از مردم فاصله می‌گیرند. خوشبخت‌ترین آدم‌ها طعم آزادی را در زندان می‌چشند. و آدم‌های خوشبخت‌تر به حبس‌های طولانی‌مدت و یا اعدام محکوم می‌شوند تا مجبور نباشند بار دیگر به زندان جامعه بیایند. به این ترتیب دروازه‌ی ابدی آزادی همانا مرگ است و انسان پس از مرگ دیگر مجبور نیست که خود را سانسور کند و برای مردم بازی نماید تا متهم نگردد. با مرگ، بازی و سانسور ختم می‌شود. «زندگی دنیا بازی و بازیچه‌ای بیش نیست و زندگی حقیقی در آخرت است» (قرآن). و قبل از مرگ، آزادی جز در تنهایی محض ممکن نیست ولی کسی تاب تحملش را ندارد. قدرت انسانی هر کسی در قدرت آرزوستی او است؛ یعنی در قدرت تنهایی‌اش. در اینجا آزادی چیزی جز ارتباط با جهان و جهانیان همان‌گونه که است، نمی‌باشد: رابطه‌ای واقعی! درک و احساس و ارتباط با واقعیت! و انسان باید خود را همان‌گونه که هست دریابد (یعنی تنهایی‌اش را) تا بتواند با جهان همان‌گونه که هست رابطه یابد. و این همان صدق نیز می‌باشد. پس صدق و آزادی و تنهایی ملازم یکدیگرند و امری واحدند. و جهان و جهانیان هم فقط با چنین انسانی رابطه برقرار می‌کنند و خود را همان‌گونه که هستند آشکار و معرفی می‌کنند.

پس شناخت واقعی هم محصول تنهایی است. کسی که تنها شد جهان هم او را محرم خود می‌یابد و خود را بر وی عرضه می‌کند و بدین طریق است که انسان از بی‌کسی و انزوا و زندان درون خود نجات می‌یابد و با جهان دوست می‌شود. پس دوستی نیز از محصولات تنهایی است. یعنی تنهایی و آزادی و صدق و شناخت و دوستی در واقع‌ای واحد پدید می‌آیند و ملازم یکدیگرند و از یکدیگرند. و این همان راه و روش دین خدا است و راه رستگاری انسان در جهان. این راه به‌طور طبیعی منجر به زندگی اقتصادی بس ساده و فقیرانه می‌شود که عین بی‌نیازی است. پس عنصر دیگری هم رخ می‌نماید: «تنهایی، آزادی، صدق، شناخت، دوستی و فقر!». این شش عنصری است که به‌واسطه‌ی آن انسان‌های حق‌پرست و موحد و سالم و عارف و مردم‌دوست به بار آمده‌اند و اسوه‌ی آزادی و رستگاری بوده‌اند. لیبرالیزم، ایدئولوژی اسارت است.

اسلام‌هراسی، معلول فقدان آزادی اندیشه و بیان در جوامع اسلامی است

۲۴۱۶. امام صادق حریت را عالی‌ترین مقام معنوی و روحانی در مذهب شیعه می‌داند که شیعیانش به آن نائل می‌آیند و تا مقام معراج در هفت آسمان رسیده و به اراده‌ی الهی ملحق می‌شوند و همه‌ی قدرت‌های عالم هستی به تسخیرشان درمی‌آیند. پس حریت روحانی نمی‌تواند از شرایط جباریت و خفقان فکری و فقدان آزادی اندیشه و بیان حاصل آید که احیاگر روح جامعه و به‌خصوص نسل جوان دانشجو و طلابش باشد. باید درک کرد که پدیده‌ی تروریزم و تکفیر، به رهبری پس‌پرده‌ی طاغوت جهانی - که کل جهان اسلام را قتلگاه مسلمین و به‌خصوص شیعیان ساخته است - بازتاب بیرونی

^{۹۹}. نزول و عروج روح، دفتر دهم (علم عقل و عشق).

جباریت و خفقان فکری عقیدتی حاکم بر خود جوامع اسلامی از جانب حکومت‌هایشان است که بر مردم خود تحمیل کرده‌اند. این اسلام‌هراسی شیطانی، معلول بیرونی فقدان آزادی اندیشه و بیان در درون جوامع اسلامی است که طاغوت غربی را به عنوان حامی حقوق بشر و آزادی و دموکراسی بر سر جوامع اسلامی خراب می‌کند. همان‌طور که همواره استعمار محصول استبداد داخلی بوده است. تروریسم تکفیری هم محصول استبداد فکری عقیدتی حاکم بر جوامع اسلامی است که حکومت‌ها و علما و مراجع رسمی بر مردم خود تحمیل می‌کنند. جای بس تأسف است که پس از حدود نیم‌قرن دسیسه‌ی غرب علیه جهان اسلام با استفاده از اسلام تاریخی و سلفی‌گری کلامی - فقهی بی‌روح و موزه‌ای که مسلمین را در سراسر جهان قتل‌عام می‌کنند، هنوز هیچ جنبش و بیداری روحانی در میان رهبران و علمای دینی جهان اسلام پدید نیامده است که این نوع اسلام شیطانی را به خود سازمان‌های اطلاعاتی غرب بازگرداند و کالبد اسلام را از این شیطنت فقهی - سلفی پاک سازد.

ما از همان اوائل پیروزی انقلاب و حتی قبل از آن گفته و نوشته‌ایم که بزرگ‌ترین حربه‌ی طاغوت غرب علیه جهان اسلام، همان اسلام سلفی - فقهی - کلامی بی‌روح است که قصد نابودی اسلام زنده و روحانی را دارد. ولی از این بابت جز تهدید و محاکمه و زندان واکنش دیگری از جانب نظام نیافته‌ایم. و با این حال همه‌ی عمرمان را به تنهایی مشغول احیای نظری و عملی اسلام روحانی - عرفانی در جامعه بوده‌ایم؛ از عرصه‌ی بهداشت و درمان و روان‌پزشکی و تغذیه و تعلیم و تربیت کودکان و نوجوانان و عرصه‌ی زناشویی و خانواده و فقهت و شریعت و عبادت و حکمت و عرفان و اخلاق عملی و مدیریت کلان جامعه و معضلات جامعه شهری و مدرنیسم و...!

نابودی آزادی بیان پس از انقلاب، استقلال و جمهوریت را نیز رنجور و فلج کرد

۲۵۳۱. انقلاب فرهنگی که ملت ما را به پیروزی بر طاغوت رسانید و سلطانش دکتر شریعتی بود پس از پیروزی انقلاب سرکوب شد. انقلاب فرهنگی که دکتر شریعتی بنا نمود، بر محمدشناسی و علی‌شناسی و فاطمه‌شناسی و حسین‌شناسی و ابراهیم‌شناسی بنا شده بود که وجدان و عقول ملی را از هزاران غل و زنجیر آزاد نمود. و لذا «آزادی» که جز آزادی تفکر و عقیده و بیان نبود تبدیل به اصل اول انقلاب ما شد که بلافاصله با پیروزی انقلاب ریشه‌کن گردید! و لذا استقلال و جمهوریت هم در نطفه رنجور و فلج گردید. زیرا به لحاظ عقلانی نیز استقلال محصول آزادی است و جمهوریت هم محصول استقلال! این یک خودکشی بود! خودکشی روح جهت بقای تن! این است که نظام داریم ولی اسلام نداریم، تن داریم ولی روح نداریم، شعار داریم ولی شعور نداریم، عبادت داریم ولی عبودیت نداریم، تشیع داریم ولی امامت نداریم.

۲۵۳۳. و باز هم برای هزارمین بار متذکر می‌شویم آن سخن مشهور حضرت فاطمه بر منبر را که «حق آزادی انتخاب بین حق و باطل» را برترین حق آفرینش معرفی کرد؛ همویی که خود نور فطرت‌الله و عصمت‌الله است. این همان آزادی بود که به شوقش

انقلاب شد و پس از انقلاب ریشه‌کن گردید! آزادی بین عصمت و بی‌عصمتی! این همان سرلوحه‌ی قرآن کریم، آیه‌الکرسی است؛ یعنی «لا اکره فی الدین»! زیرا انقلاب به معنای رجعت به فطرت‌الله بود که این رجعت، بر حق آزادی انتخاب است، که زائل شد. و لذا راه عصمت و فطرت و فاطمیت بود که زائل گردید. به زبان خیلی ساده این همان نماز و حجاب و عبادات اجباری سیاسی بود که کشور را به این روز سیاه نشانده است که جز اخلاق و ایمان و فطرت و عصمت و فرهنگ، همه چیز دارد. فقط اسلامیت ندارد! و لذا مردم نسبت به هر آنچه که دارند هم کافرند: نسبت به رفاه، صنعت، تکنولوژی، امنیت و...؛ زیرا نسبت به خود کافرند، نسبت به فطرت الهی انسانی خود! همه دارند دکتر و مهندس و حجة الاسلام می‌شوند ولی دریغ از یک جو عقل و علم و اسلام و ایمان.

۲۵۳۴. تنها توجیه حکومت‌ها برای سلب آزادی عقیده و بیان و استبداد فکری، حفظ امنیت و اصل کشور و نظام است و این یک منطق جهانی است که منطق استبداد و جباریت می‌باشد. این همان منطق کفر و دنیاپرستی و خودپرستی است که می‌گوید برای حفظ بدن و دنیای خودم از دین و معرفت و عدل و حقیقت گذشتم! برای بقای خودم همه را لگدمال می‌کنم! البته این منطق برای فریب مردم همواره لباس عشق و ایثار بر تن دارد. مثل پدری که برای سعادت خانواده‌اش دست به جرم و جنایت و دزدی می‌زند. اتفاقاً در چنین شرایطی است که آدمی به ایمان و اعتقاد و مقدساتی که از آن دم می‌زند امتحان می‌شود.

دشمنان آزادی بیان، دشمن هر عارفی هستند که مردم را به خود آورد(طاغوت بر ذلت و جهل مردم حکومت می‌کند)

۲۵۶۶. ... همه‌ی مراحل سلوک و عروج، ناشی از عشق به حق و خلق است که از یکدیگر جدایی‌ناپذیرند؛ چرا که حق در خلق جلوه می‌کند و قابل شناخت است و انسان سالک به میزانی که به این حق در خلق بینا می‌گردد، مشتاق است که خلق را هم بر حق خودش آگاه سازد تا خلق هم اهل حق وجود گردد و از ذلت و بطالت برهد. و این محتاج ارتباط آزاد معنوی با خلق است؛ یعنی آزادی بیان و ابلاغ و رابطه و عاطفه! و این را حکام جبار و طاغوت برنمی‌تابند؛ زیرا بر ذلت و بطالت و عدمیت مردم حکومت می‌کنند. و این بزرگ‌ترین جهاد اهل حق و سلوک عرفانی در مقابله با طاغوت است. زیرا طاغوت می‌خواهد که مردم در جهل و بی‌خبری از فطرت الهی خود بمانند و کور و کر و مدهوش و دیوانه باشند. این است که سیر در حق تماماً از مجاری خلق می‌گذرد و عرفانی که با خلق کاری نداشته باشد، توهم شیطانی است. عرفانی که منادی آزادی عقیده و بیان نباشد عرفان نیست؛ زیرا آزادی عقیده و ایمان و بیان، عین آزادی فهمیدن و تفکر و دیدن و شنیدن و احساس کردن است؛ چرا که باورهای هر کسی حاصل نهایی هوش و حواس و احساسات و ادراک او است، و انسان جز این نیست. پس دشمنان آزادی عقیده و بیان، دشمنان انسان و انسانیت مردم هستند و دشمن هر کسی که مردم را به خود آورد و به حق وجودشان دعوت نماید.

واقعه‌ی رجعت و عروج الی‌الله، در میان خلق چیزی جز جهاد برای آزادی بیان و عقیده نیست که همان آزادی فهمیدن و شناخت حق وجود (یعنی خداوند) است در خویشتن! پس معراج روح، اجر جهاد برای آزادی بیان است؛ بیان حقایق الهی در انسان! همان‌طور که مجموعه آثار ما تمام عرصه‌ی چنین جهادی است که نزول روح ام‌الکتاب به مثابه کمال و عصاره‌ی علم بیان، حاصل عمری جهاد برای آزادی بیان و شناخت حقیقت انسان در جهان است و ابلاغش به خلق. پس آزادی بیان، آزادی روح و عروج آن است در انسان! پس دشمن آزادی، دشمن روح و عزت و عروج انسان است در هر لباس و مذهبی که باشد.

آزادی بیان عرفانی، شرط لازم ظهور جهانی منجی (حکومت منجی هم بدون آزادی

۶

۲

بیان حامل هیچ هدایتی نیست)

۲۶۶۵. ... آزادی بیان عرفانی در این دوران، به‌خصوص در جوامع اسلامی و دوصدچندان در جوامع شیعی، از اهم واجبات شرعی است؛ زیرا بدون معرفت عرفانی بر این روح، نه زمانه شناخته می‌شود و نه پدیده‌های آخرالزمانی. و طبعاً احکام شرعی و فقهی هم محلی از اعراب نخواهند داشت. آزادی بیان عرفانی شرط لازم و واجب برای ظهور جهانی مهدی موعود است و حتی حکومت عدل و رحمت مهدوی هم بدون این آزادی بیان هیچ ارزش و اعتباری نخواهد داشت و هدایتی حاصل نخواهد کرد.

آزادی بیان عقیدتی، در دین اسلام از بارزترین حقوق اجتماعی بر گردن حکومت است. و می‌دانیم که حتی در حکومت پنج‌ساله‌ی علی - که حکومتی تمام مبتلا به دسیسه و بحران و خیانت مسلمین و یاران بود- لحظه‌ای هم آزادی بیان در نزد امام علی (ع) زائل نگشت و مسلمین در مساجد حتی خطبه‌های امام را قطع نموده و انتقاد و مسائل خود را با صدای بلند بیان می‌کردند و هیچ‌کس اجازه‌ی ممانعت از این کار را نداشت. با اینکه امام علی (ع) به یقین می‌دانست که قصد ترور ایشان طراحی شده است ولی تا آخرین لحظه از ورود مخالفان و دشمنانش به مسجد ممانعت نکرد و حتی صف مقدم نماز جماعت را هم به لحاظ امنیتی حراست نکرد و هرگز محافظ شخصی نداشت تا همه بتوانند با ایشان در ارتباط مستقیم باشند. امام مؤمنین این‌گونه عمل نمود و جان خود را عمداً فدای آزادی بیان و عقیده کرد تا درسی برای حکومت‌های شیعی در تاریخ باشد.

۳

آزادی بیان عقیده و اندیشه، معنوی‌ترین نیاز بشر

۲۶۶۶. هیچ فرد یا جامعه‌ای به‌خاطر مسائل معیشتی و مادی خود مبارزه‌ای قاطع و ایثارگرانه و جان‌فشانی نمی‌کند؛ زیرا امور مادی برای حفظ و اقتدار جان است. پس هیچ مبارزه و انقلابی برای امیال و مطالبات مادی نمی‌تواند باشد. برای نیازهای خصوصی معنوی و عبادی و دینی هم نمی‌تواند باشد؛ زیرا هر کسی در هر شرایطی اگر بخواهد،

^{۶۲}. نزول و عروج روح، دفتر یازدهم (روح و آخرالزمان).
^{۶۳}. نزول و عروج روح، دفتر یازدهم (روح و آخرالزمان).

می‌تواند این نوع نیازهایش را رفع نماید. پس فقط یک نیاز است که مستلزم مبارزه‌ای قاطع و جان‌فشانی و شهادت است و آن نیاز به آزادی بیان و عقیده است. انسان فقط برای این آزادی حاضر است که از کل حیات دنیوی خود بگذرد و فدایش کند. پس این معنوی‌ترین و شاید تنها نیاز معنوی و فوق دنیوی بشر است که کل جان و مادیت حیات را زیر پا می‌نهد و از آن عروج می‌کند: حق بیان!

آزادی بیان در هر جامعه و حکومتی به میزان معنویت و دین‌مداری و فرهنگ آن است

۲۶۶۷. بی‌تردید هیچ انسان یا گروه و جامعه‌ی کافر و ظالمی مشتاق آزادی بیان نیست و بلکه به شدت مشتاق سرکوبی این آزادی است در خانواده و جامعه و مراکز علمی و دینی و تربیتی و حکومتی و امثالهم! و این است که تا جامعه‌ای به لحاظ رشد معنوی و دینی به مرتبه‌ی نیاز به آزادی بیان عقیده و عاطفه نرسد، هر انقلاب پیروزمندی هم در آن جامعه منجر به ظلمی مضاعف می‌شود. آزادی بیان عقیده و عاطفه و اندیشه، ذات هر معنویت و روحانیتی است و کارگاه خلق جدید انسان!

۲۶۶۸. پس درجه‌ی آزادی بیان عقیده و اندیشه در هر جامعه و نظامی، همان میزان معنویت و دین‌مداری و فرهنگ آن است و بدون این آزادی، هیچ معنویت و رشد فرهنگی و اخلاقی و عاطفی و دینی ممکن نیست مگر به دروغ و نفاق.

۲۶۶۹. بررسی سرگذشت انقلابات عصر جدید نشان می‌دهد آنچه که این انقلابات را پس از پیروزی واژگون ساخت و نابود کرد، سرکوبی آزادی بیان پس از پیروزی از جانب حکومت‌های انقلابی بوده است که فروپاشی شوروی سابق برجسته‌ترین نمونه‌ی آن است.

۲۶۷۰. حتی عواطف و رأفت انسانی و محبت در روابط اجتماعی، به خصوص در درون خانواده، از محصولات طراز اول وجود آزادی بیان عقیده و عاطفه است. هر ستم عاطفی، زناشویی، اقتصادی، سیاسی و امثالهم محصول فقدان آزادی بیان در روابط انسان‌ها است. طلاق، خیانت، تروریزم، اعتیاد، خودکشی، بالا رفتن هزینه‌های امنیتی و انتظامی و حقوقی و قضایی و رشد جرم و بزهکاری و فحشاء، جمله محصول فقدان آزادی بیان عقاید و عواطف در روابط خانوادگی و روابط بین ملت و دولت است. فهم این حقیقت مطلقاً نیازمند فلسفه و جامعه‌شناسی و روان‌شناسی و امثالهم نیست. این یک معنای مبرم حیاتی و روحانی در بشر است که درکش نیازمند ذره‌ای تأمل و صداقت است و همچون نیاز به نفس‌کشیدن قابل فهم است: تنفس روح! و اگر عصر جدید به لحاظی عصر آزادی‌خواهی بیان است که به خاطرش جهان در آتش و بلوا می‌سوزد، نشانی دیگر از حضور روح آخرالزمانی در نفوس آحاد بشر است و انسان مدرن جز با اتکای بر ایمان و معرفت فزاینده و جهاد اکبر و بلاوقفه قادر به ارضای این مبرم‌ترین نیاز روح خود در آخرالزمان نیست و بدون آن دچار انواع بحران‌ها و افسردگی‌ها و جنون‌ها و مفاسد و مظالم می‌شود و تباه می‌گردد.

هر انقلاب حقیقی برای آزادی بیان است و پس از پیروزی هم نیازی واجب‌تر از این

آزادی نیست

۶

۵

۲۶۷۳. ... هر انقلابی پس از پیروزی به هیچ امری همچون آزادی بیان اعتقادات و عواطف و اندیشه‌های مردمش نیاز ندارد. و این همان بدبختی عظیمی است که پس از اکثر انقلابات رخ می‌دهد؛ زیرا حکومت‌هایی که پس از هر انقلابی به قدرت می‌رسند، با این آزادی در تقابل هستند و آن را سرکوب می‌کنند. و لذا پس از هر انقلابی، مفساد و مظالم و انحطاط مردمان صدچندان پیچیده‌تر می‌شود تا آنجا که مردم میل رجعت به قبل از انقلاب می‌یابند و بدین‌گونه جریانات ضدانقلاب پدید می‌آیند و انقلاب به خاک و خون کشیده می‌شود.

۲۶۷۴. پس از فروپاشی شوروی معلوم شد که حدود نیم قرن، حزب کمونیست و سازمان اطلاعاتی آن به مردم دروغ گفته و مردم را از همه‌ی حقایق و وقایع جاری بی‌خبر و بیگانه نموده و آنان را فریب داده است و این دروغ به آنجا رسیده که خود آن نظام از درون پاشیده و خود سازمان اطلاعاتی شوروی دست به خودبراندازی نظام شوروی زد و همه‌ی رهبران‌ش گریختند و کشور را تحویل دشمنانش دادند. این فاجعه‌ی خودبراندازی آشکار، حاصل نیم‌قرن خفقان فکری و فقدان آزادی بیان و عقیده بود و تفتیش عقاید و عواطف مردم در وزارت اطلاعات و سرکوبی و عقیم‌سازی روح مردم روسیه پس از انقلاب! و این بزرگ‌ترین جنایتی بود که علیه روح انسان در تاریخ جدید جهان رخ نموده. و پس از فروپاشی شوروی معلوم شد که این نظام در درون خود تا به ذاتش گندیده بود و مردم روسیه تبدیل به فاسدترین ملت روی زمین شده بودند که بالاترین آمار فحشا و خودفروشی و قاچاق و اعتیاد در جهان را به عرصه‌ی نمایش گذاشت و جوامع غربی و امپریالیستی را روسفید ساخت.

۲۶۷۵. اگر هر انقلاب حقیقی برای آزادی بیان و مخلوق این آزادی است، پس از پیروزی انقلاب نیز نیازی واجب‌تر از این آزادی نیست که متأسفانه اکثراً سرکوب می‌شود و این راز شکست و واژگونی انقلابات عصر جدید به‌خصوص در جهان اسلام بوده است.

۲۶۷۸. آزادی جز آزادی اندیشه و عاطفه نیست و قدرتی جز قدرت تفکر و عشق‌ورزی و شهامتی جز شهامت بیان اعتقادات و باورها و عواطف و عقاید خویشتن نیست که موجب خلق جدید انسان است و علمی نیز جز علم قرآن و بیان نیست.

میزان آزادی بیان در یک جامعه، نشانه‌ی میزان رشد آن جامعه است

۴۲۴۸. یک جامعه به‌میزانی زنده و خلاق و معنوی است که در آن آزادی بیان و تأویل سخن و کتب و متون دینی و مکاتب و مذاهب گوناگون باشد. میزان این آزادی همان میزان رشد است. و نقد سخن، کتاب، مذهب، مکتب، فلسفه‌ها و علوم و نظام‌های تعلیمی و تربیتی، زمینه و مقدمه‌ای واجب برای چنین تأویل و تبیین خلاق است.

۶۵. همان

۶۶. نزول و عروج روح، دفتر هفدهم (روح زبان و قلم).

به میزانی که چنین زمینه‌ای فراهم نباشد، حتی انگیزه‌ی خواندن و مطالعه‌ی خلاق کتاب هم از جامعه رخت برمی‌بندد و فقط شعر و شعار باقی می‌ماند؛ یعنی کلمات در بسته و رمزوار! و این خودسانسوری بزرگ‌ترین جنایتی است که بشر (و نیز نظام‌هایی که فراهم‌کننده‌ی چنین شرایطی هستند) در حق خودش مرتکب می‌شود.

در جوامع مبتلا به استبداد و خفقان، طنز (و نه خودمسخرگی) تنها راه بیان حقیقت است

۶

۷

۴۳۵۱. طنز (و نه هجو و لودگی و خودمسخرگی) نوعی زبان تأویل است که با منطق حکایت و داستان سخن می‌گوید که مختص جوامع مبتلا به استبداد و خفقان می‌باشد. بهترین طنزهای تأویلی را می‌توان در ادبیات مثنوی مولوی به‌وفور مشاهده کرد. وقتی سخنی جدی امکان بیان نیابد، در لباس شوخی و طنز و حکایت ادا می‌شود و این یک روش تأویل مفهومی است که عجا در آخرالزمان، که عصر آزادی‌های بیان و عقیده است، در سراسر جهان غوغا می‌کند. پس معلوم است که این آزادی‌ها به نوعی آزادی ضد آزادی هستند که بیان ضد بیان را مجال جولان می‌دهند. و لذا طنز، تنها راه بیان حقیقت می‌شود که جدی‌ترین حقایق پنهان را عیان می‌کند که در عصر جدید، ادبیات چخوف و کارل چابک نمونه‌های جهانی از این واقعه هستند. حتی ادبیات داستانی کافکا و صادق هدایت نیز طنزی دگرگونه و بس لطیف‌تر و بی‌ترند که حتی مسخ ارواح انسانی را به صورت داستان‌هایی طنزگونه تبیین کرده‌اند. ادبیات دکتر شریعتی نیز خالی از طنز نیست.

۴۳۵۲. در نقطه‌ی مقابل، طنزهایی شیطنانی وجود دارند که حقایق آشکار و تأویل‌شده را به سخره گرفته و بدین‌گونه آن را تبدیل می‌کنند که متأسفانه طنز حاکم بر عرف عمومی، اکثراً از این نوع است.

۴۳۵۳. اگر ادبیات و زبان خودمسخرگی و هجو در جوامع مدرن به‌طور روزافزونی در حال رشد است، نشان از دو حقیقت دردناک دارد که یکی فقدان آزادی حقیقی بیان است و دیگری فقدان سخنگویان و نویسندگان تأویلگر.

اگر مسلمانان حق آزادی بیان را رعایت نکنند دچار خودبراندازی می‌شوند

۵۳۱۶. تا مسلمین و به‌خصوص شیعیان جهان به حق واجب آزادی بیان نرسند و حقوقش را رعایت نکنند محکوم به انتحارند به‌صورت فردی، گروهی یا حتی حکومتی، که این خودکشی برای مسلمین دوصدچندان هولناک‌تر است، زیرا امامشان و منجی آخرالزمانشان، امام مبین است.

۵۳۱۷. اگر شوروی سابق حق آزادی بیان را به اقلش رعایت می‌کرد، مجبور به خودبراندازی نمی‌شد! اگر حکومت سوریه حداقل آزادی بیان را ادا می‌کرد قتلگاه خودش نمی‌شد و مردمش به مزدوری بیگانگان در نمی‌آمدند!

^{۶۷}. همان

^{۶۸}. نزول و عروج روح، دفتر بیستم (روح زمین).

۵۳۱۸. اگر آزادی بیان در خانواده‌ها رعایت شود محکوم به فروپاشی و جنایت درون خانواده و طلاق فزاینده و فرار فرزندان از خانه و ابتلای به صدها فساد و مرض نیستند و هزینه‌ی بقای خانواده به‌طور سرسام‌آوری رشد نمی‌کند و اولیا را به دام بانک‌های خون‌خوار نمی‌اندازد. فقدان این حق مبین در آخرالزمان است که هزینه‌ی مادی و معنوی زندگی را در عصر ما تا این حد کمرشکن ساخته و بسیاری را به جنون و سگته و اعتیاد و خودکشی و بزهکاری و ربا و طلاق کشانده است که این هزینه‌ها و آمارها در جوامع اسلامی رکورددار جهان شده است.

۵۳۲۲. این از اهم وظایف واجب علمای اسلامی است تا حق آزادی بیان و انتخاب عقیده و دین و ایمان را به مسلمین تعلیم دهند. که اگر چنین کرده بودند امروزه جهان اسلام جهان خفقان و ترور و جنون و جنایت و اشد ناامنی نمی‌بود و در همه‌ی مفاصل رکورددار عالم نمی‌گشت تا دشمنانش برای نجاتش به تسخیر این ممالک بپردازند. افسوس که خود این علما اکثراً کانون‌های انتشار این خفقان و تکفیرند تحت عنوان دفاع از سنت و دین و اخلاق و...!!

نبود آزادی بیان، علت اراده به ندانستن و رشد خودسانسوری و خوداحق‌سازی

۵۵۱۳. امروزه به‌دلیل ناامنی و هراس‌های فزاینده‌ی گوناگونی که بر جوامع بشر سایه افکنده (از استبداد و خفقان‌های حکومتی تا تروریزیم فکری و تکفیری و انتحاری حاکم بر خانواده‌ها و مذاهب و تا سلطه‌ی واژگون‌سالار رسانه‌های امپریالیستی و مالیخولیای حاکم بر فضای مجازی و...) اراده به فهمیدن به دلیل انتخاب ناشی از آن، دچار اختلال و ترور پنهانی در وجدان‌ها گشته و نوعی خودسانسوری و خوداحق‌سازی در آحاد بشری در حال تکوین است!

ترس از انتخاب جدیدی که وضع را از این که هست هم وحشتناک‌تر سازد، منجر به ترس از فهمیدن گشته است. و لذا در عصر آزادی بیان و رسانه‌ها و انفجار اطلاعات و اخبار، آنچه که در وجدان اکثریت مردمان رخ می‌دهد اراده به ندانستن و نفهمیدن و نشنیدن است. به‌خصوص که اکثر اخبار این زمانه به‌خودی خود هراسبارند و بر عمق احساس ناامنی می‌افزایند که برای عامه‌ی مردمان نتیجه‌ای جز بالا رفتن مصرف آرام‌بخش‌ها و مخدرات به بار نمی‌آورد.

و بدین‌گونه اراده به ندانستن و نفهمیدن و نشنیدن و ندیدن و انتخاب‌نکردن تبدیل به اراده‌ی واحد عامه‌ی بشری در آخرالزمان می‌شود و این روندی به‌شدت فراگیر و روزافزون است که در کشورهای پیشرفته‌تر صنعتی تبدیل به طبقه‌ای اجتماعی شده است که گاه به‌صورت یک طنز اجتماعی خودنمایی می‌کند؛ مثلاً هنگامی که معلوم می‌شود که حدود نیمی از مردم آمریکا نمی‌دانند که رئیس‌جمهورشان چه کسی است! اگر آمریکاییان بیش از هر ملتی از آخرالزمان سخن می‌گویند، به این دلیل است که عمیق‌تر از همه‌ی ملت‌ها آن‌را درک و باور کرده‌اند. و لذا در این کشور بیش از هر جای دیگر شاهد ظهور نهضت‌های آخرالزمانی هستیم که یکی پس از دیگری سرکوب و

^{۶۹}. همان، دفتر بیست‌ویکم (روح حکمت آخرالزمانی).

قتل عام می‌شوند. به این دلیل که سریع‌تر به غایت اراده و آرزوهای خود رسیده و در جریان آزادی عقیده و بیان، این باور را در جامعه‌ی خود نهادینه کرده و چشم و عقل و هوش خود را بر تمدن خود بسته‌اند، زیرا از آن جز شرارت دریافت نمی‌کنند. از این حیث مردم آمریکا آخرالزمانی‌ترین جوامع بشری هستند که این خود پرورنده‌ی ویژگی‌هایی بزرگ است از هر حیث خیر و شر. این غایت همه‌ی کشورهای جهان است تا پایان همین قرن! ظهور خورشید حقیقت از مغرب (طبق پیشگویی رسول اکرم ص) یکی به همین دلیل مذکور است که منظور از مغرب نه فقط جغرافیای غربی بلکه اساساً تمدن غربی است که بانی زمینه‌های مادی آخرالزمان است، یعنی تکنولوژی مدرن! و آنان که به ذات دجالی این مدرنیسم آگاهی یافته‌اند؛ همان‌طور که خود این بنده در آمریکا بود که به این آگاهی قطعی رسیدم و از آنجا یک‌راست راهی زادگاهم دازگاره شدم و با امام آخرالزمان دیدار نمودم!

در هیچ جایی سریع‌تر از آمریکا نمی‌توان به آخر زمان رسید، که از این بن‌بست عظیم یا خروج می‌کنی و یا سقوط! از این‌رو آمریکاییان بیش از هر ملت دیگری طالب حکمت آخرالزمان هستند و این به برکت آزادی است؛ آزادی عمل و آزادی بیان! به همین دلیل است که آمریکا تبدیل به بهشت گم‌شده‌ی همه‌ی مردم جهان در آخرالزمان شده است و این بر حقی عظیم است: حق آزادی انتخاب! زیرا انتخاب ناحق برحق‌تر از حق تحمیلی است و این یک حقیقت قرآنی است: «لااکراه فی الدین». و این است که امروزه مسلمین در دین اکراهی خود، عاشق آمریکا هستند و سلطه‌ی آمریکا را به جان می‌خرند! در آخرالزمان فاجعه‌ای مرگبارتر از دین اکراهی و اجباری نیست! زیرا انسان را جز آنچه که اختیار می‌کند نیست (قرآن کریم)! و لذا آزادی انتخاب و آزادی عقیده و بیان از ارکان ذاتی حکمت اسلامی است که فقط در مکتب امامیه به بار آمده است و بزرگ‌ترین عارفان آخرالزمانی را به جهان عرضه داشته است؛ کسانی چون بایزید بسطامی، حلاج، ابن عربی و شمس تبریزی و امثالهم که در آزادی اندیشه و بیان هم‌مطرازشان یافت نشده است که نخستین انفجارات و زلزله‌های روح آخرالزمانی از وجود ایشان به کالبد بشریت سرایت نموده است که البته سرمنشأ همه‌ی آنها علی مرتضی (ع) است در همین چند خطبه‌ی موسوم به خطبه‌های نادره که منتشر کرده‌ایم! آزادی بیان به معنای آزادی شکافتن سد بین دل و ذهن که سرچشمه‌ی فرج امام زمان است.

وای به حال کسانی که تحت عنوان دین، حق آزادی بیان را پایمال می‌کند

۱۶۶۰. حق آزادی بیان، حق ذاتی عشق بین انسان و خدا است و حق هدایت و رستگاری انسان و حق سلوک انسان به سوی او است و حق لقاءالله است که حق قیامت انسان است. پس حق‌الحق دین خدا است.

۱۶۶۱. پس وای به حال آنکه تحت عنوان دین، حق آزادی بیان را پایمال می‌کند و این جلوه‌ای از «لااکراه فی الدین» است. زیرا آزادی در دین همان آزادی در اعتقاد است که

۷۰. مذهب اصالت عشق، ج اول.

آزادی اعتقاد هم عین آزادی نفس ناطقه و آزادی تعقل و بیان است. این را بدان و در آن بمان!

۱۶۶۲. یعنی کسی که حق آزادی بیان را پایمال می‌کند حق آزادی انتخاب دین و حق اختیار عاشقانه را پایمال می‌کند، یعنی حق اخلاص در دین و دین خالص را پایمال می‌کند. و این اساس شرک و نفاق است.

۱۶۶۴. بیان و آزادی بیان یک نیاز عاشقانه است و نیازی برتر از جان است. زیرا آزادی بیان، آزادی ظهور وجود است، یعنی حق وجود است. پس بیان، حق وجود است و کسی که این حق را سلب کند وجود را سلب کرده است و چنین کسی دشمن وجود و دشمن ظهور و دشمن خدا است.

۱۶۷۳. آنکه از آزادی بیان خود دفاع نمی‌کند و جهت آن جهاد نمی‌کند نه عشق دارد نه دین و نه وجود!

۱۶۷۴. پس عشق به آزادی بیان که عشق به آزادی عیان کردن وجود است، عشق به دین خدا است. و لذا به همین دلیل امامان ما که امامان وجودند در تمام عمرشان در زندان به سر می‌برده‌اند تا وجود را برای مردمان بیان و عیان نکنند. زیرا بیان دین صراط مستقیم عیان کردن وجود است؛ خاصه بیان قرآن که کتاب وجود است.

۱۶۷۵. آزادی بیان و آزادی عمل که همان جلوه بیانی و جلوه جمالی است، دو پای خلقت انسانی بشر است. آزادی عمل همیشه مشروط به صدها جبر است ولی آزادی بیان به طور نامشروط و ممکن و مطلق برای هر انسانی فراهم است که جبرهای جلوه جمالی را جبران می‌کند؛ خاصه برای عامه مردمان که مستضعفین هستند.

۱۶۷۶. بنابراین آزادی بیان بر آزادی عمل ارجح و امری واجب‌تر است در قلمرو دین و معنویت و اظهار وجود! و خداوند این آزادی را به طور مساوی و مطلق به آحاد بشری اعطا نموده است که اساس هدایت او است همان‌طور که شرحش رفت.

۱۶۷۷. پس سلب آزادی بیان، سلب حق وجود و حق هدایت است. پس اشد ظلم و الحاد و محاربه با خدا است.

۱۶۸۲. همه‌ی امامان ما به جرم بیان وجود، عمری را در حبس بودند و کشته شدند. زیرا این بیانی بود که وجود را عیان می‌کرد و لذا بی‌وجودی حاکمان را آشکار می‌ساخت و به مردم وجود می‌بخشید و این موجب برچیده شدن حاکمیت عدم بود: بیان عاشقانه عارفانه‌ی نام خدا که موجب خلقت انسان است؛ خلقت الهی انسان: «بخوان اسم خدایت را تا بیافریند انسان را از عشق: اقرأ باسم ربك الذی خلق. خلق الانسان من علق». که در اینجا علق یعنی عشق (علاقه).

آزادی زبان (نماز و دین فارسی) و آزادی بیان، دو رکن اقامه صلوة^۱

الف. آزادی زبان: نماز به زبان غیرمادری نه تنها موجب تقرب نیست بلکه ضد صلوة است. ۲۷۴. امر بسیار مهم و حیاتی در عبادات کلامی همانا حق امّی بودن زبان عبادت است و لذا نماز به زبان غیرمادری نه تنها موجب تقرب نیست بلکه موجب بیگانگی و غفلت

^۱. عبادت صدیقین.

است و ضد صلوة است؛ مگر برای کسانی که آن زبان بیگانه در ذهن و ادراکشان جایگزین زبان مادری شده باشد که به واسطه‌ی آن بیندیشند. زیرا ده‌ها آیه و حدیث داریم که بر اصل «معرفت در عبادت» تأکید دارد که عبادت بدون معرفت بی‌ارزش و بلکه سهو و ریایی می‌شود که ضد نماز است و مصداق «فویل للمصلین» در قرآن است. و لذا یکی از کارهای مهم و اولیه‌ی سلمان فارسی در ایران ترجمه سوره‌ی حمد برای ایرانیان بود که اساس نماز است.

۲۷۵. اگر نماز زبان عبودیت و پرستش است پس زبان عشق‌ورزی و عاطفه است. آیا می‌توان با زبان بیگانه به محبوب خود اظهار عشق نمود و رابطه‌ی قلبی برقرار کرد؟
۲۷۶. به راستی چند در صد از مردم حتی با سواد و تحصیل‌کرده‌ی ما با معنای «سبحان ربی العظیم و بحمده» رابطه‌ی فکری و عاطفی برقرار می‌کنند و معنای این کلام را می‌فهمند؟ این همان اساس و علت سهویت و ریایی در صلوة است که ما را به عداوت با دین می‌کشاند به مصداق سوره‌ی ماعون. زیرا عمل ریایی موجب عداوت با کسی می‌شود که موجب ریا است؛ یعنی خدا.

۲۷۷. خود خداوند فریاد می‌زند که با من ریا مکنید. ولی دکان‌داران دین و خدافروشان فریاد می‌کنند که ریا کنید تا به بهشت خدا وارد شوید.

۲۷۸. و حتی برخی از این دکان‌داران دین می‌گویند که اگر در نماز خواندن تداعی معنا شود شرک است و نماز باطل است. اینان خود شیطانند. این همان استمرار اشرافیت جاهلی عرب و قریش در تاریخ است که به خون بلال تشنه بودند چون آفریقایی بود و نمی‌توانست عربی را به خوبی تلفظ کند و پیامبر عمداً او را مؤذن خود نموده بود تا کمر عرب‌زدگی را بشکند. و این عرب‌زدگی امروزه در عجم شدیدتر از خود عرب است.
۲۸۴. اگر به قول قرآن کریم یکی از نشانه‌های حقانیت نبوت پیامبران خدا سخن گفتن آنان به زبان مادری مردم است. پس چگونه می‌شود امر هدایت این پیامبران برای مردم به زبان غیرمادری باشد؟! به راستی که عقل، اساس و نور دین است.

۲۸۵. چگونه است که خود پیامبر که عقل کل است، با زبان مادری‌اش با خدا صلوة می‌کند ولی مردم باید با زبان اجنبی با خدا سخن گویند؟ کدامین عقل این معما را درک می‌کند؟

۲۸۶. خود خدا در کتابش می‌گوید که ای مردم به هر طریق که می‌توانید با من رابطه برقرار کنید. ولی دکان‌داران دینی می‌گویند که ای مردم فقط به طریقی که ما می‌گوییم با خدا رابطه برقرار کنید تا دکان ما از رونق نیفتد.
ب. آزادی بیان، بستر مهم اقامه‌ی صلوة در جامعه است.

۲۸۳. آزادی بیان و حق بیان حقایق حیاتی و دینی مردم، یکی از بسترهای دائمی و اساسی اقامه‌ی صلوة در جامعه است و لذا جامعه‌ای که فاقد این آزادی است فاقد صلوة است. یعنی صلوة در این جامعه در بند و اسارتِ محاق شیطان است که باید نجات یابد. این اقامه‌ی صلوة، خود صلوة است.

۲۸۷. خداوند در کتابش می‌گوید که تفکر و تعقل کنید تا به سوی من راه یابید و رستگار شوید. ولی دکان‌داران دینی می‌گویند که عقل خود را تعطیل کنید تا رستگار شوید. کدام راست می‌گوید؟ البته خدا!

۲۸۸. این دکان داران البته دلیل فلسفی می‌آورند برای تعطیلی عقل: چون عقل بشر همه‌ی امور را درک نمی‌کند و دارای آزمون و خطا است، پس بهتر است تعطیل شود!! نتیجه اینکه: چون چشم و گوش آدمی گهگاهی خطا می‌کند، پس بهتر است که آدمی کر و کور باشد. و نتیجه عملی: رونق دکان این دین‌فروشان!

۲۸۹. پس واضح است که آنجا که صدق نیست صلوة هم نیست و آنجا که آزادی بیان نیست صدق هم نیست. آنجا که آزادی بیان نیست صلوة هم نیست به‌جز اقامه‌ی صلوة بر شیاطین که منجر به عداوت با دین خدا و حرام‌خواری و قحطی و تورم و ربا در جامعه می‌شود.

۲۹۱. پس آزادی بیان در دین و معرفت و حقایق اجتماعی، اصل اول احیا و اقامه‌ی صلوة در جامعه است و اصل دوم آن اقامه‌ی صلوة به زبان مادری است و اصل سوم آن فقدان اکراه دینی در خانواده و جامعه و حکومت و فرهنگ حاکم بر جامعه است.

۲۹۲. پس اصول و ارکان اقامه‌ی صلوة الهی عبارتند از: آزادی بیان، آزادی زبان و آزادی ادیان! و این ارکان یک جامعه‌ی اسلامی و دینی است و نیز اصول تعلیم و تربیت اسلامی. این یعنی دموکراسی دینی!

۲۹۳. پس می‌بینیم که دین و عبادات هرچه مردمی‌تر و آزادتر باشد الهی‌تر هم هست؛ چراکه: خداوند با جماعت است!

۲۹۴. مردمی‌تر یعنی امّی‌تر و نه اروپایی‌تر، عرفی‌تر و نه تبلیغاتی‌تر، صادقانه‌تر و نه مصلحتی‌تر.

۲۹۵. اگر اقامه‌ی صلوة، انسان را به‌سوی امامت ذات - که محضر خدا در انسان است - هدایت می‌کند، پس این امامت از جنس امیت است.

۲۹۶. یک جامعه به‌میزانی که به‌سوی امیت خود حرکت می‌کند به هویت دینی خود می‌رسد و امت می‌شود و به همان میزان امام خود را درمی‌یابد و اهل صلوة می‌شود. آیا مفهوم است؟

آزادی بیان در هر خانه و جامعه‌ای نشانه‌ی محبت و دین‌داری است^۲

اساسی‌ترین و معنوی‌ترین و انسانی‌ترین ظهور همانا آزادی بیان است. چه بسا والدینی که بر فرزندان خود آزادی هر عملی را می‌دهند ولی تاب تحمل آزادی بیان فرزند خود را ندارند.

اصولا آزادی بیان در هر خانه و جامعه‌ای از جمله نشانه‌های حضور محبت و حضور دین در آن است. زیرا تمام دین، سخن است؛ به‌ویژه سخن امر به معروف و نهی از منکر. از دین خدا و رسولانش جز مجموعه‌ای از سخنان و کتب چیزی باقی نمانده است. حق دین همان حق سخن‌گفتن و شنیدن است بی‌هیچ اکراه و جبری. کافران و دشمنان دین خدا در عصر هر رسولی جز با کلام پیامبران عداوت دیگری نداشته‌اند. زیرا نبوت چیزی جز خیر آوردن و سخن‌گفتن نبوده است: سخنی نو! سخنی که البته آزادی‌بخش بوده است؛ آزادی از بسیاری سنن و عادات و رسوم.

^۲. فلسفه جهانی دین، فصل دهم (آزادی).

پس آزادی بیان، نخستین اصل و رکن دین است. میزان قدرت سخن گفتن هرچند که برخلاف فرهنگ حاکم باشد و نیز میزان گوش دادن به سخنانی خلاف باور و منافع خویشتن، نخستین نشانه‌ی دین و آزادی و محبت است.

ریشه‌اندیشی حاصل محبت و آزادی روح است. همه‌ی اندیشمندان بزرگ صاحب محبت‌هایی بزرگ از جانب انسان‌هایی در زندگی خود بوده‌اند که به آنها امکان آزادی فکر و عاطفه را داده‌اند که اساس آزادی است.

بنابراین آزادی بیان از نشانه‌های اولیه دین و محبت در هر فرد و جامعه‌ای می‌باشد. محفل پیامبر و امامان و عرفا از جمله حجت‌های واقعی این ادعا است. انسان به‌میزانی که قدرت شنیدن سخنان مخالف خود را دارد، دین دارد و آزاده است. اگر عرفان اسلامی قلمرو کمال آزادگی فکر و محبت است بدان معنا است که قلمرو کمال دین است.

۳

فکر بکر، محصول شهامت در دوره‌ی ترس و خفقان است

تفکر، یک عمل و اقدام نامرئی و باطنی است و مثل هر کار دیگری مستلزم توانایی است که آن را قدرت تفکر می‌نامند.

و اما قدرت تفکر نیز مثل هر قدرت دیگری برخاسته از تغذیه‌ی ویژه‌ای می‌باشد. به‌راستی غذای مخصوص فکر چیست؟

بدون شک آن نظریه‌ی مضحکی که تا حدود قرن اخیر بر اذهان مضحک فرمان می‌راند، در حال انقراض است و دیگر نمی‌توان گفت که برای فکر کردن و درست و عمیق و بکر اندیشیدن باید پروتئین و ویتامین و فسفر کافی مصرف کرد؛ زیرا در این صورت همه‌ی نوابغ می‌باید از طبقات اشراف و شکم‌گنده برخیزند. به نظر ما تفکر فقط یک غذا دارد و آن هم چیزی جز شهامت نیست. آنچه که مانع فکر بکر می‌شود، ترس است در انواع و درجاتش: ترس از جان و نام و نان و ناکامی و شکست و رسوایی و بی‌خانمانی و... و حتی ترس از جهنم. زیرا آنچه که همه را به جهنم می‌رساند سودای بهشت و ترس از جهنم است. به همین دلیل همه‌ی معارف بکر و توحیدی در فراسوی خیر و شر و بهشت و جهنم قرار دارند. آنچه که به‌طرزی جادویی مغز و دل انسان را به رکود و خفقان و عقیم‌شدگی و مرگ می‌کشاند همانا «ترس» است. و این است که علی (ع)، ترس را بزرگ‌ترین گناه نامیده است.

علی (ع) در بیان «چهارموت اراده‌ی» می‌فرماید: «آنچه که از ترس جان بدتر است، ترس از فقر است. و آنچه که از ترس فقر هم بدتر است، ترس از نام و آبرو و اتهام و اعتبار است. و بدتر از همه‌ی این ترس‌ها نیز ترس از تنهایی و بی‌کسی و یکه‌شدن در جهان است.» و این همان ترس از حضور خدا در خویشتن است و علت خداگریزی بشر است. پس فائق آمدن بر این چهار ترس بزرگ، به‌مثابه ورود بر چهار جهان‌اندیشه و معرفت و علم و حکمت و اسرار جان و جهان است. آنچه که تفکر را می‌میراند، ترس از نابودی در انواع و درجات است. لذا ایمان به خدا و حیات پس از مرگ، حداقل نیاز انسان به تفکر

۷۳. دایرةالمعارف عرفانی، ج ۱، فصل ۲، مقاله‌ی «چگونه تفکر می‌میرد؟».

است. این است که قرآن کریم فقط مؤمنان واقعی را اهل تعقل و تفکر می‌داند و فقط آنان را امر به تفکر می‌کند.

فکر حقیقی، محصولی از ایمان در درجاتش می‌باشد. بنابراین بزرگ‌ترین کوره‌ی امتحان ترس و شهامت، که می‌تواند مولد بزرگ‌ترین اندیشه‌ها باشد و یا اینکه به کلی تخم اندیشه را بسوزاند، ترس حاصل از شرایط خفقان و سانسور و دیکتاتوری فکری است. و این است که ناب‌ترین افکار تاریخ ایران و اسلام در دوران حمله و حاکمیت مغول به عرصه‌ی ظهور می‌رسند و عالی‌ترین عرفان‌ها پدید می‌آیند.

پس اهل فکر و معرفت هرگز شرایط خفقان و سانسور را لعنت نمی‌کند، بلکه از چنین شرایطی، عالی‌ترین مکاشفات را به عمل می‌آورد. آنچه که در عصر آزادی‌ها گفته و نوشته می‌شود، عموماً تکرار گفته‌های دیگران است و یا عربده و فحاشی و تهمت است و دروغ. آزادی بیان، عرصه‌ی تباهی و فلاکت در ذات زبان است. تفکر، تنها فعالیتی است که در دوران خفقان یا می‌میرد و یا به حق می‌رسد. فکری هم که در دوران خفقان بمیرد در دوره‌ی آزادی‌ها چیزی نمی‌آفریند و بلکه دیگران و افکار بزرگان را می‌میراند. آنچه که در خفقان می‌میرد فکر نیست، بلکه اراده‌ی به قدرت حزّافی است. فکر بکر، محصول شهامت در دوره‌ی اشد ترس و خفقان است و فکر بکر، محصول فقر و تنهایی است. بیمه‌ها هرگز فکری پدید نمی‌آورند و بلکه بزرگ‌ترین دشمن فکر هستند.

به قول معروف کشور سوئیس حدود پنج قرن اخیر را تماماً در صلح زیست و فقط ساعت را اختراع کرد که آن هم به واسطه‌ی یک آلمانی بود. صلح و آرامش و امنیت و شکم‌سیری و آزادی برای هرچه که مفید باشد، برای تفکر، مرگ‌بار است. تفکر، محصول عشق به فنا و فناپیمایی است. این است که عرفان را مکتب اصالت فنا نیز نامیده‌اند. زیرا آنچه که انسان، فناپیش می‌نامد همان خدا است. به میزانی که انسان روی به فنا است، فکرش فعال است. کسی که از جان و نام و نان و تنهایی‌اش می‌ترسد، نمی‌تواند فکر کند، فقط خیال می‌بافد و آرزو می‌تراشد و جز به فریب دیگران نمی‌اندیشد. ذات اندیشه، شهامت و اراده‌ی به فنا است. آنچه که عالم بقا را به ادراک می‌کشاند فناجویی است. مطالعه‌ی زندگانی همه‌ی نوابغ علمی و دینی و عرفانی و ادبی و هنری نشان می‌دهد که اسوه‌های شهامت و دلیری به معنای واقعی کلمه بوده‌اند که البته ربطی به ماجراجویی - که محصول شکم‌سیری و حماقت است - ندارد. و نیز اینکه حماقت هم ذاتی جز ترس ندارد.

حرف آخر اینکه ما طرفدار خفقان و دیکتاتوری و سانسور نیستیم، بلکه خواستیم نشان دهیم که قدرت تفکر را هیچ قدرتی نمی‌تواند مهار کند و اعدام نماید؛ یعنی امکان رشد انسان در هیچ شرایطی از بین نمی‌رود، بلکه در شرایط سخت، ناب‌تر و عمیق‌تر می‌گردد. و این به معنای عدالت و بلکه لطف خدا است که هیچ‌کس نمی‌تواند انسان را گمراه نماید و به لحاظ روانی به قتل برساند. اشد نور از اشد ظلمت برمی‌خیزد. اشد آزادی فکر از اشد اسارت و خفقان بیرونی برمی‌خیزد. آزادی روح انسان در قید و بند هیچ جبری نیست. آنچه که به اسارت می‌افتد، نفس اماره و جاهل و هوس‌باز بشر است. آنچه که به بند کشیده می‌شود، حماقت است. بزرگ‌ترین نوابغ قرن بیستم اروپا تحت خفقان آلمان هیتلری پدید آمدند. همان‌طور که تنها جهش فرهنگی و معنوی انقلاب ما

در دوران هشت سال جنگ تحمیلی رخ نمود. ما طرفدار جنگ نیستیم ولی زندگی یک جنگ بی‌امان است و هر که از آن بگریزد، نفع و تباہ می‌شود. آدم بزدل حتی ثروتمند هم نمی‌شود، تا چه رسد به دانشمند. در دوران صلح فقط می‌توان اسلحه ساخت. فقط در دوران جنگ است که فکر بکر پدید می‌آید، فکر صلح و اتحاد با جهان!

۴

قرآن، کتاب آزاداندیشی و آزادی بیان، و پیامبران الهی بانیان آزادی فکر

۲۵. در قرآن کریم چقدر پیامبران خدا به دلیل اصرارشان در هدایت مردم از جانب خدا سرزنش و مواخذه شده‌اند و گاه دچار عذاب گردیده‌اند. چقدر این آیه تکرار شده است که: «ای رسول! تو فقط مسئول ابلاغ پیام ما هستی و نه مسئول هدایت مردم و وکیل مردم هم نیستی». اینها همه مکمل معنای «لا اکره فی الدین» است.

۳۸. قرآن در متن خودش به ما درس آزاداندیشی و آزادی بیان می‌دهد و لذا در همه جا حرف‌ها و اتهامات و دلایل کافران و ستمگران را هم بیان می‌کند بی‌هیچ سانسوری؛ مثل: «کافران می‌گویند که به خود ما هم وحی می‌شود... ما پیرو دین پدران خود هستیم... این پیامبر شاعر و جادوگر است و اگر راست می‌گوید پس چرا فرشتگان بر او نازل نمی‌شوند و ثروت ندارد... این پیامبر می‌خواهد بر ما سلطنت کند. اینها خیالات و خواب‌های اوست که به خدا نسبت می‌دهد... پس چرا ما خدا را نمی‌بینیم». و این آزادی بیان خداست.

۳۹. پیامبران الهی بانیان آزادی فکر بودند. در قرآن کریم آشکارا می‌بینیم که پیامبران در عصر خود کسانی بودند که باورها و سنت‌های مردم خود را به چالش می‌کشیدند و همین امر موجب تحریک شاهان می‌شده است، زیرا بر جهل و سنت‌های کهنه‌ی مردم حکم می‌راندند که در آن هیچ تفکر و عقلانیتی نبود.

اگر عقل نور دین است، پس همواره باید عرف و شرع و سنت را به زیر سؤال ببرد تا

۷

۵

دین زنده بماند

۴۰. اگر عقل نور دین است به قول رسول اکرم، نیازمند دیالوگ و به زیر سؤال کشیدن عرف و شرع و سنت و عادات حاکم بر جامعه است تا این نور زنده بماند تا دین آشکار باشد. یعنی آزادی اندیشه و بیان، از واجبات حیات دینی و احیای دین است. زیرا عقل به گفتگوی آزاد زنده می‌ماند و لذا همواره در خانه‌ی پیامبر و در مساجد صدر اسلام مباحث عقیدتی و فلسفی و سیاسی در جریان بود و مساجد رسانه‌های فکری آن عصر بودند و همه‌ی اندیشه‌های نو از مساجد صادر می‌شد؛ یعنی مساجد محل تولید عقل و احیای دین بودند.

۴۱. بنابراین «لا اکره فی الدین» ذاتاً مستلزم فقدان خفقان و سانسور فکری و عقیدتی است و آزادی اندیشه و عقیده و بیان، از ذات آزادی در دین برمی‌خیزد و با آن، امری واحد است. و به یاد آوریم که تمام سال‌های نخست رسالت پیامبر اسلام مبارزه علیه

۷۴. پدیدشناسی قرآنی، فصل «کتاب آزادی» (تعیین و تفسیری از آیه‌الکرسی).
۷۵. همان.

خفقان و رسانیدن پیام خود به گوش مردمان بود و پنبه در گوش گذاشتن کافران و پیروان طاغوت مکی به مثابه سانسور و خفقان به روش آن دوران بود و عین سانسور کتاب و مطبوعات و رسانه‌ها و تعطیلی نشریات و سایت‌ها می‌باشد.

آزادی غیردینی، نزدیک‌ترین روش به دین است و به سرعت به دین خدا می‌رسد

(کفر آزاد، دیر یا زود به دین می‌رسد، ولی شرک و نفاق حاصل از جبر دینی هرگز به دین نمی‌رسد)

۴۵. امام حسین در صحرای کربلا خطاب به سپاه یزید می‌فرماید که: «اگر دین ندارید لااقل آزاده باشید». این بدان معناست که آزادی غیردینی نزدیک‌ترین روش به دین خداست و آلت‌رناتیو دین است و به سرعت به دین خدا می‌رسد. در حقیقت امام با رندی عارفانه‌اش سپاه یزید را که اسیر طاغوت مذهبی دستگاه بودند، از اسارت دین دستگاه می‌رهاند و به بی‌دینی و کفر آشکار و آزاد دعوت می‌کند. زیرا همه‌ی سپاه یزید قبل از کشتن امام حسین و بعدش اقامه‌ی صلاوة کردند.

۴۶. بیهوده نیست که امروزه ملل اسلامی که دارای حکومت‌های دیکتاتوری هستند زندگی در جوامع آزاد و کافر غربی را بهشت موعود خود می‌دانند. زیرا این کشورهای نسبتاً آزاد کافر، بسیاری از ارزش‌های دینی و اسلامی را بیشتر از جوامع اسلامی دارند. ۴۷. کفر آزاد و آشکار، دیر یا زود به دین می‌رسد، ولی شرک و نفاق حاصل از اکراه و جبر دینی هرگز به دین نمی‌رسد. زیرا اینان مقیم درک اسفل هستند که در چاهی بی‌انتها در حال سقوط آزادند. به همین دلیل خداوند مشرکان و منافقان را هرگز نمی‌بخشد ولی کافران را با یک توبه یکجا و بدون عذاب عفو می‌کند طبق قول خودش در قرآن کریم. پس کفر آزاد به هدایت نزدیک‌تر است از دین جبری.

۴۸. به قول فاطمه‌ی زهرا (س) آدمی فقط در آزادی است که بر سر دوراهی حق و باطل و خیر و شر قرار می‌گیرد و امکان انتخاب می‌یابد. انسانی که آزادی انتخاب در دین ندارد هرگز به عرصه‌ی آدمیت و نبوت وارد نمی‌شود و در واقع در دوره‌ی جاهلیت زیست می‌کند. و این همان معضلی است که نسل جوان جامعه‌ی ما امروزه با آن روبرو است، زیرا هرگز امکان انتخاب در دین را در طی این سی‌سال اخیر نداشته است و لذا بی‌هویت‌ترین نسل بر روی زمین است. زیرا انسانی که هرگز دین خود را انتخاب نکرده، دارای هویت نیست. زیرا کفر انتخابی نیز یک هویت است که هر آن امکان تغییر انتخاب دارد.

۵۰. کسی که دینش را انتخاب می‌کند حتی اگر کفر را برگزیند باز هم اهل رشد است و این انتخابش در دوزخ حفظش می‌کند و امکان توبه دارد، زیرا مسئولیت سرنوشت خود را بر عهده گرفته است و لذا انتخابش موجب رشدش می‌شود و بالاخره از دوزخ رها می‌شود.

عملکرد منافقان دینی، اسلام را مذهب خفقان و استبداد معرفی کرده است

۷۶. همان.
۷۷. همان.

۵۲. اسلام دینی است که برای آزادی بیان محض خون داده است و برای ادای شهادت «لا اله الا الله» شکنجه شده است. و محمد پیامبری است که زنان را از اسارت جنسی مردان آزاد کرد و به آنان حق انتخاب همسر و طلاق داد و حق تجارت و تحصیل علم اعطا نمود و نخستین دانشمندان زن را تربیت نمود و مردان را از اسارت جاهلیت و اشرافیت رهایی بخشید و آزادی عقیده و بیان آموخت و به بشریت آموخت که از شکم خود بگذرد و گرسنه بماند و از فقر بمیرد ولی آزاد باشد. ولی اسفا که ما مسلمانان چنان کرده‌ایم که امروزه اسلام به عنوان مذهب شقاوت و بردگی و اسارت و خفقان و استبداد در جهان شهرت یافته است و مبانی حقوق و آزادی و عدالت اسلامی را غربیان تحت عنوان حقوق بشر به ما تعلیم می‌دهند.

۵۳. اسلام دینی است که پیامبرش شک به وجود خدا را در مخلصینی چون سلمان به وی تبریک می‌گوید و از این شک استقبال می‌کند و این یعنی غایت آزاداندیشی در دین؛ دینی که انسان حق دارد خدایش را به چالش بگیرد و خدایش چنین بندگانی را به عالی‌ترین درجات ارتقا می‌دهد و از اصحاب اعراف خود قرار می‌دهد که بهشت و دوزخ را زیر پای خود دارند.

۵۴. اسلام دینی است که پیامبرش به اصحاب خود التماس می‌کند که وی را نصیحت کنند و احکام الهی و وحی را با مردم به مشورت و گفتگو می‌نهد تا معقول گردد و مردمی شود.

۵۵. اسلام دینی است که کتاب آسمانی‌اش کسانی را اهل هدایت و رستگاری می‌داند که به همه‌ی سخنان گوش فرادهند و بهترین آنها را برگزینند و این امر به گفتگو و مباحثه با همه‌ی مکاتب و مذاهب است.

۵۷. اسلام دینی است که کتاب آسمانی‌اش سراسر امر به تذکر و تفکر و تعقل و تدبیر و تأمل و تعلیم است و مرز بین بهشت و دوزخش همان مرز بین علم و جهل است.

۵۸. اسلام دینی است که تفکر و تعلیم و معرفت را برترین عبادت می‌داند و امامانش در سخت‌ترین شرایط و حتی در زندان‌ها مشغول تعلیم و تعلم زندانیان بودند. و این قداست اندیشه و ارزش خارق‌العاده‌ی بیان و آزادی فکر را می‌رساند.

۶۱. اسلام دینی است که امر به معروف و نهی از منکر را بر همه‌ی پیروانش واجب کرده است؛ یعنی آزادی نقد و انتقاد و بلکه واجب بودن آزادی بیان و نقد قدرتمندان و حکام و بزرگان دین و دولت.

۶۲. و امام حسین می‌فرماید که من برای احیای امر به معروف و نهی از منکر قیام کرده‌ام؛ یعنی شهدای کربلا شهیدان آزادی بیان هستند.

۶۳. اسلام دینی است که پیامبرش مرگب قلم علمایش را برتر از خون شهیدان میدان نبرد با ستم می‌داند. و این قداست اندیشه و بیان است.

۶۴. اسلام دینی است که خدایش به قلم سوگند می‌خورد و قلم و نوشتن را راه نجات از جنون می‌داند و دشمنان قلم و آزادی بیان را به بدترین لعنت‌ها و فحش‌ها سرزنش می‌کند و آنان را زناکار و رذل و پلید و احمق و شقی و بی‌آبرو و کثیف می‌نامد در سوره قلم.

۶۵. اسلام دینی است که خدایش در کتابش از چالوسان و ریاکاران و عابدان ریایی ابراز انزجار می‌کند و بر آنان فریاد می‌کشد و آنان را دشمنان خود می‌خواند و این یعنی خدای اسلام خدای آزادی بیان و صدق در گفتار و رفتار است.

۶۶. و علاوه بر این، همه‌ی انبیای الهی رسولان آزادی بیان و انتقاد بر زمانه و مردمان و حکام دوران‌ها بوده‌اند و لذا اساس نبوت‌ها چیزی جز امر به معروف و نهی از منکر نبوده است که اصل و بنیان آزادی اندیشه و سخن است. و پیامبران با جان و مال و تمام هستی خود این راه را هموار کرده‌اند و آزارها دیده و چه‌بسا کشته شده‌اند.

۶۷. نبی یعنی خبرآور و سخنگو و بیدارگر وجدان‌ها. پس نهضت انبیای الهی نهضت آزادی اندیشه و سخن بوده است و شریعت‌ها نیز مجاری کاربردی این آزادی است. و لذا «لا اکراه فی الدین» در سرلوحه‌ی دین است.

۶۹. پس آنان که مدعی هستند که در اسلام آزادی نداریم و آزادی یک فرآورده‌ی غربی است، بویی از اسلام نبرده‌اند. و اتفاقاً غربی‌ها هم آزادی و دموکراسی و سوسیالیسم را از اسلام گرفته‌اند. به اعتراف بسیاری از مورخین و محققین غربی این مفاهیم و ارزش‌ها از منابع اسلامی همچون اخوان‌الصفا به اروپا رسیده است.

۷۰. در دانشگاه امام صادق (ع) هزاران دانشجو از همه‌ی مکاتب و مذاهب و حتی دهریون و ماتریالیست‌ها و ملحدین از سراسر جهان درس می‌خواندند و از اعتقادات خود سخن می‌گفتند. و عجباً که جملگی بورسیه امام صادق (ع) بودند و هزینه‌ی زندگی‌شان را امام تأمین می‌نمود! و این یعنی قداست آزادی اندیشه و بیان در اسلام و تشیع.

سرکوب آزادی بیان به بهانه‌ی «مبارزه با التقاط»، موجب مرگ مغزی جامعه می‌شود

(سرکوب آزاداندیشی، جامعه‌ی اسلامی را دچار قحطی فکر کرده و به تقلید کورکورانه از مکاتب

غربی و شرقی وامی‌دارد)

۷۱. اگر شاهد همه‌ی ایده‌ها و آرای فلسفی و مذهبی و علمی مکاتب و مذاهب گوناگون جهان در علما و عرفای اسلامی هستیم دال بر حضور آزادی اندیشه و اعتقاد در فرهنگ اسلامی بوده است که مثلاً شاهدیم که ابن‌خلدون‌ها و ابن‌سیناها و ابن‌عربی‌ها و خوارزمی‌ها و ابوریحان‌ها و مولوی‌ها بر همه‌ی مفاهیم فلسفی و علمی و نجومی و عرفانی یونان و هند و چین باستان احاطه داشته و در آن صاحب نظر و بدعت بودند و چنین امری در هیچ مذهب دیگری وجود نداشته است. و در اروپا هم پس از فروپاشی سلطه‌ی کلیسا بود که به تدریج اندیشه‌های اسلامی به آنجا راه یافت و بسیاری از علمای اروپایی به دلیل علاقه به مکاتب و آرای اسلامی محاکمه و کشته می‌شدند؛ ولی چنین پدیده‌ای در جهان اسلام وجود نداشته است الا در عصر حاضر و در کشور خودمان پس از انقلاب که نهضت نبرد خونین با التقاط به راه افتاد و فجایعی غیر قابل جبران پدید آورد و مرگ مغزی را در کل جامعه موجب گردید.

۷۲. به میزانی که آزاداندیشی و خلاقیت علمی در جهان اسلام به واسطه‌ی صاحبان و متولیان دین خدا سرکوب می‌شود و جامعه‌ی اسلامی دچار قحطی فکر می‌گردد، روی به تقلید کورکورانه از مکاتب غربی و شرقی می‌کند و آنگاه فریاد وا اسلامای این متولیان خدا گوش فلک را کر می‌کند و نهضت «نبرد با التقاط» را تبدیل به اعدام اندیشه می‌سازند و حکم‌ها را می‌شکنند و جامعه را دیوانه‌خانه می‌سازند و همه‌ی درب و پنجره‌ها را می‌بندند که هیچ فکری از بیرون وارد نشود. و این است وضعی که امروزه با آن مواجه هستیم که تماماً حاصل اکراه در دین است که طاغوت را تا قلب نهادهای امنیتی نظام وارد کرده است و ظلمت را بر کل جامعه مستولی نموده است. و این نتیجه‌ی نبرد با آزادی اندیشه و بیان دینی است.

۷۳. اسلام دینی است که امامش (علی) از بودجه مسلمین برای یهود و نصارا که هنوز هم مترصد دسیسه علیه اسلامند معبد می‌سازد تا در میان مسلمانان دچار احساس خفقان نباشند.

۷۴. اسلام دینی است که خدایش در کتابش به مسلمانان امر می‌کند که اگر دشمنان عقیدتی شما در کوچه و خیابان به شما فحش می‌دهند و مسخره‌تان می‌کنند شما به آنان سلام کنید؛ یعنی راه مباحثه و گفتگو را مبندید و کار را به جنگ نکشانید تا همیشه باب مذاکره باز باشد. و این یعنی قداست آزادی بیان و گفتگو حتی با دشمنان اعتقادی! زیرا فحاشی و نبرد موجب تعطیلی اندیشه و بیان منطقی می‌شود.

فصل سوم:

نقد آزادی مدرن

آزادی‌های مدرن، چیزی جز اسارت درونی برای بشر به ارمغان نمی‌آورد. بشر امروز بسیار آزادتر از دیروز است، اما چرا بیش از هر زمانی خواهان آزادی است؟ زیرا بیش از هر زمانی اسیر دنیا شده است و همین احساس اسارت درونی است که وی را اینچنین به فریاد کشانیده است. آزادی باطنی و درونی، حاصل تقوا است و آزادی بیرونی حاصل دنیا است. آزادی باطنی، بشر را از آزادی دنیوی و بیرونی بی‌نیاز می‌کند، اما آزادی بیرونی روزه‌روز انسان را بیشتر در اسارت دنیا قرار می‌دهد؛ اسارتی که بشر را وامی‌دارد تا برای رسیدن به آزادی دنیوی، دنیای بیشتری را برای خود فراهم کند، اما متأسفانه هیچ‌گاه این اسارت پایان نمی‌یابد. زیرا تنها راه رهایی از اسارت‌های دنیوی، رو آوردن به معنا است نه کسب دنیای بیشتر.

۷

۹

^{۷۹}. دایرةالمعارف عرفانی، ج ۱، فصل ۳، مقاله‌ی «آزادی».

اسارت‌زا بودن آزادی‌های بشر مدرن

یکی از مسائل مهم جهان امروز، مسئله‌ی آزادی است. گویی بشر امروز هرچه می‌کند برای رسیدن به آزادی است. بنابراین بسیار لازم است که ما آزادی را تعریف کنیم. آزادی چیست؟ آزادی یک احساس است که از اعماق دل انسان برمی‌خیزد و میل به برون‌افکنی دارد. آزادی، قدرتی است که بشر را وامی‌دارد تا هر آنچه را که در درون خود دارد، در عالم بیرون به ظهور بکشد. در واقع آزادی همان اراده‌ی به ظهور است؛ ظهور احساس، ظهور اندیشه، ظهور بیان و ظهور اعمال. و ترمینال نهایی این ظهورها (احساس، اندیشه، بیان) عمل بشر است. هر شرایطی که بشر را در این ظهور، محدود کند ایجادکننده‌ی احساس اسارت است. و اگر همیشه دین برای بشر مفهومی جز اسارت نداشته، به این دلیل بوده است که احکام دین همیشه بشر را دعوت به محدودکردن اعمال خود (تقوا و خویشتن‌داری) کرده است و همین امر در تضاد با آزادی عملی و اراده‌ی به ظهور در بشر است.

آزادی یک نیاز ذاتی بشر است؛ زیرا بشر تنها در ظهور احساس و اندیشه و بیان و عمل خویش است که احساس وجود می‌کند و وجود خود را در جهان درک و باور می‌کند. اما این ظهور در کجا اتفاق می‌افتد؟ این ظهور در جهان بیرون از فرد - که شامل اشیا، طبیعت و انسان‌های دیگر است - اتفاق می‌افتد و همین امر، ظهور بشر را در جهان دچار محدودیت می‌کند؛ زیرا هر آنچه که در جهان وجود دارد دارای موجودیتی است و هرچه این موجودیت فعال‌تر و زنده‌تر باشد، اراده‌ی به ظهور در مقابل آن محدودتر خواهد شد. مثلاً آزادی یا اراده‌ی به ظهور یک بشر در مقابل یک شیء و طبیعت و یک موجود زنده و در نهایت انسان، متفاوت است. یک شیء به سبب اینکه بی‌جان است و خود اراده‌ای برای ظهور بالقوه از خود ندارد، کاملاً تسلیم اراده‌ی بشر است و بشر در قبال آن کاملاً خود را آزاد احساس می‌کند؛ اما چنین آزادی‌ای در قبال یک بشر دیگر وجود ندارد؛ زیرا او نیز دارای اراده‌ی به ظهور است و همین امر، آزادی را در قبال وی محدود می‌کند. بنابراین جهان بیرون به همان اندازه که باعث ایجاد احساس و اندیشه و انگیزه‌ی عمل در بشر می‌شود، میزان آزادی و ظهور و بروز اراده در بشر را محدود می‌کند. همین حقیقت، نشانگر این است که آزادی بیرونی برای بشر دارای حدی است که این حد یا توسط قوانین طبیعی مشخص می‌شود و یا توسط قوانین فرهنگی و حکومتی که در هر جامعه وجود دارد.

مثلاً تن هر بشری برای ادامه‌ی حیات خود دارای قوانین طبیعی و فیزیولوژی است که همین قوانین، محدودکننده‌ی آزادی در قبال نیازهای تن است. مثلاً اگر فردی خوردن خود را تحت این قوانین محدود نکند، مبتلا به بسیاری از بیماری‌ها می‌شود و این بیماری‌ها شرایط جبری را برای وی پدید می‌آورند که او را از همان آزادی ابتدایی نیز محروم می‌کنند. یا اگر کسی در ارضای غریزه‌ی جنسی، خود را آزاد بگذارد مبتلا به بسیاری از بیماری‌های جنسی و عقیم‌شدگی خواهد شد که همین امر، آزادی را برای وی مبدل به ضد آزادی می‌کند. و یا اگر فردی بر خلاف قوانین فرهنگی و حکومتی جامعه‌ی خود عمل کند و از حدی که توسط این قوانین برای آزادی‌اش در نظر گرفته شده تجاوز کند،

مجازات می‌شود که این مجازات می‌تواند زندان باشد و او را از همان آزادی ابتدایی نیز محروم می‌کند.

به هر حال بشر برای ارضای نیازهای خود نیازمند جهان بیرون است که همین امر وی را مجبور می‌سازد تا چه بسا علیرغم میل باطنی‌اش، از قوانین طبیعی و اجتماعی حاکم بر تن و جهان بیرون تبعیت کند؛ زیرا اگر چنین نکند و بر آزادی بیرونی خود پافشاری کند، این آزادی مبدل به ضد آزادی خواهد شد و اسارت‌های نوینی را برایش پدید خواهد آورد؛ زیرا قلمرو این آزادی دنیا است و چون دنیا محدود است، پس آزادی دنیوی نیز نمی‌تواند نامحدود باشد.

اگر آزادی بیرونی همان تعیین بخشیدن به خواسته‌ها و امیال و آرزوها است، سال‌ها است که بشر به واسطه‌ی علم و تکنولوژی توانسته است بر بسیاری از این خواسته‌ها دست یابد؛ اما همین علم و تکنولوژی در عین اینکه بشر را از بسیاری از اسارت‌های دنیوی رها کرده، اما خودش نیازها و اسارت‌های جدیدی را برای بشر پدید آورده است. مثلاً آمریکا یکی از کشورهای است که به مردم خود آزادی دنیوی داده است و مردم این کشور به واسطه‌ی تکنولوژی توانسته‌اند از بسیاری از اسارت‌های دوران سنت برهند؛ اما اکنون مردم این کشور در اسارت تکنولوژی قرار گرفته‌اند. مثلاً یک امریکایی اگر اتمبیل نداشته باشد احساس نابودی می‌کند و تمامیت احساس وجود وی وابسته به میزان درآمدی است که دارد، که به نظر ما این اشد اسارت یک انسان است؛ انسانی که در اسارت پول قرار گرفته است. پس هرچه انسان در دنیا آزادتر باشد، این آزادی مبدل به اسارت‌هایی می‌شود که به شکل بیماری، عادات و... وی را زنجیر می‌کند.

اما آزادی مانند هر معنای دیگری دارای دو وجه است: آزادی درونی و آزادی بیرونی، آزادی باطنی و آزادی ظاهری. اگر آزادی دنیوی تنها در کسب دنیای بیشتر ایجاد می‌شود، آزادی درونی در پرهیز از دنیا ایجاد می‌شود. آزادی دنیوی در تضاد با آزادی درونی (باطنی) است. انسان هرچه در دنیا آزادتر باشد، آزادی درونی خود را - که حاصل تقوا و خویشتن‌داری است - از دست می‌دهد؛ زیرا آزادی دنیوی، انسان را به سمت وابستگی‌ها و اسارت‌ها و گناهان دنیوی می‌کشاند و همین امر معنویت را، که ایجادکننده‌ی احساس آزادی باطنی است، از بشر می‌ستاند.

اگر امروزه بشر بیش از هر زمانی فریاد آزادی سر داده، به این دلیل است که بیش از هر زمانی اسیر دنیا شده است و معنا را از دست داده است و همین احساس اسارت درونی است که وی را اینچنین به فریاد کشانیده است. به هر حال پر واضح است که بشر امروز بسیار آزادتر از بشر دیروز در دنیا زیست می‌کند، اما اینکه چرا امروز بیش از هر زمانی بشر خواهان آزادی است، خود گویای حقیقت ذکر شده است.

آزادی باطنی و درونی، حاصل معنا است و آزادی بیرونی حاصل دنیا است. آزادی باطنی، بشر را از آزادی دنیوی و بیرونی بی‌نیاز می‌کند، اما آزادی بیرونی روزبه‌روز انسان را بیشتر در اسارت دنیا قرار می‌دهد؛ اسارتی که بشر را وامی‌دارد تا برای رسیدن به آزادی دنیوی، دنیای بیشتری را برای خود فراهم کند، اما متأسفانه هیچ‌گاه این اسارت پایان نمی‌یابد. زیرا تنها راه رهایی از اسارت‌های دنیوی، رو آوردن به معنا است نه کسب دنیای بیشتر. احکام دین همیشه انسان را از افسارگسیختگی غرایز نفسانی برحذر داشته

است و بشر را امر به تقوا در پایین‌تنه (شکم و زیر شکم) کرده است. حاصل چنین تقوایی، آزادی باطنی است؛ آزادی‌ای که در بالاتنه (فکر و احساس) اتفاق می‌افتد. هرچه انسان خود را در پایین‌تنه آزادتر بگذارد، آزادی بالاتنه (فکر و احساس) خود را از دست می‌دهد و دچار حقارت‌هایی فکری و احساسی می‌شود؛ حقارت‌هایی که به شکل تعصبات فرقه‌ای، نژادی و مذهبی و کینه و بغض قلبی بارز می‌شود.

آزاداندیشی، حاصل آزادی باطنی است. آزادی باطنی به دل انسان وسعت می‌بخشد؛ وسعتی که حاصلش محبت به دیگران است. اما انسان‌هایی که در جستجوی آزادی دنیوی (یعنی آزادی در پایین‌تنه‌ی خود) هستند، انسان‌هایی حقیر و خودخواه و متکبرند که تنها به منافع خود می‌اندیشند و برای رسیدن به این منافع، از هیچ ظلمی فروگذار نمی‌کنند. اگر امروز نژادپرستی و خرافات و تعصبات فرقه‌ای و مذهبی در میان اقوام و ملت‌ها اینچنین شایع شده، به سبب این است که بشر به واسطه‌ی تکنولوژی چنان اسیر دنیا گشته که تمامی معنای خود را از دست داده است. اینان همان کسانی هستند که هیچ اعتقاد و اندیشه‌ی مخالفی را نمی‌پذیرند.

همه‌ی آزاداندیشان در طول تاریخ، انسان‌های مؤمن و باتقوایی بوده‌اند. شما هیچ‌گاه نمی‌توانید بشر هرزه و فاسد و دنیاپرستی را بیابید که دارای فکری آزاد و قلبی بدون کینه و بغض باشد. تفکر و عشق و محبت، حاصل آزادی باطنی است و آزادی باطنی نیز حاصل تقوا است. و تعصبات کور و خرافات و کینه و نفرت نیز حاصل آزادی ظاهری و یا دنیوی است: آزادی بالاتنه و آزادی پایین‌تنه.

اگر امروزه ما در کشورهای آزادی همچون آمریکا شاهد کشته‌شدن فرزندان توسط مادران هستیم، خود نشانگر این است که چگونه آزادی پایین‌تنه، قلب را شقی و سیاه می‌کند تا حدی که مادر را - که اسوه‌ی محبت نسبت به فرزند می‌باشد - به چنین کاری وامی‌دارد. حال هر کس می‌تواند آزادی دلخواه خود را انتخاب کند.

ای فرزند آدم و حوا!
آن آزادی که دیگران به تو عطا می‌کنند اسارت تو است و در اسارت دیگران است که از شرشان در امانی. پس امید تو به دیگران، یا شرّ به ارمغان می‌آورد یا اسارت.

ای فرزند آدم و حوا!
امروز روزی است که واژه‌های عرفان و آزادی و برابری، کانون بذرافشانی لطیف‌ترین حیل‌های ابلیس است تا شما را به غایت خودفریبی‌ها و جبرها و ستم‌های مدرن سرنگون سازد.

ای فرزند آدم و حوا!
آزادی تو در گرو خویشتن تو است و باید از خود رها شوی. و تا خودت را نشناسی، نمی‌توانی از بند خویش رهایی یابی.

ای فرزند آدم و حوا!
لیبرالیست کسی است که تن را آزاد می‌خواهد و ناکام می‌شود.

^{۸۰} . دایرةالمعارف عرفانی، ج ۱، فصل ۳، مقاله‌ی «آزادی».
^{۸۱} . جانشین خدا.

بی‌معنا و بی‌اراده شدن در اسارت صنعت، راز آزادی‌خواهی دیوانه‌وار بشر مدرن

بی‌تردید آدمی هر چیزی را که شدیدتر طلب کند، نیازش به آن شدیدتر است و فقدانش در او نیز شدیدتر. اگر انسان مدرن، آزادی‌خواه‌تر از انسان قدیم و سنتی است، آیا بدان معنا است که احساس آزادی‌اش را از دست داده است و به قحطی آزادی دچار شده است و یا بدان معنا است که اصولاً آزادی‌خواه‌تر از قدیم شده و نیازش به آن بیشتر گردیده است؟

آزادی در یک کلام به معنای آزادی عمل است که آزادی بیان نیز یکی از این اعمال محسوب می‌شود. از آنجا که عصر جدید، عصر ظهور کالاها و امکانات فنی تازه‌ای است، لذا بشر هم به فعالیت‌های جدیدی میل یافته و آرزوهای جدیدی به دست آورده است و نیز نیاز جدیدی به فراهم آوردن این کالاها و این امکانات جدید دارد. در یک کلام آزادی‌خواهی مترادف است با مصرف بیشتر و متنوع‌تر، بازی‌ها و عیاشی‌های بیشتر و متنوع‌تر، داشتن‌ها و جلوه‌گری‌ها و ماجراجویی‌های متنوع‌تر. و به همین دلیل در کشورهای صنعتی‌تر شاهد آزادی‌خواهی بیشتری هستیم. بدین لحاظ این آزادی‌خواهی، تمام محصول علوم و فنون جدید است و پدیده‌ای کاملاً فیزیکی و صنعتی می‌باشد و لذا فعالیت‌ها و آزادی‌های فیزیکی بیشتری را می‌طلبد: تحرک و سرعت بیشتر، جنب و جوش بیشتر، خوردن بیشتر، رقصیدن بیشتر و... این آزادی، معلول مادیت محض است. و اما از طرف دیگر از بطن همین آزادی‌های بیشتر، شاهد ظهور هرج و مرج و تخریب و ترور و اعتراضات بیشتری هستیم: آزادی عربده و تخریب و تباهی و نابودسازی کل نظام صنعتی. و غایت آن به جنون و جنایت و اعتیادها و خودکشی‌ها می‌رسد. این آزادی در ذاتش خودبرانداز و ضد انسان و ضد کل این نظام علمی و فنی می‌باشد و حاصل بی‌معنا شدن و بی‌اراده شدن بشر در اسارت صنعت است. عصر جدید، عرصه‌ی تن‌شدگی بشر و انقطاع از فطرت خویشتن است و این است راز آزادی‌خواهی عصر جدید. ماشین و تکنولوژی‌های برتر موجب ازخودبیگانگی و بی‌ارادگی بشر شده و او را به جنون انداخته است. این آزادی‌خواهی، دارای ذات جنونی است و تلاش کورکورانه‌ی بشر برای بازگشت به روح خویشتن است. این آزادی‌خواهی در نهایت، انسان را به جان خودش و کل تمدن مدرن می‌اندازد تا روح و معنا و اراده‌ی خود را از اسارت آن خارج کند.

محصول مکتب «اصالت آزادی عمل»، اصالت خودپرستی تا سرحد جنون

در یک کلام آزادی بی‌قید و شرط در عمل برای زن انگیزه و مقصدی جز روسپی‌گری ندارد و برای مرد هم اراده به قدرت و سلطه و حاکمیت است. در اراده به آزادی عمل و آزادی به‌عنوان یک مکتب و مسلک، هیچ چیزی جز فساد و ستم موجود نیست و تجربه‌ی بشر مدرن تحت این قلمرو، ادعای ما را در همه‌ی جوانب به اثبات می‌رساند. این آزادی

^{۸۲}. دایرةالمعارف عرفانی، ج ۱، فصل ۳، مقاله‌ی «راز آزادی‌خواهی».

^{۸۳}. دایرةالمعارف عرفانی، ج ۵، فصل ۳، مقاله‌ی «فلسفه‌ی آزادی عمل».

علنا و آگاهانه دشمن همه‌ی ارزش‌های انسانی و اخلاقی است، دشمن تقوا و وفا و عهد و محبت و عدالت است و جز امارگی نفس دارای هیچ معنای دیگری نیست. آزادی‌خواهی چیزی جز بازیگری و تنوع‌پرستی و هرزگی نفس نیست. مکتب «اصالت آزادی عمل» همانا اصالت خودپرستی تا سرحد جنون است و دارای ذاتی دیکتاتور می‌باشد که برای دیگران حقی قائل نیست. این همان مسلک اراده به سلطه و سلطنت بی‌قید و شرط است که در زنان در وادی روسپی‌گری تحقق می‌یابد، زیرا متعهد به هیچ عهد و وفا و محبتی نیست، و در مردان هم سلطه‌ی مطلقه در حکومت است که برای مردم هیچ حقی قائل نمی‌باشد. دیکتاتوری و روسپی‌گری دو غایت آزادی عمل است که به جنون و خودبراندازی می‌انجامد. روسپی‌گری همان دیکتاتوری زنانه است.

هیچ انسان خردمندی صلاح و رشد و تعالی انسانی خود را در آزادی عمل نمی‌یابد و بلکه در تقوا و خویشتن‌داری و ریاضت و جهاد علیه نفس و اراده‌ی فردی خود می‌داند. و لذا پیروان آزادی، خواه‌ناخواه و دانسته و نادانسته در ضدیت با دین خدا قرار دارند و آنان که شعارهای دینی را ملعبه می‌کنند منافق‌اند و از دین در جهت روسپی‌گری پنهان و سلطه‌ی مافیایی خود بهره می‌جویند. هر انسان خردمند و صادقی می‌داند که به میزانی که خود را در عرصه‌ی عمل مقید و متعهد می‌کند، در قلمرو دل و اندیشه و جان و روح، رشد و تعالی می‌یابد. زن آزادی‌خواه عاقبت یک روسپی می‌شود و مرد آزادی‌خواه هم یک دیکتاتور دیوانه و شکنجه‌گر! انسان به میزانی که در جهان بیرون خود را به قید و بند می‌کشد در درونش آزاد و رستگار می‌گردد.

۴

اسارت و خفقان روح، محصول آزادی‌های جنون‌آمیز بشر

در عصری که بیش از هر دورانی در تاریخ، بشر توانسته امیال و آرزوهای خود را جولان دهد و هر کاری که دلش می‌خواهد بکند، بیش از هر دورانی نعره‌ی آزادی و فریاد آزادی‌خواهی سر می‌دهد و برایش جان‌فشانی می‌کند. این چه سّری است؟ بشر مدرن به همت علوم و تکنولوژی و دموکراسی‌ها، آزادترین تجربه‌اش را در تاریخ به نمایش می‌گذارد و با این همه بیش از هر دورانی احساس اسارت و بندگی و خفقان دارد. آیا از بطن این آزادی‌های بی‌سابقه و هوسرانی جنون‌آمیز، روح انسان به انقیاد و خفقان نرسیده است؟ آیا آزادی عمل موجب اسارت روح نگشته است؟

شاید هم به قول اریک فروم، بشر مدرن از این همه آزادی به ستوه آمده و راه نجاتی می‌جوید ولی سوراخ دعا را گم کرده و از فرط جنون باز هم آزادی بیشتر می‌طلبد. در حقیقت راه رهایی از آزادی را می‌جوید: آزادی از آزادی! گویی که همه‌ی پدیده‌های عصر مدرنیزم دارای ذاتی وارونه و فریبنده است؛ همان‌طور که از بطن اشد رفاه شاهد ظهور اشد دیکتاتوری مرموز و پنهان هستیم و از بطن اشد مصرف‌پرستی و بلعیدن و جهان‌خواری شاهد قحطی هستیم و از بطن اشد آزادی شاهد اشد بردگی و اسارت می‌باشیم: علم ضد علم، برابری ضد برابری، رفاه ضد رفاه، عیش ضد عیش و آزادی ضد آزادی! در عرصه‌ی آخرالزمان شاهد ظهور ذات کفر بشریم و لذا همه‌ی امیال

^۴. دایرةالمعارف عرفانی، ج ۵، فصل ۵، مقاله‌ی «معمای آزادی».

کافران‌های بشر در قلمرو تحقق، ضد خویش از آب درآمدند است و لذا شاهد انسان ضد انسان و تمدن ضد تمدن می‌باشیم. این آستانه‌ی توبه‌ای نصوح است.

آزادی فقط با انتخاب فقر حاصل می‌شود

- «آزادی» همواره برای کسانی که نبوغ حق‌جویی در آنان مرده است چیزی جز آزادی هرچه بیشتر خوردن و بازی کردن و گاییدن نیست و دموکراسی هم چیزی جز برابری در این نوع آزادی نمی‌باشد. و از آنجا که این نوع آزادی و برابری کمترین احساس آزادی و برابری عاید کسی نمی‌سازد لذا حاصل آن، چیزی جز جنون و جنایت نمی‌شود. و آنگاه رهایی از «آزادی» تنها راه آزادی می‌شود، یعنی فقر بالاخره حق خود را آشکار می‌سازد. - زندگی آمریکایی که پس از حدود نیم قرن مبدل به زندگی آرمانی برای کل بشریت شده بود، بالاخره در سرآغاز هزاره‌ی سوم پوچ می‌شود. و این پوچی همانا حق فقر است که بارز می‌گردد و نه حق دیکتاتوری. زیرا ملل جهان سوم بیش از هر زمانی علیه دیکتاتوری‌ها یاغی شده‌اند ولی به همان میزان علیه آمریکا هم یاغی شده‌اند. و این بدان معنا است که آزادی به تدریج به حق خود نزدیک‌تر می‌شود که این حق همانا حق فقر است. و اینکه هنوز بسیار مانده است تا بر همه واضح شود که آزادی جز از طریق انتخاب فقر به دست نمی‌آید و این معنا مبدل به باوری آگاهانه شود. این باور برای همیشه بنیاد ایدئولوژی غربی را برمی‌کند و این پایان تمدن مدرن غرب است و سرآغاز یک خودآگاهی جهانی که خودآگاهی مذهبی است که از حق فقر سر برمی‌آورد. زیرا حق ذاتی مذهب همان فقر است؛ فقری که لذت آزادی را آشکار می‌کند و آزادی را محقق می‌سازد.

آزادی‌های مدرن، پنهان‌کننده‌ی ذات مستبدانه‌ی دموکراسی

- هر انقلابی یک شرکت سهامی با مسئولیت بی‌نهایت محدود است؛ زیرا همه‌ی عناصر و گروه‌های دخیل در انقلاب به تنهایی خود را در داخل این شرکت، صاحب اختیاری مطلق می‌دانند. به خصوص که سرلوحه‌ی این انقلاب همانا «دموکراسی» باشد: انقلاب دموکراتیک. و درست به همین دلیل این نوع انقلابات منجر به اشد دیکتاتوری‌ها می‌شوند؛ زیرا دموکراسی عرصه‌ی اشد محدودیت فردی در حیات اجتماعی است؛ زیرا قرار است همه با هم برابر باشند طبق اساسنامه‌ی «شرکت سهامی انقلاب با مسئولیت بی‌نهایت محدود». ولی این اساسنامه که ذاتش بر مکر و دروغ و توطئه است بالاخره به دست آن فرد یا گروهی که کل شرکت را قبضه کرده و مابقی سهامداران را حذف نموده‌اند، پاره می‌شود زیرا دیگر نیازی به آن نیست. و اینک به طرز حیرت‌آوری دموکراسی واقعاً رخ می‌نماید و ممکن می‌شود؛ زیرا قدرت فقط در دست یک جریان واحد است و هیچ نگرانی در کار نیست. لذا آزادی میسر و بلکه لازم می‌آید تا سیمای دیکتاتوری مخفی شود. در اینجا آزادی و دموکراسی به عنوان تنها راه استمرار دیکتاتوری

^{۸۵} . خاطرات حواس، فصل دوم.
^{۸۶} . همان.

مطلقه معنا می‌یابد. و این کل ماجرای هر انقلابی است. اعتراف می‌کنم که هیچ‌کس چون من انقلاب را نمی‌شناسد و انقلابیون را. زیرا من یک انقلابی ضد انقلابم. زیرا چیزی برای از دست دادن ندارم و میلی هم برای به دست آوردن چیزی ندارم. و لذا من تنها کسی هستم که می‌توانم مردم را رهبری کنم بدون آنکه بدانند که چه کسی آنها را رهبری می‌کند.

- دیکتاتوری یعنی یکه‌تازی. و انسان باید یکه و رها باشد تا یکه‌تازی کند. و فقط یک پرولتر واقعی یعنی کسی که نه دارد و نه می‌خواهد، می‌تواند چنین شود و بتازد. مابقی فقط عَر و تیز می‌کنند. همه می‌خواهند دیکتاتور باشند و جز این آرزویی هم ندارند ولی نمی‌توانند. دیکتاتور واقعی خدا است و کسی که جز خدا ندارد.

- در تجربه‌ی حیات اجتماعی‌ام دروغی بزرگ‌تر و زشت‌تر و پلیدتر و عمدی‌تر از دموکراسی و آزادی اجتماعی و برابری نیافته‌ام و مدعیان این شعارها را از اشد اذلال حرفه‌ای هستند که شیطان را هم از رو برده‌اند. من در اینجا غایت انزجار خود را نسبت به همه‌ی این داعیان روسپی‌صفت اعلان می‌دارم. و از روسپیان عزیز هم عذر می‌خواهم که صفتی از آنان را مترادف آزادی‌خواهان قرار داده‌ام زیرا چاره‌ای نداشته‌ام؛ زیرا روسپیان به صفت خود افتخار نمی‌کنند و آزادی‌خواهان به روسپی‌گری خود مفتخرند زیرا خیلی خردند.

لیبرالیسم و سوسیالیسم (آزادی و برابری) در عرصه‌ی عمل عین اسارت و ستم است

- لیبرالیسم و سوسیالیسم (یعنی آزادی و برابری) دوتا از قدیمی‌ترین ایده‌ها و آرمان‌های بشر است و سر برآورده از تفکرات فلسفی و نظام‌های فلسفه است و همان‌طور که فلسفه به تدریج مبدل به علوم شد و علوم هم فنون گردید و صنعت را پدید آورد، آن دو آرمان فلسفی هم در عرصه‌ی حاکمیت صنعت است که امکان تحقق عینی یافته است و به‌ناگاه نتیجه‌ای کاملاً معکوس به‌بار آورده است. یعنی آن دو ایده، در عرصه‌ی عمل عین اسارت و ستم گردیده است و اشد اسارت‌ها و ستم‌هایی که ممکن بوده رخ نموده است. این همان دیالکتیک «ایده - عمل» است؛ دیالکتیک «بایستی - هستی». نتیجه‌ی عقلانی اینکه: آدم نباید به دنبال ایده و آرمان خود برود، هرچند که نمی‌تواند که نرود. این هم دیالکتیک «عقل - جنون» است و نیز دیالکتیک «نباید - باید». لیبرال، یعنی آزاد واقعی، کسی است که جبرهایی را که بر او حاکم است دوست می‌دارد و عادل و سوسیالیست واقعی هم کسی است که ستم‌هایی را که بر وی روا شده است، دوست می‌دارد. این هم دیالکتیک «آزادی - اسارت» است و نیز دیالکتیک «عدالت - ستم».

همه‌چیز انسان، دیالکتیکی است و فقط چیزهایی که وجود ندارد دیالکتیکی نیست و چون هیچ‌چیزی نیست که وجود نداشته باشد پس جز دیالکتیک وجود ندارد. یعنی جز وحدت اضداد وجودی ندارد و عالم وجود، صورت وحدت اضداد است. و اصل کل وحدت اضداد هم وحدت «وجود - عدم» است. یعنی آنچه که هست، نیست و فقط آنچه که نیست، هست. بنابراین راه نجاتی جز راه خروج تمامی بود و نبود نمی‌باشد. و جز این

خروج، هرچه هست بازی و فریبی بیش نیست. و چنین خروجی یک واقعه‌ی روحانی و متافیزیکی است که باید از اعماق جان و دل و از قلب ذرات تن و اندیشه رخ دهد و امری کاملاً فوق اراده و اندیشه و برنامه و تلاش است ولی آنچه که مربوط به اراده‌ی فرد می‌باشد این است که لااقل باید چنین اراده‌ی به خروج در عرصه‌ی احساس و اندیشه و کل ارکان زندگی پدید آمده باشد که آن به قوه‌ی تفکر است و ارج تلاش مادام‌العمر برای رسیدن به یگانگی می‌باشد.

انسان تا با تمامیت اراده و توان خود به بن‌بست کامل نرسیده باشد و بر آستانه‌ی یک اراده‌ی غیبی در انتظاری صبورانه نایستاده باشد چنین واقعه‌ای رخ نمی‌دهد، به قوه‌ی توسل و توکل به پروردگار در انتظار نجاتی کامل و رهایی تمام‌عیار از کل موجودیت به بن‌بست رسیده‌ی خود! و این به معنای توبه‌ی از کل خویشتن است. آستانه‌ی این توبه همان سکوی پرش است که رهایی از این تضاد و دیالکتیک بی‌پایان را معجزه‌آسا ممکن می‌سازد. هیچ تغییر و تبدیلی در نفس و طبع و هویت تاریخی خویش جز به قوه‌ی معجزه امکان‌پذیر نیست و مابقی تحولات جملگی سطحی و دمدمی و بی‌ریشه و بازیچه هستند. و انسان تا به‌غایت تمامیت خود نرسیده باشد و در آنجا دست توکل به سوی خداوند دراز نکرده باشد هیچ نجاتی رخ نمی‌نماید. انسان به خودی خود هیچ کار اساسی و سرنوشت‌سازی برای خود نمی‌تواند کرد مگر به یاری پروردگار و یا به واسطه‌ی یاری یک انسان حق‌پرست دیگر که معجزه‌وار سرنوشتی به‌کلی دگر می‌شود و یک گشایش و رهایی کلی از اعماق وجود پدید می‌آید که کل اعصاب و روان و اعتقاد و احساسات و اعمال و سمت و سوی زندگی را منقلب می‌سازد و انسان را از جهانی به جهان دیگر ارتقا می‌دهد.

فصل چهارم:

آزادی در دین (لااکراه فی الدین)

مقدمه فصل چهارم

۱. مهلک‌ترین دشمن دین و مردم و نظام، ایجاد اکراه و زور در دین است؛ زیرا کفر را لباس ایمان پوشانیده و مخفی می‌سازد و همچون ویروسی پنهان به جان جامعه می‌اندازد که دیگر نه قانون و نه نیروهای انتظامی و امنیتی، قادر به کشف و مهار آن نیست. آیا خودکشی‌ای هولناک‌تر از این برای یک نظام ممکن است؟ چنین ویروس مهلکی حتی بزرگ‌ترین خطر امنیت ملی نیز می‌باشد و برای دشمنان کشور بهترین بستر نفوذ و تهاجم و براندازی خزانده است. در چنین وضعی بخش اعظمی از بودجه و نیروی انسانی صرف امور انتظامی و نظامی و اطلاعاتی و حقوقی و جزایی می‌شود و هرگز هم از پس این دشمن پنهان بر نمی‌آید:

«فرهنگ‌ها و نظام‌هایی که احکام دینی و تقوا را به جبر حاکم می‌کنند مولد طبقه‌ای منافق در جامعه می‌شوند که کفر و مفساد را مخفیانه در جامعه اشاعه می‌دهند و همه‌ی ارزش‌های حقیقی دین را هم بدنام و بی‌اعتبار و بلکه وارونه می‌سازند. در بطن چنین جامعه‌ای یک نظام مخوف و مافیایی شکل می‌گیرد که دشمن قسم‌خورده‌ی ارزش‌های دینی می‌باشد و نیز دشمن قسم‌خورده‌ی آن نظام حکومتی که بانی چنین نفاقی شده است»^۸

۲. با تحمیل دین اکراهی فقط مفساد اخلاقی و اقتصادی همواره عمیق‌تر شده و تا ذات جامعه ریشه می‌دوانند و جامعه را تا مغز استخوان می‌پوسانند و آنگاه با تلنگری یک جامعه به‌طور کامل فرو می‌پاشد و جز زباله‌دان و خاکستری بر جای نمی‌ماند: «بگذاریم مؤمن، مؤمن باشد و مسلمان هم مسلمان بماند و کافر هم کافر باشد تا بتوان واقعیت جامعه را دید و برایش چاره‌ای اندیشید. اسلامی‌کردن مدرنیسم بدین‌گونه که شاهدیم، چیزی جز باطل را لباس حق پوشانیدن نیست».

۳. آزادی دینی در نهایت در خدمت دین و رشد بشر است:

«دین و معارف دینی هنگامی قابل اجرا و ناجی بشر است که به‌واسطه‌ی معرفت و انتخاب و شوق کافی باشد، وگرنه اکراه در دین جز تباهی نمی‌آفریند و بیشترین لطمه را بر دین وارد می‌سازد و معرفت را بدنام می‌کند. بنابراین ما در قلمرو دین و معرفت جز راه آزادی انتخاب و اختیاری عارفانه، هیچ راه دیگری را پیشنهاد نمی‌کنیم. زیرا آزادی فقط برای اهل دین است که نجات‌بخش می‌باشد. آزادی حتی برای اهالی کفر هم نهایتاً نجات‌بخش است؛ زیرا آنان را به سرعت به اراده‌ی خودشان با تمامیت آرمان خودشان به بن‌بست می‌رساند و لذا امکان توبه‌ی خالصانه ممکن می‌شود. بنابراین آزادی در هر حال نهایتاً در خدمت دین و رشد بشر است».

۴. حتی برحق‌ترین اندیشه‌ها و راه‌حل‌های اجتماعی هم حق ندارد به زور بر دیگران تحمیل شود؛ زیرا این زور در عرصه‌ی عمل اجتماعی منجر به ابطال آن اندیشه‌ی برحق می‌شود. هیچ اندیشه‌ی برحقی نمی‌تواند حاصل زور و ظلم باشد. همه‌ی اندیشه‌ها و باورهای جابرانه، ناحق هستند.

^{۸۸} . دایرةالمعارف عرفانی، ج ۵، فصل ۳، مقاله‌ی «لااکراه فی الدین و امنیت ملی».

^{۸۹} . همان، فصل ۵، مقاله‌ی «اسلامی‌کردن مدرنیسم و مدرنیسم‌کردن اسلام».

^{۹۰} . متأسفانه در یادداشت‌هایم فراموش کرده بودم آدرس این مطلب را بنویسم. نمی‌دانم از کدام یک از کتاب‌های جناب استاد است.

«جبر موجود در هر اندیشه‌ای واضح‌ترین نشانه‌ی مشرکانه بودن آن اندیشه است. اصرار در هدایت و تربیت و نجات دیگران نیز شرکی در قلمرو تعلیم و تربیت و رسالت است که خداوند حتی رسولش را از این امر، برحذر نموده است و او را در این اصرار، مستوجب عذاب هولناکی ساخته که منحصر به فرد خود او است. دوزخ با انتخاب، هدایت‌بخش‌تر از بهشتِ اکراهی و جابرانه است. همان‌طور که آدم ابوالبشر از ازل در بهشت بود و آن را به واسطه‌ی جهلش از دست داد».^۱

۵. همه‌ی جبرها ظلم هستند و جبر دینی ظلم عظیم است. زیرا دین، تنها راه و رسمی از زندگی بشر است که بر عدالت و مؤاخذه و مسئولیت دنیوی و اخروی قرار دارد؛ یعنی حش بر آزادی اختیار است.^۲

۶. امروزه شاهدیم که معنویت و دین مخلصانه در ملل لیبرالی بسیار عمیق‌تر و جدی‌تر از ممالک استبدادی دینی است. اگر امروزه جامعه‌ی ایرانی در بسیاری از مفاصل در جهان سرآمد است، حاصل شرک و نفاق در دین است که ناشی از عدم آزادی انتخاب در دین و سرکوب آزادی فکر و عقلانیت است.^۳

۷. دفاع از آزادی عقیده و عاطفه، از جمله عبادات بزرگ است؛ به شرطی که سایر مبانی عقلی و اخلاقی رعایت شود.^۴

^{۹۱} . توحید عملی، شماره‌های ۷۰۲ و ۷۰۴ و ۱۴۳۹.

^{۹۲} . همان، شماره ۱۲۱۶.

^{۹۳} . همان، شماره‌های ۱۴۶۰ و ۱۴۶۱.

^{۹۴} . «چه باید کرد؟» فصل ششم (عبادات و تزکیه‌ی نفس) ص ۵۰، شماره ۵۷.

نفاق، مهلك‌ترین دشمن دین و مردم و نظام، حاصل ایجاد اکراه و زور در دین

انسانی که ایمان ندارد در جریان خویشتن‌داری مبتلا به ریا می‌شود و لذا به زجر می‌افتد و اگر مجبور به این امر باشد منافق می‌شود. درست به همین دلیل است که بهشت کافران، کشورهای غربی است. به همین دلیل فرهنگ‌ها و نظام‌هایی که احکام دینی و تقوا را به جبر حاکم می‌کنند مولد طبقه‌ای منافق در جامعه می‌شوند که کفر و مفساد را مخفیانه در جامعه اشاعه می‌دهند و بانی زشت‌ترین اخلاق بشری یعنی ریا و نفاق می‌گردند که ام‌الفساد است و همه‌ی ارزش‌های حقیقی دین را هم بدنام و بی‌اعتبار و بلکه وارونه می‌سازد. و این بزرگ‌ترین فساد در یک جامعه است که بنیاد هر اعتماد و حقانیت و معنایی را برمی‌کند و نیهیلیزم را به صورت یک فرهنگ بر جامعه حاکم می‌نماید و هیچ حجت و دلیلی برای حقانیت تقوا باقی نمی‌گذارد. در بطن چنین جامعه‌ای یک نظام مخوف و مافیایی شکل می‌گیرد که دشمن قسم‌خورده‌ی ارزش‌های دینی می‌باشد و نیز دشمن قسم‌خورده‌ی آن نظام حکومتی که بانی چنین نفاقی شده است. لذا چنین جامعه و حکومتی نیز در بطن نهان خویش پرورنده‌ی دشمن خویش است و امنیت اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و حتی بین‌المللی و دیپلماتیک خود را هم در خطری جدی می‌اندازد؛ زیرا چنین طبقه‌ی منافقی محل و مدخل ورود هر تهاجم فرهنگی و هر فتنه و خیانتی علیه منافع حقیقی آن جامعه است. همواره بزرگ‌ترین دشمن امنیت ملی هر کشوری چنین طبقه‌ای می‌باشد.

اکراه و اجبار در دین، هم تباه‌کننده‌ی فرهنگ است و هم پدیدآورنده‌ی نفاق عظیمی در روابط اجتماعی و نظام اقتصادی‌سیاسی که محل رشد دشمنان دینی و خائنان به میهن است. در این نفاق حتی تقوا بدنام است و دین به معنای ریاکاری! کفر، دشمن قسم‌خورده دین نیست، بلکه نفاق است که دشمنی جز دین ندارد. به همین دلیل دشمنی آمریکا با دین و اسلام امری ذاتی نیست، بلکه دشمن حقیقی اسلام، صهیونیسم است؛ زیرا مذهب نفاق است.

ایجاد اکراه و جبر در دین نه تنها بزرگ‌ترین معصیت بر خدا که بزرگ‌ترین خصومت با خلق و بزرگ‌ترین حماقت درباره‌ی حفظ نظام است. و بیهوده نیست که آیه‌الکرسی که حامل آیه «لا اکراه فی الدین» است را به مثابه جگر قرآن دانسته‌اند. اکراه در دین به مصداق همین آیه بزرگ‌ترین عامل بازدارنده‌ی رشد است که موجب می‌شود که فرد یا جامعه‌ای نه در سمت دین رشد کند و نه در سمت دنیا. و این همان مصداق خسر الدنیا والآخرة است که ویژه‌ی وضعیت نفاق است. و می‌دانیم که دین در همه‌جای زمین و زمان دشمنی شقی‌تر و مهلك‌تر از نفاق نداشته است.

بیاییم پرچم دکتر شریعتی در حسینیة ارشاد را یک‌بار دیگر برپا کنیم و کشور را تبدیل به حسینیة ارشاد نماییم و کشوری به‌راستی حسینی بسازیم. حسینی که تا آخرین لحظه در صحرای کربلا اکراه‌زدایی نمود و چراغ‌ها را خاموش کرد تا هر که می‌خواهد برود تا

^{۹۵} . دایرةالمعارف عرفانی، ج ۵، فصل ۳، مقاله‌ی «لا اکراه فی الدین و امنیت ملی».

^{۹۶} . همان.

آنان که می‌مانند خالصانه بمانند. این است که واقعه‌ی کربلا سفینه‌ی نجات شیعیان است این همان نجات «لا اکراه فی الدین» است.

به گواه تاریخ، دین خدا و مقدسات از هیچ جناحی به اندازه‌ی نفاق - یعنی کفر پنهان در لباس دین - لطمه نخورده است. بزرگ‌ترین فجایع بشری از قلمرو نفاق برخاسته است که حاصل اکراه و ریا و جبر در دین خدا است. همه‌ی امامان و عارفان به دست رؤسای نفاق به قتل رسیده‌اند. آن بخشی از نفاق که تبدیل به نهادهای اجتماعی می‌شود برخاسته از اکراه و جبری است که از جانب حکومت تحت عنوان دین به مردم تحمیل می‌شود. و بدین‌گونه شاهد بروز مؤسسات قرص‌الحسنه هستیم که کانون رباخواری در جامعه هستند و ظهور محافل فسق و فجوری که به نام مداحی و عزاداری حسینی و سماع عارفانه نهادینه می‌شوند که شومن‌ها و کاباره‌هایی در لباس مقدسات هستند. امروزه تنها راه نجات جامعه‌ی ما اجرای همه‌جانبه‌ی آیه‌الکرسی یعنی «لا اکراه فی الدین» است.

تلاش برای پنهان ساختن کفر جامعه منجر به ایجاد نفاق می‌شود و لذا در لباس دین و مقدسات و عبادات شاهد بروز اشد جنایات می‌شویم و همه‌ی اینها البته به نام اسلام تمام می‌شود و نهایتاً نظامی را که بر اسلام بنا شده از بنیاد می‌پوساند. در معرفت اسلامی هیچ مصلحتی به نام نفاق نداریم. «نفاق» بزرگ‌ترین مصلحت کفر و ابلیس است.

چنین تلاش‌هایی جز به پنهان داشتن مرز بین کفر و دین نمی‌انجامد که همه‌ی تبهکاران را در این لباس پوشش می‌دهد و حمایت می‌کند. در آیه‌الکرسی که شاه‌آیه‌ی قرآن نامیده شده ملاک تشخیص رشد و گمراهی به وضوح معین شده و آن «لا اکراه فی الدین» است که متأسفانه در کشور ما جز به حرف رعایت نمی‌شود و بزرگ‌ترین قلمرو مفاسد و براندازی دین و مقدسات و نهایتاً خود نظام اسلامی است. بیایید میکده‌ها و اماکن رسمی فساد را افتتاح کنید تا مرز بین کفر و دین آشکار شود تا جوانان ما امکان تشخیص و انتخاب بیابند.

هرکه مردم را در انتخاب دین مجبور کند از دین خدا و سنت انبیا خارج است

حضرت فاطمه (ع) می‌فرماید: «خداوند به انسان آزادی و انتخاب بخشید و بدین‌گونه حق را از باطل و خیر را از شر جدا کرد». انبیای الهی نخستین بشری بودند که صاحب آزادی شدند و حق را انتخاب کردند و سپس بشریت را نیز قدرت انتخاب بخشیدند تا بین حق و باطل انتخاب کنند. طبق کلام قرآن، انبیای الهی مسئول هدایت مردم نبوده‌اند بلکه فقط مسئول آگاهی‌بخشیدن به مردم بودند تا بین درست و نادرست تشخیص دهند و انتخاب کنند. و این انتخاب هرچه باشد باعث رشد است: رشد بهشتی یا جهنمی!

^{۹۷} . دایرةالمعارف عرفانی، ج ۵، فصل ۳، مقاله‌ی «بزرگ‌ترین دشمن دین و ملت».

^{۹۸} . همان، مقاله‌ی «تنها راه نجات جامعه‌ی ما».

^{۹۹} . همان، مقاله‌ی «دشمنان انتخاب».

آیه‌الکرسی که به مثابه جگر قرآن است حامل «لااکراه فی الدین» است که بیانگر همین امر است. بنابراین هر که مردم را در این انتخاب مجبور کند از دین خدا و سنت انبیا خارج است و از ظالمین می‌باشد؛ زیرا دشمن انتخاب است، چرا که حقی برتر از انتخاب برای انسان وجود ندارد. این حق از بهشت هم برتر است، زیرا ذات انتخاب حامل رشد است. برتری انسان نسبت به ملائک در همین امر است که ملائک را به سجده‌ی آدم کشانید. هر که این حق را طرد کند از گروه شیطان است که حق انتخاب آدم را سجده نکرد.

مؤمن نشان دادن غیرمؤمنان، یک خودکشی آشکار اجتماعی

بالاخره در کشور ما رقص به عنوان پدیده‌ای فاسقانه توانست به تدریج از بطن ورزش و نرمش و البته به یاری هنر و ادبیات تطبیقی و توجیهی و در قلمرو اسلامیزه کردن امور و ساخت و ساز کلاه شرعی و... تبدیل به امری عاشقانه و واجب و مفتخرانه شود و تحت عنوان «حرکات موزون» حلال گردد. همان‌طور که مثلاً مواد مخدر توانسته است از بطن دانش پزشکی به صورت داروهای مسکن و روان‌گردان از قلمرو قاچاق خارج شده و قانونی شود.

نیاز، سرچشمه‌ی همه‌ی نبوغ‌ها و اختراعات بشر است. همان‌طور که موسیقی راک و دیسکو و بریک هم توانست در قالب مرثیه‌ها و مداحی‌ها شرعی شود و ربا هم توانست به یاری ادبیات ویژه‌ای تبدیل به کارمزد و شراکت و مضاربه و مباح گردد و بانکداری اسلامی نامیده شود و الی آخر. حتی سنت خدایی قرض‌الحسنه را هم به واسطه‌ی جوایز بدنام و تباه کرده‌ایم. بدین‌گونه اسلام مبدل به تلبیس ابلیس شد.

و اینک ماجرای مدهای اسلامی لباس فرا رسیده است که کل مجلس و سایر قوا به همراه نیروی انتظامی و چندین وزارتخانه بسیج شده‌اند تا مدهای غربی را اسلامیزه کنند. گویی تمام دعوای بشر فقط بر سر الفاظ پوشش است و به قول مولانا جنگ هفتاد و دو ملت بر سر تفاوت انگور و عنب و اوزوم است.

به نظر می‌رسد فلسفه نامینالیزم (اصالت نام) تحقق یافته است. همان‌طور که سلطنت‌های قدیم توانست در لباس دموکراسی‌ها استمرار یابد. باید انسان را حیوان هنرمند نامید که می‌تواند هر چیزی را تبدیل به هر چیزی دگر نماید. و این همان علم کیمیاگری است که در معنای وسیع کلمه رخ نموده است. دعوا فقط بر سر نام‌گذاری و مدها است و بیهوده نیست که دوره‌ی ما را عصر مدرنیزم نامیده‌اند. بدین‌گونه فساد مدرنیزم را تقدیس کرده و اسلام را هم از محتوا تهی ساخته‌ایم.

این سیر اسلامیزه کردن مدرنیزم و مدرنیزه کردن اسلام، به‌غایت هزینه‌بر و تورم‌زا و مستهلک‌کننده است و به لحاظ اقتصادی یک مالیخولیای واقعی است، ولی خطر اصلی در جنبه‌ی فرهنگی این تبدیل نهفته است که مردم را روز به روز ریاکارتر و مودی‌تر و پیچیده‌تر ساخته و درنهایت دیوانه می‌کند؛ زیرا ریاکاری از حدی که بگذرد تبدیل به مرض اسکیزوفرنیا می‌شود که هم‌اکنون هم شاهد بروز اجتماعی این امر هستیم.

۱۰۰. دایرةالمعارف عرفانی، ج ۵، فصل ۵، مقاله‌ی «اسلامی‌کردن مدرنیزم و مدرنیزه‌کردن اسلام».

به راستی به کجا می‌رویم و تا به کی می‌توانیم به این وضع مالیخولیایی ادامه دهیم؟ به زور مؤمن نشان دادن غیرمؤمنان و غیرمسلمانان چه خیری دارد و چه مصلحتی؟ این یک خودکشی آشکار است از هر حیث دینی و ملی و اقتصادی و اعتقادی و حتی دیپلماتیک. از این طریق فقط مفسد اخلاقی و اقتصادی همواره عمیق‌تر شده و تا ذات جامعه ریشه می‌دوانند و جامعه را تا مغز استخوان می‌پوسانند و آنگاه با تلنگری یک جامعه به‌طور کامل فرو می‌پاشد و جز زیباله‌دان و خاکستری بر جای نمی‌ماند. صدق، سفینه‌ی نجات است و «لااکراه فی الدین» تنها محک هدایت و ضلالت است. بیاییم و به آیه‌الکرسی عمل کنیم تا کرسی نظام ما در هم نشکند. بگذاریم مؤمن، مؤمن باشد و مسلمان هم مسلمان بماند و کافر هم کافر باشد تا بتوان واقعیت جامعه را دید و برایش چاره‌ای اندیشید. با پنهان‌کردن واقعیت چنان کور و کر می‌شویم که امکان کمترین حرکت از ما گرفته می‌شود. بیاییم و خط قرمز حرام‌های بزرگ را حراست کنیم و امور مکروه و مستحب و مباح را به اختیار مردم واگذاریم. اسلامی‌کردن مدرنیسم بدین‌گونه که شاهدیم، چیزی جز باطل را لباس حق پوشانیدن نیست.

نفاق دینی، راز عمق و پیچیدگی مفسد شهرهای مذهبی

در سراسر جهان، شهرهای مذهبی که به دلیلی دارای هویت و اسم و رسم مقدسی هستند، دارای مفسد ویژه‌ای می‌باشند که به‌ندرت در شهرهای دیگر گزارش می‌شود. در کشور خودمان نیز طبق آمارهای رسمی دو شهر مقدس مشهد و قم بالاترین و حیرت‌آورترین مفسد و جنایت‌ها و بزهکاری‌ها را گزارش می‌دهد. این پدیده به چه معنایی است؟ اگر این پدیده را به‌راستی درک نکنیم دچار تردیدی در اصالت مقدسات می‌شویم؛ همان‌طور که بسیاری چنین نسبت‌هایی را به اصل دین می‌دهند. از آنجا که به‌قول قرآن کریم همواره اکثریت مردمان روی زمین در هر شهر و قومی کافرانند (در عمل) لذا در شهرهایی که شعائر مذهبی شدیدتری حاکم است، کفر و مفسد مجبور به پنهان‌کاری می‌شود و مردمان کافر به روش پیچیده‌تری به فسق و فجور می‌پردازند. همین امر موجب می‌شود که تبه‌کاری و فساد به فوت و فن‌هایی دقیق‌تر و حرفه‌ای‌تر دست یابد. طبعاً هر کار خلافی هرگاه بخواهد پنهان‌تر عمل کند، کافران‌تر و شقیانه‌تر عمل می‌کند؛ زیرا یک عمل فاسقانه به خودی خود گناه و فسادانگیز است، حال اگر بخواهد به مکر و ریا هم عجین شود مبدل به گناهی مرگب می‌شود و نتایجی مخوف‌تر به بار می‌آورد. این است که در قرآن کریم منافقان پست‌تر از کافران قلمداد شده‌اند.

هنگامی که قرار باشد یک عمل فاسقانه‌ای لباس مؤمنانه و مقدس بر تن کند بر فسق و عمق تبه‌کاری‌اش افزوده می‌شود و در اعماق جامعه و فرهنگ ریشه می‌دواند و همچون سرطان به پنهانی رشد می‌کند و عمر بیشتری هم می‌یابد و لذا علاجش سخت‌تر است. و این‌گونه است که شهرهای مذهبی مخوف‌ترین شهرهای دنیا شده‌اند؛

^{۱۱} . دایرةالمعارف عرفانی، ج ۵، فصل ۵، مقاله‌ی «مفسد شهرهای مذهبی».

مثل رم، سانفرانسیسکو، مکه و... و در کشور خودمان مشهد و قم. و اصولاً در اطراف اماکن مقدس چنین پدیده‌ی شومی همواره گزارش شده است. اصولاً نفاق قلمرو اشد فساد و تبهکاری‌ها است. کلاً یکی از تفاوت‌های کشورهای مذهبی از غیر مذهبی نیز از همین بابت است و یکی از علل بدبختی‌های ویژه‌ی جهان اسلام نیز به دلیل نفاق حاکم بر آن است.

۲

شعار «لا اکراه فی الدین» سرلوحه‌ی حاکمیت دینی

شعار «لا اکراه فی الدین» سرلوحه‌ی یک حاکمیت دینی است. این معنا را بدان تا بدان که در نزد خدا، حقی برتر از مقام اختیار و آزادی انتخاب آدمی نیست. و این سرالاسرار وجود آدمی به عنوان اشرف مخلوقات و قطب عالم امکان و خلیفه خدا است. به یاد آوریم در هر کجای تاریخ اسلام که یک جمع یا حاکمیت خودمختار شیعی پدید آمد، ویژگی‌های برجسته‌اش عبارت بود از: آزادی عقیده (لا اکراه فی الدین)، مردم‌سالاری واقعی و سوسیالیسم اقتصادی؛ از حکومت کوتاه علی که از بودجه‌ی مسلمین، کلیسا و کنیسه‌ی اهل کتاب را تعمیر می‌نمود تا جامعه‌ی علمی امام صادق که زکات شیعیان را به طور مساوی بین شاگردان مسلمان و یهود و هندو و یونانی و گبر تقسیم می‌کرد، تا حکومت‌های خودمختار قرامطه در یمن و بحرین و شام و شمال آفریقا تا حکومت چریکی حسن صباح، جملگی دالّ بر این ادعا هستند.

ناصر خسرو در سفرنامه‌اش در گزارش بازدیدش از بحرین - که دارای حکومت خودمختار امامیه بود (حدود قرن چهارم هجری) می‌گوید: «دارالحکومه در مسجد بود که به صورت شورایی اداره می‌شد و من هرگز ندانستم که رئیس حکومت نامش چیست». در این شورای حکومتی، سایر مذاهب نیز حضور داشتند که رأی آنها با مسلمین برابر بود و کسی هم حق نداشت از مذهب کسی سؤال کند. زنان دارای تجارت و تولید آزاد و مستقلی بودند و حق انتخاب شوهر داشتند. هر روز شام، مردمان درآمد خود را به مسجد می‌آوردند و تحویل شورا می‌دادند و سپس این درآمدها طبق لیستی که وجود داشت، بین اهالی شهر تقسیم می‌شد. مسافرخانه‌ها به رایگان از مسافران پذیرایی می‌کردند و اطبا نیز رایگان درمانگری می‌نمودند. و زنان بر منابر مساجد موعظه می‌کردند و مدرسه‌ی ویژه‌ی زنان وجود داشت و زنانی بودند که اجتهاد می‌کردند و...^{۱۳}

مردم به ندرت از حکومت‌ها توقع آب و نان دارند که اگر هم داشته باشند، چندان جدی نیست و به خاطرش جان‌فشانی نمی‌کنند ولی جداً توقع آزادی دارند؛ به‌ویژه آزادی عقیده و بیان آن. و بر این مطالبه‌ی خود مصرّت و جان‌فشانی می‌کنند و عجباً که این مسئله در حکومت‌های دموکراتیک به مراتب شدیدتر است؛ یعنی دموکراسی‌ها ظرفیت

^{۱۰۲} . حکمت حکومت.

^{۱۰۳} . حال بنگرید که مورخین مشهور و به اصطلاح معتبر مغولی و عباسی درباره‌ی قرامطه چه نوشته‌اند: «اینان شریعت را باطل دانسته و شیطان را می‌پرستند، ولی در هر کجا به لباس مذهب آن منطقه درمی‌آیند. با محارم خود زنا می‌کنند و زنانشان را به اشتراک نگاه می‌دارند و باج و خراج دادن به خلیفه را حرام می‌دانند و...». این سخنان رشیدالدین فضل‌الله، وزیر و مورخ دربار هلاکوخان است. مشابه چنین اتهام‌هایی را در تاریخ درباره‌ی مزدکیان و مانویان هم می‌خوانیم؛ همان‌طور که درباره‌ی کمونیست‌های عصرمان، از تبلیغات جهان سرمایه‌داری می‌شنویم. (از کتاب حکمت حکومت)

حق‌پذیری و آزادی و کثرت عقیده و آرای مردم را کمتر از سلطنت‌های سنتی دارند و اصلاً زندانی عقیدتی و زندانی سخن، یک پدیده‌ی عصر دموکراسی است. حال آنکه طبق تعریف، آزادی بیان از ارکان حیاتی دموکراسی می‌باشد. این تناقض عظیم به چه معنایی است؟ بدین معنا است که یک دروغ عظیم در ذات دموکراسی نهفته است که این دروغ را خداوند در کتابش برملا ساخته است و آن این است که: «اکثریت مردمان در هر جامعه و عصری کذاب و ریاکار و کافر و جاهل و ظالم هستند». و دموکراسی هم حاکمیت همین اکثریت است. در حقیقت، دموکراسی تقدیس کذب و کفر و جهل و جنون و فساد و ستم است. و وای به روزی که این دروغ عظیم و نفاق کبیر بخواهد با دین نیز آمیخته شود و آشکارا دعوی دین کند.

«لا اکره فی الدین» - یعنی آزادی عقیده - سنگ زیربنای فرهنگ دین خدا است. پس اگر دموکراسی‌ها عرصه اشد خفقان و سرکوبی آزادی عقیده و بیان هستند، امری طبیعی است؛ زیرا دموکراسی، تقدیس کفر است؛ یعنی کفری که عین دین شده باشد. پس باید هم دشمن دین و لذا دشمن آزادی عقیده و بیان باشد؛ مگر آن حد از آزادی بیان که به مثابه سوپاپ اطمینان و شناخت حکومت از لایه‌های پنهان جامعه جهت سرکوبی و مهار آن است. این معنای حضور احزاب کمونیست در آمریکا است و یا احزاب نئوفاشیستی در آلمان و امثالهم.

جان‌فشانی نسل جوان برای آزادی عقیده و بیان به معنای فطری بودن دین و زنده‌بودن آن در این نسل است و این بدان معنا است که آزادی عقیده و بیان، شالوده‌ی دین فطری در بشر است و این به معنای حق انتخاب و اختیار انسان است. همان‌طور که امر به معروف و نهی از منکر، اساس نبوت‌ها و نهضت پیامبران خدا در تاریخ بوده است. همان‌طور که حسین هم نهضت خود را برای احیای این امر معرفی کرده است؛ یعنی احیای آزادی عقیده و بیان!

آفات تحمیل دین حداکثری به مردم

ناب‌گرایی دینی، نه معقول است و نه دینی؛ بلکه یک القای شیطانی جهت مایوس کردن مردم از دین خدا است؛ همان‌طور که خداوند می‌فرماید: «آنان که دین خدا را سخت جلوه می‌دهند، منافقان‌اند و ما اسلام را آورده‌ایم تا سختی‌ها را آسان کنیم و نه اینکه آسانی‌ها را سخت نماییم».

خود قرآن کریم آئینه‌ی آشکار مردم‌سالاری الهی است. آیات ناسخ و منسوخ جز حق مردم‌سالاری، راز دیگری ندارد. یعنی حتی خداوند هم با مردم گام‌به‌گام راه می‌آید و اسلام ناب خود را یک‌شبه و به یک‌ضرب به خورد مردم نمی‌دهد تا همه به استفراغ و اسهال دچار شوند.

بنگرید که توحید - که ناب‌ترین و غیر قابل‌گذشت‌ترین مقوله در دین است - در منطق قرآنی چقدر حیرت‌آور بیان شده است: «هیچ کس و چیزی شبیه او (خدا) نیست و او

شنوا و بینا است»^{۱۰۵} بخش اول آیه، امری مطلق و ناب است و بخش دوم نسبی می‌شود؛ زیرا اگر او شنوا و بینا است، پس شبیه انسان است که شنوایی و بینایی دارد. این شرک نیست، بلکه رحمت است. خداوند گام به گام با آدمی راه می‌آید. مثل قانون برده‌داری در قرآن که در برخی آیات کاملاً نفی شده و در برخی دیگر هنوز آداب برده‌داری جاری است؛ زیرا اگر قرار می‌بود که به یک‌باره برده‌داری در جامعه‌ی عربستان برچیده شود، اصلاً امکان استقرار اسلام نبود. این یکی از اسرار آیات ناسخ و منسوخ است. و خود قرآن کریم هم می‌فرماید: «برخی می‌گویند که آیات این کتاب، دارای تناقض است ولی خردمندان می‌دانند که امر واحدی است».

و به یاد آورید که خود جهانخواران و دشمنان قسم‌خورده‌ی دین و اسلام، از ناب‌گرایی (بنیادگرایی) جهت بدنام کردن اسلام و به بن‌بست رسانیدن مردم با اسلام، بهره‌ی فراوان گرفته‌اند؛ مثل ماجرای طالبان که دست‌پرورده‌ی خود آمریکا بوده است که بعداً با اربابانش به مشکل برخورد کرده است. یعنی آنگاه که رسالت آنان به پایان رسید، حاضر نبودند که میدان را خالی کنند و امر بر آنان مشتبه شد.

۶

آزادی انتخاب در دین، اساس توحید و رشد معنوی است

۲۷۴. همان‌طور که خداوند در کتابش می‌فرماید: «علت‌العلل ابطال اعمال و تلاش‌های افراد جوامع بشری، شرک با خدا و در دین او است که به صورت ریا رخ می‌نماید». بنابراین ایجاد اکراه و ریای در دین مردم، عین شرک اجتماعی است که موجب یک ظلم عظیم در جامعه می‌شود که مولد شدیدترین مفسد و رسوایی و شکست در امور است. و این از ویژگی‌های حکومت‌های دینی است که از دین به عنوان ابزار سلطه بهره می‌گیرند. ظلمی بدتر از این نیست که کل جامعه‌ای را به عذاب عظیم مبتلا می‌سازد؛ زیرا شرک، ظلم عظیم است.

۲۷۵. بنابراین واضح است که آزادی انتخاب در دین، اساس توحید و رشد معنوی است. قرآن کریم نیز اکراه در دین را اساس فساد و گمراهی نامیده است، زیرا ایجاد شرک می‌کند.

۲۷۶. توحیدی‌ترین اعمال بشری، امور عبادی هستند و لذا اکراه و ریا و شرک در این امور نیز منجر به شدیدترین ظلم و مفسد و کفر می‌شود؛ مثل نماز و روزه و حج و جهاد و زکات و خیراتی که به اسم خدا و برای جلب نظر مردم و حکومت و ریاست است.

۲۷۷. به همین دلیل است که خداوند در قرآن کریم بر نمازگزاران سهوی و ریایی نعره می‌زند و آنان را دشمنان دین می‌خواند.^{۱۰۷}

۲۷۸. به لحاظ تجربی هم در طول تاریخ شاهد بوده‌ایم که شدیدترین مظالم برخاسته از نمازگزاران سهوی و ریایی بوده است؛ یعنی نماز مشرکانه! این جماعت همواره پیامبرکش و امام‌کش بوده‌اند. زیرا خداوند در نماز ریاکاران حاضر نمی‌شود و آنان را به

۱۰۵. «أَلَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ». (شوری/۱۱)

۱۰۶. توحید عملی.

۱۰۷. «وَيَلِّ لِلْمُصَلِّينَ * الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ. الَّذِينَ هُمْ يُرَاءُونَ * وَ يَمْنَعُونَ الْمَاعُونَ». (مائون/۷-۴)

شیطان محوّل می‌کند و لذا آنان بر شیطان سجده می‌کنند و مظهر شدیدترین شقاوت و پلیدی می‌شوند؛ مثل یهودا و ابن ملجم و شمرا!^{۶۳۳} جبرهای اجتماعی، قلمرو شرک‌های اجتماعی هستند که امروزه بسیاری از این جبرها تقدیس می‌شوند؛ مثل آموزش و تعلیم اجباری، بیمه‌های اجباری، خدمت نظام اجباری، انتخابات و رأی اجباری و غیره. این جبرها آنگاه به شدیدترین ستم‌ها می‌رسند که تقدیس و توجیه دینی یابند؛ مثل عبادات اجباری، نماز و حجاب اجباری.^{۶۳۴} مذاهب شرک، ریشه در عبادات مشرکانه دارند. و عبادات مشرکانه سهوی و ریایی و تجاری و جاهلانه و خرافی است.

برحق‌ترین اندیشه‌ها و راه‌حل‌های اجتماعی هم حق ندارد به زور بر دیگران تحمیل

شود ۱ ۰ ۸

۷۰۰. در حیات اجتماعی و سیاسی، شرک مولّد موزیانه‌ترین مفاسد و مظالم است که همچون درد بی‌درمان می‌باشد و آن، حاصل سلب آزادی و اختیار مردم از جانب حاکمیت است.

۷۰۱. حتی برحق‌ترین اندیشه‌ها و راه‌حل‌های اجتماعی هم حق ندارد به زور بر دیگران تحمیل شود؛ زیرا این زور در عرصه‌ی عمل اجتماعی منجر به ابطال آن اندیشه‌ی برحق می‌شود و این بدان معنا است که هیچ اندیشه‌ی برحقی نمی‌تواند حاصل زور و ظلم باشد. همه‌ی اندیشه‌ها و باورهای جابرنه، ناحق هستند.

۷۰۲. جبر موجود در هر اندیشه‌ای واضح‌ترین نشانه‌ی مشرکانه بودن آن اندیشه است. ۷۰۳. جبری بودن هر اندیشه‌ای واضح‌ترین نشانه‌ی لامذهب بودن آن است؛ زیرا انسان جبار به معاد باور ندارد، زیرا معاد حاصل آزادی اختیار انسان است.

۷۰۴. اصرار در هدایت و تربیت و نجات دیگران نیز شرکی در قلمرو تعلیم و تربیت و رسالت است که خداوند حتی رسولش را از این امر، برحذر نموده است و او را در این اصرار، مستوجب عذاب هولناکی ساخته که منحصر به فرد خود او است.

۷۰۵. «مرا همین اجر بس که زین پس هرکه بخواهد، خود هدایت یا گمراه می‌شود». این سخن رسول خدا، در قرآن کریم آمده است و نشان می‌دهد که هدف از رسالت پیامبران خدا، این است که مردم را بیدار کنند و به خود آورند تا هرکسی خود با آگاهی و اختیار، راه کفر یا دین را برگزیند. پس مقصود دین خدا و رسالت انبیای الهی همانا آزادی انتخاب مردم است. بنابراین ایجاد اکراه و اجبار در امر دین، امری ضد دینی و مشرکانه است.

۱۰۲۹. یعنی عبادت، آخر و غایت دین است، نه اول آن. اول دین، اصلاح زندگی و ترک جهالت‌ها و آداب و مفاسد است (یعنی توبه) تا اینکه دین، امری قلبی و شوقی شود. این قاعده درباره‌ی فرد و جامعه‌ی انقلابی نیز مصداق دارد. یکی از خطاهای عقیدتی و ایدئولوژیک انقلاب اسلامی ایران و رهبرانش، این بود که بلافاصله با پیروزی انقلاب

^{۱۰۸}. توحید عملی.

یک شبه کل ملت را عابد و زاهد و مخلص می‌خواستند و لذا اکراه و اجبار در دین و خاصه امور عبادی آغاز شده و مردم هنوز ایمان نیاورده، مشرک و منافق شدند و آنان که به این امر تن ندادند، به سرعت به جناح ضدانقلاب رانده شدند و این خطا علت اصلی همه‌ی فجایعی بود که رخ نمود و تا به امروز استمرار یافته است و کل جامعه و حاکمیت را به نفاق و شقاق کشیده است.

۱۰۳۰. انسان به میزانی که ترک دروغ و ریا و ربا و زنا و زر و زور و تزویر می‌کند، اصول نظری دین در اندیشه‌اش بارور می‌گردد و قلبش به نور حق زنده می‌شود و میل به عبودیت می‌یابد. عبادت، اجر خدا به جهاد بنده‌اش در اصلاح زندگی است و نه زجر. بیاییم و این سخن امام عابدین، علی (ع) را درک و باور کنیم که: «خواب با یقین بهتر از نماز با تردید است».

۱۰۳۱. شکایات نماز، یک درد بی‌درمان علمای ما در رساله‌های عملیه است، زیرا اصل مرض را تشخیص نداده‌اند. و علی (ع) این مرض را درمان نموده است؛ یعنی اینکه آدمی که همواره در نمازش دچار وسواس و شکایات می‌شود، بهتر است که بخوابد و از خیر نماز بگذرد تا لایق نماز شود؛ یعنی ایمان او محکم و قلبی گردد.

۱۴۳۹. دوزخ با انتخاب، هدایت‌بخش‌تر از بهشتِ اکراهی و جابرانه است. همان‌طور که آدم ابوالبشر از ازل در بهشت بود و آن را به واسطه‌ی جهلش از دست داد.

کفر یا ایمان انتخابی، عرصه‌ی خلاقیت است و دین اجباری عرصه‌ی نفاق

۳۹۴. اختیار، نوری است و یا ناری که گوهره‌ی عشق است بسته به اینکه حاصل انتخاب کفر باشد یا ایمان. همان‌طور که افراد و جوامعی که کفر را برگزیده‌اند زندگی عاشقانه‌تر و خلاق‌تری دارند و امروزه برترین نشانه‌اش تمدن غرب و آمریکا است. و به همین دلیل این تمدن کفرگزیده، زمینه‌ی مساعدتری برای شکوفایی ایمان و عرفان دارد و این کفرگزیدگان، بانی خلق جدید تکنولوژیکی هستند که درهای دوزخ را گشوده است. همان‌طور که ایمان‌گزیدگان به سرعت بر عرفان حق و خلق جدید رحمانی وارد می‌شوند و رضوان الهی را برپا می‌دارند که بانیان و سلاطینش حسنین (ع) هستند.

۳۹۵. حال بهتر درمی‌یابیم که چرا خداوند در کتابش این‌همه به رسولانش اخطار و هشدار می‌دهد که بر هدایت خلق اصرار نورزند تا مردم در قبال کلام حق مخیر باشند و به اکراه و ریا دچار نشوند که این بدترین ظلم ممکن است که مولد نفاق است.

۳۹۶. این بنده برای نخستین بار در کلام قدسی امام باقر(ع) بود که دانستم حتی فرشتگان نیز در دستگاه الهی صاحب انتخاب هستند؛ یعنی در تسبیح و ایمانشان مجبور نشدند. حال آنکه باور عامه‌ی علمای دینی خلاف این حقیقت است. و این غایت رحمت مطلقه‌ی خدا بر خلق است که بسیاری آن را جاهلانه انکار می‌کنند.

ایجاد اکراه و اجبار در دین خدا، نشانه‌ی پیروی از ابلیس

^{۱۰۹} . نزول و عروج روح، فصل دوم (علم روح و بیان).
^{۱۱۰} . نزول و عروج روح، دفتر بیست‌ویکم (روح حکمت آخرالزمانی).

۵۴۳۴. ... تقوا و دین خدا همان حکمت وجودبخشی و وجودیابی است و این حکم دارای نور اختیار و انتخاب است و لذا در آن هیچ اجباری نیست. و دین و احکام اجباری اتفاقاً نابودگرند، یعنی بغی هستند! پس دین، حکمت انتخاب هستی الهی است. پس آنان که در دین خدا اکراه و اجبار پدید می‌آورند بزرگ‌ترین دشمنان دین خدا و خصم هستی الهی بشرند! پس پیروان ابلیس هستند! و فلسفه‌ها این‌گونه‌اند و نیز فلاسفه! زیرا آنها هستی را تبدیل به بایستی می‌کنند به جبر و ستم! پس فلسفه، ضد حکمت است که نخستین بانی تاریخی آن ارسطو است که برای تحمیل این هستی اجباری به بشریت، کل جهان را به خاک و خون کشید و ویران کرد به دستان مریدش اسکندر. و بیهوده نیست که همواره مذهب شرک و فلسفه و طاغوت در کنار همدیگر بوده‌اند و گاه جریانی واحد! و لذا حکمت و عرفان امامیه خصمی بزرگ‌تر از فلسفه ندارد که دجال آن محسوب می‌شود. همان‌طور که فلاسفه خود را حکیم می‌خوانند همان‌طور که دجال هم خود را امام منجی خلق معرفی می‌کند!

کسانی که می‌خواهند به زور مردم را سعادت‌مند کنند آنان را منافق و تبهکار می‌کنند

۷۰۳. حضرت رسول می‌فرماید که «اهل جبر اهل دوزخند». پس هیچ‌کس به زور به بهشت و سعادت نمی‌رسد و لذا والدین و رهبرانی که می‌خواهند به زور فرزندان و مردم را سعادت‌مند کنند آنان را منافق و تبهکار و دوزخی می‌کنند پس بهشت هم مخلوق آزادی است و آزادی هم مخلوق عشق ایثاری است. این بدان و در آن بمان!

۷۰۴. عشق موجب به‌خودآیی و قلبی‌شدن و جنبش روح است و آستانه انتخاب بین کفر و ایمان. و در نخستین عشق، عامه‌ی بشری کفر را برمی‌گزیند تا بر دوزخ وارد شود. همان‌طور که در قرآن کریم می‌خوانیم که ابلیس کل مردمان را بر دوزخ وارد می‌کند مگر عاشقان خدا را که انبیا و اولیای الهی هستند و در عشق‌های بعدی است که امکان توبه از کفر و خروج از دوزخ وجود دارد. و این است که قرآن می‌فرماید: «اکثر مردمان کافر نشدند مگر اینکه نخست ایمان آوردند». و این انتخاب کفر پس از عشق است که کفری آگاهانه و عمدی است و جدای کفر جاهلانه می‌باشد. بنابراین کفر آگاهانه‌ی پس از عشق، برتر از دین جاهلانه و موروثی است. و چه بسا یک فرد متدین که به واسطه‌ی وراثت دین‌داری می‌کند، پس از بیداری عشق، کفر را برگزیند که این کفر برتر از دین سابق است.

اجبار در دین، کافران را منافق می‌کند (کافر مست شرش کمتر از کافر نمازخوان

۱ ۱ ۲

است)

۹۵۲. در جوامع دینی که دارای حاکمیت دینی است - که انواع لعب و لهو و بی‌حجابی و عیاشی و می‌گساری ممنوع و جرم محسوب می‌شود درحالی‌که اکثر مردمان غیرمؤمنانند- شاهد پیدایش انواع مفاسد تشکیلاتی و مافیایی تا سرحد جنون و جنایت

۱۱۱. مذهب اصالت عشق، ج اول.
۱۱۲. مذهب اصالت عشق، ج اول.

هستیم که گهگاهی از اعماق پنهان جامعه به برون سرریز می‌شود. و بلکه حتی اگر بر فرض هم اکثر مردمان مؤمنان باشند، چنانچه باز هم درباره‌ی اقلیت غیرمؤمن جامعه همان احکام شدید شرعی اعمال گردد، منجر به نفاق و مفساد پنهان هولناکی می‌شود که حداکثر مردم مؤمن جامعه را تهدید می‌کند و از این نکته است که راز «لا اکراه فی الدین» درک می‌شود.

۹۵۳. باید درک نمود که بسیاری از اعمال و کردارهای دینی نامشروع مردمان غیرمؤمن برای خود آنان حکم عیاشی و تفریح را ندارد، بلکه آخرین تلاش برای تنازع بقا است، خاصه در عصری که بولهوسی‌ها و شهوت‌رانی‌ها و نفس‌پرستی‌ها غوغا می‌کند و به واسطه‌ی رسانه‌های جهانی به همه‌ی خانه‌ها انتقال می‌یابد.

۹۵۴. از این منظر بهتر می‌توان مسئولیت بس خطیر و سرنوشت‌ساز حکومت‌های دینی را در آخرالزمان درک نمود که اگر با معرفت و بصیرت نباشد به فجایعی هولناک‌تر از کفر منجر می‌شود و اشد مظالم را به بار می‌آورد.

۹۵۵. از این دیدگاه بهتر فهم می‌شود که راز مهاجرت سرسام‌آور مردمان غیرمؤمن از ملل اسلامی به جوامع غربی چیست که گاه زندگی خود را به آتش می‌کشند تا خود را به جوامع آزاد غربی برسانند.

۹۵۶. حتی خود خداوند در کتابش زنانی را که از ازدواج قطع امید کرده‌اند به لحاظ حجاب آزادتر گذاشته است و این بر همان راز مذکور است.

۹۵۷. مؤمنان در عباداتشان احیاء می‌شوند و کافران در فسق و فجورشان.
۹۵۸. آن کاری را که نماز و روزه با مؤمن می‌کند می‌گساری و رقاصی با کافر می‌کند. و لذا کافر مست کم‌شترتر از کافر نمازخوان است. این فرق یزید و شمر است و فرق بین خالدبن ولید و ابن ملجم. این راز را بدان!

۹۵۹. آنکه دلش مرده یا در خواب است مجبور است که تنش را بلرزاند و بجنباند تا شاید دلش تکانی بخورد و آنکه روحش راکد و منجمد است مجبور است با شراب جریان خونش را سریع کند تا شاید روانش جاری شود و کمی حس زندگانی پیدا کند و با عشق هستی متصل گردد. این راز را بدان و بخوان تا دیگران هم بدانند.

۹۶۰. پس زنه‌ار ای زاهد و واعظ دینی و معلم روحانی که کافری را مجبور به نماز کنی و درب میکده‌اش را ببندی تا مجبور شود که اهل و عیالش را به می‌خواری بکشاند و خانه‌اش را تباه سازد. این معصیتی بر دین خدا است که بزرگ‌تر از آن ممکن نیست کافری را منافق کردن و مرز بین کفر و ایمان را مخدوش ساختن. که این اشد معصیت بر خدا و ظلم بر خلق خدا است.

۹۶۴. «لااکراه فی الدین» که پیام معنوی آیت‌الکرسی است، بدان معنا است که در عشق، اجباری نیست. چرا که به قول علی (ع) میزان نهایی دین در قیامت، عشق است.

۹۶۵. اجبار در عشق عین هرزگی و روسپی‌گری است و این است که خداوند اجبار و ریای در نماز را از علائم جنگ با دین خدا اعلان کرده است در سوره ماعون! زیرا نماز عشق‌ورزی با خدا است و خدا روسپی‌صفتان درگاهش را نفرت دارد. زیرا این روسپیان ویژه، قاتلان عشاق هستند همچون شمر و ابن ملجم.

۹۶۶. می‌دانیم که گروه کثیر و عمده‌ای از مسیحیان در برخی مراسم دینی خود در کلیسا شراب می‌نوشند. و می‌دانیم که امام علی در حکومت پنج‌ساله‌اش بودجه مسلمین را صرف عمران و ساخت کلیسا برای مسیحیان نمود. در این نکته تأمل نما!
 ۹۶۷. کافر در یک کلمه یعنی منکر عشق. و کافر حربی یعنی دشمن عشق. و آیا می‌دانید چرا و چگونه کافری لامذهب تبدیل به خصم دین و عشق می‌شود؟ آنگاه که مجبور به دین و ایمان شود، یعنی منافق گردد.
 ۹۶۸. پس بدان که یک منافق خطرناک‌تر از صدتا کافر برای دین است و اهلش.

۳

تفاوت معنای دینداری برای کافران، مسلمانان، مؤمنان و مقربان

۲۷۰. صلوة کافران فسق آنهاست و آنان از این طریق به خدا نزدیک‌تر می‌شوند و به آرامش می‌رسند؛ مثل می‌گساری و مخدرات و رقاصی که بدون این اعمال، کافران در عصر جدید - که به اشد کفر خود رسیده‌اند - جهان را نابود می‌کردند و حتی تاب تحمل خود را نمی‌داشتند. اینان از این طریق تخلیه‌ی کفر می‌شوند و یا به بند کشیده می‌شوند. همان‌طور که مثلاً کسانی که به زور ترک اعتیاد می‌کنند شرورتر و غیرقابل تحمل‌تر می‌شوند. و این عبودیت آنهاست و انقیادشان در مقابل خدا.
 ۲۷۱. حدیثی حیرت‌آور از رسول اکرم وجهی دیگر از تفاوت عبودیت را، حتی بین انواع مؤمنان خاطر نشان می‌کند که: «نیکوکاری خوبان برای مقربین گناه و بدی محسوب می‌شود». مثلاً نماز و روزه و خیرات و صدقات و حج مسلمین، برای مخلصین گناه و معصیت است. زیرا مخلصین اهل ذکر هستند و اگر اکثر مسلمانان سالی یک‌ماه فقط یک وعده‌ی خود را چندساعت به عقب می‌اندازند (روزه) اینان سالی دوازده‌ماه روزی یک وعده غذا می‌خورند که از روزه هم شدیدتر است. مخلصین اصلاً نباید اموال زیاده بر روزی روزانه‌ی خود داشته باشند که آن را صدقه و زکات و خمس دهند. مخلصین خود حجت دین هستند و لذا نیازی به حاجی شدن ندارند. باز هم می‌گوییم که مسئله‌ی امامان شیعه فرق دارد، زیرا وصی رسول بودند و تحکیم‌کننده‌ی شریعت او.
 ۲۷۲. در تکمیل سخن مذکور رسول اکرم باید گفت که آنچه برای مؤمنین عبادت و حسنات است برای مسلمانان موروثی و غیرمؤمن به‌مثابه فسق و نفاق و شرک و معصیت است. و لذا وادارکردن مردمان عادی به تظاهر در عبادات مؤمنانه، عین معصیت در دین است و زیر پا نهادن «لااکراه فی‌الدین» می‌باشد.
 ۲۷۳. بنابراین تقلید و اکراه در عبادات، از کانون‌های اصلی نفاق در دین بوده است. و لذا علی (ع) می‌فرمود: «ای مؤمنان از من تقلید مکنید که کافر می‌شوید».

آنکه به‌زعم خود برای اشاعه‌ی حقیقت به زور متوسل می‌شود یک منافق دجال

است ۴ ۱ ۱

۱۱۳. عبادت صدیقین.
 ۱۱۴. حدیث عشق.

۴۹۹. آنکه بر این باور است که برای اشاعه‌ی حقیقت و هدایت مردم می‌توان به قدرت نظامی و سرکوب و ترور متوسل شد یک منافق دجال و شیطان زده است و خود کمترین ایمانی به حق ندارد. حق در نزد او خود اوست و هر که مخالف اوست مخالف حق است و این ادعای شیطان است که دشمن انسان است. این است که قلب قرآن را «لااکراه فی‌الدین» خوانده است (رسول اکرم ص). هر که بگوید یا پندارد که رسول خدا برای اشاعه دین خدا دست به شمشیر زده است، از اسلام کمترین فهمی ندارد و این عداوتی با دین خداست. «لااکراه فی‌الدین» جز عشق در دین چه معنایی دارد! یعنی جز عشاق خود نمی‌توانند بر دین خدا وارد شوند. پس باید دانست تفکراتی چون القاعده، داعش و طالبان و امثالهم شعباتی از مذهب ابلیس هستند که در لباس دین پنهان شده‌اند؛ یعنی دجالان آخرالزمان هستند.

۵۰۰. شیطان مأمور خدا به سوی کسانی است که تحت عنوان دین و شرع و عبادات به تحقیر و سلطه بر مردمان برمی‌خیزند و خصم «لااکراه فی‌الدین» می‌باشند، یعنی خصم عشق و اختیار و آزادی در دین!

هر اطاعتی که از روی وحشت و جبر باشد به شیطان ختم می‌شود

«بدانید این فقط شیطان است که پیروانش را به وحشت می‌اندازد. از شیطان نترسید و فقط از من بترسید اگر ایمان دارید». (آل عمران / ۱۷۵). از این آیه همچنین استنباط می‌شود که همه‌ی افراد، گروه‌ها و حکومت‌های وحشت‌افکن که به هر روشی دیگران را می‌ترسانند، در زمره‌ی لشکریان شیطانند و طاغوت نیز دارای همین ویژگی است؛ یعنی نظام‌های هراس‌انگیز و تروریست که مردم را از طریق تهدید و القای وحشت، به پیروی از خود می‌کشانند که همان پیروی از شیطان است. زیرا هر اطاعتی که از روی وحشت و جبر باشد به شیطان ختم می‌شود درحالی‌که دین خدا راه «لااکراه» است. پس هر اجباری در دین، راه گمراهی است: «بدانید که در دین هیچ اجباری نیست و این مرز بین رشد و ضلالت است» (آیه‌الکرسی). پس همه‌ی مذاهب و آیین‌های جبار و هراسبار، شیطانی هستند. چراکه خود فرموده است: «پیروی از طاغوت، همان ضلالت شیطان است». (نساء / ۶۰)

ده‌ها آیه‌ی الهی در قرآن به ما هشدار می‌دهد که دین خدا و راه هدایتش وادی اختیار و انتخاب است و روش تقوا و تزکیه‌ی نفس و طهارت و عصمت نیز وادی رحمت است و نه زور و شقاوت. بنابراین افراد و گروه‌هایی که از اسلام امری غیر از این را عرضه می‌کنند هیچ رگ و ریشه‌ای در قرآن و عترت ندارند و مصداق کامل اسلام ضد اسلام و شیعه ضد امامت هستند؛ یعنی اسلام و تشیع شیطانی یا بخوانیدش اسلام آمریکایی و شیعه‌ی انگلیسی! ولی واقعیتش این‌گونه است: اسلام اموی و شیعه‌ی عباسی.

کل ارزش و حق دین خدا برخاسته از آزادی انتخاب است

^{۱۱۰} . شیطان شناسی، فصل ۶ (شیطان قلمرو اعتقادات مذهبی).
^{۱۱۱} . توحید عملی.

۱۴۴۹. بی‌ارزش بودن جنت ازلی برای آدم و حوا، به دلیل انتخابی نبودن آن بود. سهویت و غفلت و نسیان آدمی نسبت به حیات و هستی خویش - که همان کفر او است - به دلیل انتخابی نبودن حیات و هستی خویش است.

۱۴۵۰. وجودی که از انتخاب نباشد، مترادف عدم است. بیداری و زایش و خلقت جدید عرفانی تماماً حاصل انتخاب دوباره‌ی حیات و هستی است به قدرت معرفت. یعنی مقام خلافت الهی انسان حاصل این انتخاب است و انسان کامل کسی است که حیات و هستی خود را یک بار دیگر به قدرت معرفت و اختیار، برگزیده است.

۱۴۵۱. پس کل ارزش و حق دین خدا برخاسته از آزادی انتخاب است؛ خاصه انتخاب وجود! زیرا تا انسان به نور معرفت، وجود خود را انتخاب نکرده باشد، هیچ تعهد و مسئولیتی هم در قبال آن نخواهد داشت؛ یعنی متدین نخواهد بود، مگر مشرکانه و منافقانه که از کفر هم بدتر است در نزد خدا. زیرا خداوند مشرکان را نجس خوانده و منافقان را پست-ترین موجودات نامیده است. یعنی آنکه خود به واسطه‌ی معرفت، هستی الهی خود را برنگزیده باشد، در نزد خدا نجس و پلید و پست و مجرم و غیر قابل بخشش است. پس در نزد خدا حقی برتر از آزادی انتخاب و اختیار نیست. این است حق «لا اکره فی الدین» که پیام آیت‌الکرسی به عنوان قلب قرآن است که آیه‌ی «رشد» است. یعنی بدون آزادی انتخاب در دین، هیچ رشدی نیست و سراسر تباهی و فساد است که «الغی» نامیده می‌شود که در نقطه‌مقابل رشد در این آیه است.

دین اختیاری، آزادانه و مؤمنانه یا دین اجباری و منافقانه؟

آزادی و دین به لحاظ تاریخی و از منظر فرهنگ حاکم بر جوامع بشری، مخصوصاً در عصر جدید، دوتا از متضادترین ارزش‌ها محسوب شده‌اند؛ زیرا بسیار به ندرت انسان‌هایی بوده‌اند که این دو معنا را با هم آشتی داده و تبدیل به امری واحد سازند. در حقیقت آنچه که تعادل شخصیت نامیده می‌شود، چیزی جز اتحاد این دو معنا نیست. اکثر انسان‌ها در مسیر آزادی، از دین به عنوان محدوده‌ی اخلاق خارج می‌شوند و این آزادی بر دین و درنهایت ضد دین است.

آزادی در دین به معنای تبدیل ارزش‌های اخلاقی به هویت شخصی است و این همان ایمان است. فقط در چنین وضعیتی است که انسان در محدوده‌های اخلاقی احساس اسارت و بدبختی ندارد. تبدیل هر ارزش اخلاقی و حکم دینی به یک احساس قلبی، مقامی بس عظیم در انسان است و این همان دین صادقانه است. انسان با این احکام در وجود خود دچار ارزش و معنایی دگر می‌شود و لذا از دین خوشش می‌آید و این خوش‌آمدن، همان ایمان است که به معنای تبدیل یک جبر به اختیار است. دینی که به جبرهای بیرونی پذیرفته می‌شود، تبدیل به احساس اسارت شده و فرد را منافق می‌سازد و عرصه‌ی اسکیزوفرنیای شخصیت می‌باشد که ویژگی جوامعی است که دارای نظام‌های جبارانه‌ی دینی هستند. این بیماری مزمن در بسیاری موارد تبدیل به یک بیماری لاعلاج شده و نفاق شخصیتی منجر به انشقاق شخصیت می‌شود.

^{۱۱۷} . دایرةالمعارف عرفانی، ج ۵، فصل ۵، مقاله‌ی «آزادی در دین یا بر دین».

مسئله‌ی تعادل همواره در امر دین و دنیا همانا تعادل جبر و اختیار است. امر دنیا تماماً بر آزادی بی‌قید و شرط استوار است، درحالی‌که دین امر به تقوا می‌کند که تعادلی بین جبر و اختیار است. حد و فاصل بین آزادی و تقوا هرگز یک وضعیت کمی و اختلاطی نیست، بلکه یک مقام باطنی و وضعیتی روانی است.

آنچه که آزادی بی‌قید و شرط را در انسان محدود می‌کند، امری ذاتی و عقلانی است؛ زیرا این آزادی بی‌قید و شرط در عمل نیز باعث رسوایی و عذاب است. پس انسان یا به واسطه‌ی عذاب محدود می‌شود و متعادل می‌گردد و یا به واسطه‌ی انتخاب. کسی که تقوا را انتخاب می‌کند، در حقیقت وضعیتی را در ورای نفس افسارگسیخته‌اش بر خود و برای خود انتخاب می‌کند و انتخابی جز این وجود ندارد.

بنابراین آزادی و اختیار به مفهوم یک ارزش انسانی فقط در چنین انتخابی ممکن می‌شود که انسان در محدوده‌ی خاصی خود را آزاد می‌گذارد و از آزادی در این محدوده کمال بهره را می‌جوید و قدر این آزادی را می‌شناسد و لذا این محدوده را همواره به لحاظ عمق، وسعت می‌بخشد. رشد معنوی نیز همین است که آزادی را تبدیل به امری روحانی می‌سازد، درحالی‌که فردی که هرگز هیچ حدودی را قائل نمی‌شود، در حقیقت هرگز آزادی را درک و تجربه نمی‌کند و در نزد او آزادی همان اراده‌ی افسارگسیخته و دمدمی و بازیچه‌ی محیط است و او عملاً در این آزادی صرفاً رفتاری، فقط جبر شرایط را پذیرفته است و آن‌هم جبرهایی که هرگز بر آن شناخت و احاطه‌ای ندارد. بنابراین آزادی بی‌قید و شرط و منهای دین، قلمرو ناآگاهی و بی‌ارادگی و جبرپذیری در بیرون است. آزادی بر دین مطلقاً هیچ عنصری از معنای اختیار و انتخاب را دارا نیست، ولی آزادی به معنای یک گوهره‌ی معنوی در انسان فقط براساس انتخاب یک معنای فطری ممکن می‌شود که در واقع انسان با انتخاب این گوهره‌ی فطری در خویشتن، خود را از اسارت جبرهای ناحق بیرونی رها می‌کند؛ یعنی به قدرت آزادی انتخاب درونی، از اسارت جبرهای بیرونی می‌رهد. در واقع انتخاب، چیزی جز انتخاب بین آزادی درونی و آزادی بیرونی نیست. زیرا آنچه که اراده‌ی بشر را در بیرون به اسارت می‌کشد، بی‌ارادگی صاحب آن اراده است و فقط انتخاب فطرت دینی و مهارکردن اراده به واسطه‌ی این فطرت است که انسان را صاحب اراده‌ی خویش می‌سازد و آزادی همین است، در غیر این صورت، آزادی دام اسارت است.

دین اکراهی، حوزه‌ی جولان طاغوت و ظلمت

۱. «خداوند انسان را آفرید و به وی آزادی انتخاب بخشید تا حق را از باطل و خیر را از شر جدا سازد...». (فاطمه زهرا س)

۱۴. آیه‌الکرسی از توصیف ذات الهی آغاز شده و به معرفی حق دین او می‌انجامد که آن آزادی است که میزان تشخیص رشد از تباهی و حق از باطل است. و حدیث مذکور از فاطمه زهرا (س) نیز بدون شک نظر بر همین آیه دارد که آزادی را میزان هدایت و گمراهی و حق و باطل و خیر و شر قرار داده است.

^{۱۱۸} . پدیده‌شناسی قرآنی، فصل «کتاب آزادی» (تعین و تفسیری از آیه‌الکرسی).

۱۵. آیهی مذکور، این آزادی را اساس خروج از طاغوت (جباریت) و رهایی از ظلمت و ورود به عرصه‌ی نور می‌داند و در هیچ جای قرآن مرز بین حق و باطل و تاریکی و روشنایی به این وضوح آشکار نشده است که در این آیهی مذکور که به‌راستی قلب قرآن می‌باشد.

۱۷. کل رسالت انبیای الهی نیز این بود که انسان را به آستانه‌ی آزادی انتخاب برساند و نه اینکه به سوی بهشت و خداوند هدایت کند. و ده‌ها آیه دال بر این مدعاست که: «ای رسول ما، تو وکیل مردم و مامور هدایت آنها نیستی بلکه فقط مسئول رسانیدن امر ما به آنها هستی و به مردم بگو که از بابت رسالت خود از شما مزدی نمی‌خواهم و اجریم با خداست و اجریم این است که زین پس هرکس که بخواهد خودش راه هدایت یا ضلالت را بر می‌گزیند...». پس رسالت پیامبران این بوده که انسان را بیدار سازند و آگاهی بخشد و آزادی اختیار را در فطرت آنها زنده کنند همین و بس!

۱۸. پس پیامبران خدا در یک کلام و در معنای نهایی رسالت خود، جملگی رسولان آزادی و اختیار و انتخاب بوده‌اند و لاغیر.

۱۹. خداوند انسان را آزاد و مختار آفرید ولی آدمی شهادت دریافت این گوهره و گنج الهی را نداشت و تن به جبر و جباریت می‌داد، تا اینکه خداوند پیامبران را فرستاد تا این گوهره‌ی الهی را در انسان‌ها متذکر و زنده و خلاق سازند. پس رسالت رسولان خدا جز آزادی‌بخشیدن و احیای نور انتخاب در بشریت نبوده است و همه‌ی پیامبران خدا پیامبران آزادی بوده و نهضت همه‌ی انبیای الهی نهضت آزادی‌بخش به معنای کامل کلمه بوده است.

۲۰. آیه‌الکرسی آشکارا «لا اکراه فی الدین» را عرصه‌ی نور نامیده است و خروج از طاغوت! یعنی طاغوت همان ظلمت و ضلالت و جباریت است که دین را تبدیل به اکراه و اجبار می‌کند و مردم را در تاریکی قرار می‌دهد.

۲۱. طبق آیه‌الکرسی جبر و زور در دین به معنای در تاریکی قرار دادن دیگران است.

۳۴. این آیه را امروزه مردم ما با پوست و گوشت خود لمس و درک می‌کنند که دچار اشد اکراه در دین هستند و لذا دچار اشد «الغی» یعنی انحطاط و فساد و تباهی و بدبختی و رسوایی و زوال و لذا روی به طاغوت‌های جهانی دارند؛ یعنی روی به روسیه و آمریکا که قلب طاغوت زمین هستند.

۳۵. در این آیه به‌وضوح شاهدیم که خداوند خودش ولیّ و دوست و رهبر کسانی می‌شود که در دین خدا اکراه و زور و تزویر نکنند و کسانی که در دین خدا اکراه و مکر نمایند طاغوت را به دوستی و رهبری می‌گیرند. و لذا شاهدیم همه‌ی ملل اسلامی که دچار اکراه در دین هستند، روی به طاغوت‌های جهانی دارند: گروهی به روسیه و گروهی به آمریکا! و حتی دولت‌هایشان نیز پنهان و آشکارا چنین هستند. این بدان معناست که استبداد دینی منجر به استعمارطلبی و اجنبی‌پرستی و امپریالیسم‌گرایی می‌شود؛ یعنی اکراه در دین، به سوی طاغوت می‌رود.

۳۶. پس طاغوت هم تعریف شده است و آن افراد و جریانات و قدرت‌های ضد آزادی هستند که راه آزاداندیشی و انتخاب آزادانه را بر مردم بسته‌اند.

۳۷. البته گمان نکنیم آن قدرت‌هایی که فقط شعار آزادی می‌دهند لزوماً از قلمرو طاغوت خارجند؛ مثل آمریکا که گروه «داوودیه» را در ایالت تگزاس بمباران کرد و صدها زن و مرد و کودک را زنده سوزانید فقط به جرم اینکه می‌خواستند زندگی انجیلی و پاک داشته باشند و در شهر خود میخانه و رقاخانه و فاحشه‌خانه نداشته باشند. همین و بس! و رئیس‌جمهور آمریکا دین خودش را بر آنان تحمیل کرد و چون نپذیرفتند حکم قتل همه را در یک شهرک مذهبی صادر کرد. این همان روش طالبان در افغانستان و بخشی از حکومت خودمان در ایران است. زیرا وقتی پیغمبرش حق ندارد دین خدا را بر مردم تحمیل کند هیچ‌کس دیگری چنین حقی ندارد. زیرا دین اجباری موجب نفاق می‌شود که اشد کفر و فساد است و خود دین را هم تباه می‌سازد و بدترین معصیت بر خداست.

۴۳. در آیه‌الکرسی به وضوح شاهدیم که طاغوت همان دین و راه و رسم اجباری در زندگی و دیکتاتوری عقیدتی و خفقان فکری است که هرکس که به آن کافر شد تحت ولایت الهی در آمده و خدا او را از ظلمات به سوی نور هدایت می‌کند. و این تجربه را ملت ما در انقلاب سال ۵۷ درک کرده است.

۵۱. آیه‌الکرسی بلافاصله پس از طرد «اکراه در دین»، از «نور» سخن می‌گوید و نبرد علیه طاغوت که مظهر جبر در دین است. و می‌دانیم که همه‌ی طاغوت‌های تاریخ بر دین جبری استوار بوده‌اند مثل ساسانیان، بنی‌عباس، قرون وسطای اروپا و طاغوت‌های مدرن غرب که زن‌های باحجاب را از حقوق اجتماعی محروم می‌کنند و در دادگاه به قتل می‌رسانند و نیز حکومت ما که روسری را با توسری بر سر زنان می‌کند و دیگر ماجراها. اینها همه صور گوناگون طاغوت است و ظلمات.

۷۹. یک ایده و باور یا عمل اکراهی و اجباری، بخصوص در عرصه‌ی دین و معنویت موجب پیدایش نقطه‌ی سیاهی در روان انسان است که به تدریج کل روان بشر را به تاریکی می‌کشاند و فرد به ظلمت دچار می‌شود و در این تاریکی اتکا به نفس و یقین عروۃ‌الوثقی از دست می‌رود و فرد به آسانی به دام طاغوت می‌افتد.

۸۰. اکراه و اجبار در دین، اساس گوهره‌ی انسانی‌الهی را در بشر انکار می‌کند و بشر را دچار بی‌هویتی و بی‌مسئولیتی و تشویش و جنون می‌کند و برای نجات از این وضع به یک قدرت شیطانی (طاغوت) پناه می‌برد تا حیات و هستی‌اش را به او بسپارد، زیرا اتکای به نفس ندارد و فاقد عروۃ‌الوثقی است. کسی که در تاریکی راه می‌رود می‌خواهد کسی دستش را بگیرد. و این است که اکراه در دین موجب ستم‌پذیری و طاغوت‌پرستی می‌شود.

حکومتی که دین را به مردم تحمیل می‌کند مردم را به سوی ازخودبیگانگی

۱ ۱ ۹

می‌کشاند

۱۹۵. آزادبودن، همان خودبودن است: بی‌خود نبودن! پس این همان عدالت است طبق تعریف علی (ع). پس آزادی برآیند عدالت است.

^{۱۱۹} . پدیده‌شناسی قرآنی، فصل «کتاب آزادی» (تعین و تفسیری از آیه‌الکرسی).

۱۹۶. حکومتی که مردم را وادار به پیروی از الگوهای خودش می‌سازد، یعنی مردم را به سوی بی‌خودی و ازخودبیگانگی می‌کشاند، این عین ظلم است و زور و این همان حکومت طاغوت است که مردم را به سوی ظلمت می‌کشاند. زیرا بی‌خودی همان جنون و تاریکی عقل و اراده است.

۲۰۰. آنکه آزادی را جز در دین خدا نمی‌یابد و دین خدا را مکتب آزادی می‌یابد، به راستی دین را یافته و خدا را شناخته است و در غیر این صورت در ضلالت است و از اهالی طاغوت و کافری مقیم دوزخ جاوید، هرچند که نماز شب بخواند. او در قرآن جز آیات قتال را نمی‌یابد و درک نمی‌کند، زیرا مخاطب و منظور این آیات است، زیرا خداوند حکم به قتل او داده است. در قرآن هرکسی آیات مربوط به خودش را می‌یابد. مؤمنان آیات رحمت را، کافران آیات شقاوت را و منافقان آیات متناقض و متشابهات را. قرآن کتاب آزادی است و آیه‌الکرسی هم که قلب قرآن است، قلب آزادی است و عروۃ‌الوثقی عروج به آسمان و دستگیره‌ی عرش و کرسی پروردگار است.

بهشتیان و دوزخیان هر دو در دین قرار دارند و به سوی خدا در حرکت‌اند

(بهشتیان با قبول آزادی و مسئولیت اعمال خود، و دوزخیان با انکار آن)

۲۲. بسیاری می‌پندارند که دین همان راه هدایت و بهشت است درحالی‌که ده‌ها آیه در قرآن خلاف این باور را نشان می‌دهد؛ مثلاً این آیه که: «دین هر آن واقع است». یعنی کل واقعیت جهان هستی و بشریت همان دین است. و یا: «یوم‌الدین روزی است که کافر و مؤمن در حضور خدا حاضر می‌شوند». یعنی دین دو راه دارد: یکی راه روشنایی و هدایت و بهشت است و دیگری راه تاریکی و دوزخ است. و راه روشنایی و بهشت همان راه آزادی انتخاب و پذیرش مسئولیت آن است و لذا در دوزخ همه‌ی ساکنانش تقصیر خود را به گردن دیگران می‌نهند؛ یعنی آزادی خود را منکرند و اصلاً چون آزادی اختیار و انتخاب را تکذیب و انکار کردند به دوزخ رسیدند.

۲۳. طبق آیه‌الکرسی، نور همان آزادی انتخاب سرنوشت است؛ یعنی آزادی در دین به معنای راه زندگی! زیرا هر راهی به خدا منجر می‌شود: یکی از طریق بهشت و دیگری دوزخ! و آنکه این راه را خود انتخاب می‌کند به بهشت می‌رسد و از راه بهشت به خدا می‌رسد و آنکه انتخاب نمی‌کند مقیم تاریکی است و به دوزخ می‌رسد.

۲۴. طبق آیه‌ی مذکور، آزادی در دین همان راه رشد است و غیر از این هم راه انحطاط و گمراهی (الغی) است.

۱۸۳. آنان که دین خدا و احکام الهی را جبر و جباریت می‌پندارند، با دین خدا در ستیزند و لذا مبتلا به جباریت حق شده‌اند؛ چون راه آزادی را نمی‌پذیرند و مسئولیت حیات و هستی خود را نمی‌خواهند، و لذا حاکمیت جبر الهی به کافران جهت راضی کردنشان به اختیار و آزادی وجود است به جبر: جبر اختیار!

۱۸۴. آزادبودن، مسئول بودن است و لذا آنان که از مسئولیت حیات و هستی خود می‌گیرند، به جبر مبتلا می‌شوند و به اسارت‌ها می‌افتند و این معنای جبر اختیار است، که در این جبرها مجبور می‌شوند که مسئول خویش باشند، یعنی آزاد باشند.

۱۸۵. به بیان دیگر انسان مجبور است که مختار باشد و از آزادی اختیار خود راه‌گریزی ندارد و دوزخ قلمرو ابتلای به اختیار جبری است و جبر اختیار.

هر راه و روشی که در آن اکراه و اجبار و زور و تزویر و فشار نباشد، همان دین به معنای راه خداست

۲۸. «لا اکراه فی الدین» نشان می‌دهد که دین همان وادی آزادی انتخاب است و این آیه به راستی یکی از کریم‌ترین آیات قرآن است که در بطن خود چندین حقیقت زنده را آشکارا حاضر دارد؛ از جمله تعریفی که از دین خدا در دو کلمه بیان شده است: «لا اکراه فی الدین».

۲۹. «لا اکراه فی الدین» یک تعریف سلبی از دین است که دین را عین راه آزادی قرار داده است. یعنی هر راه و روشی که در آن اکراه و اجبار و زور و تزویر و فشار نباشد، همان دین به معنای راه خداست.

۳۰. همان‌طور که رسول اکرم نیز سمت دیگر این آیه را تعریف کرده است که «اهل جبر اهل دوزخند»؛ یعنی آنان که دارای آزادی انتخاب نیستند و اختیار خود را انکار می‌کنند یا آزادی دیگران را سلب می‌کنند، گمراهند و به دوزخ می‌روند.

۳۱. به تجربه و روان‌شناسی افراد و گروه‌های بشری درمی‌یابیم که همه‌ی جباران خودشان به مراتب مجبورترند و سراسر در تشنج و فشار و ناچاری‌ها زیست می‌کنند و علیرغم قدرت و ثروت و ارتش و نیروهای سرکوبگری که دارند خودشان در حبس به سر می‌برند و کمترین اختیاری از خود ندارند؛ یعنی اهل دوزخند از همین دنیا.

آزادی، قلمرو توحید در جامعه

(آزادی را انبیا عرضه کرده‌اند تا انسان را برای معاد و پاسخگویی به خداوند مهیا کنند، پس منکر آزادی، منکر نبوت و معاد است)

۸۶. آزادی اعتقاد و انتخاب و بیان، اصل اول دین خدا و طبعاً از اصول و ارکان اسلام است که انسان را به احدیت و صمدیت ذات، که خداست، ملحق می‌سازد و او را انسانی صاحب هویت و خلیفه‌ی خدا می‌سازد و بی‌تا می‌نماید. پس آزادی انسان در قلمرو انتخاب و عقیده و بیان، تجلی اصل اول دین و اسلام یعنی توحید است.

۸۷. آزادی انسانی، قلمرو توحید در جامعه است. و این اصل را نبوت‌ها عرضه کرده‌اند تا انسان را برای معاد و پاسخگویی به خداوند مهیا کنند. پس نبوت و معاد هم به صورت

۱۲۱. همان.
۱۲۲. همان.

علت و روز قیامت آنچه که در مرحله نخست مورد مؤاخذه قرار می‌گیرد و بر آن اساس است که آدمی محاسبه می‌شود، همان آزادی اختیار و انتخاب است.

۸۸. پس منکر آزادی، منکر نبوت و معاد است، یعنی منکر دین خداست، و همو کافر و ظالم و طاغوتی است که خداوند قتلش را بر مؤمنان امر کرده است پس از امر به معروف و نهی از منکر و اتمام حجت.

۸۹. زیرا چنین آدمی موجب قتل اراده‌ی الهی و هویت روحانی سایر انسان‌هاست که مردم را از خدا منع می‌کند و به روز قیامت بدبین و منکر می‌سازد و به سوی تاریکی می‌راند و مبتلا به طاغوت و ستم‌پذیر می‌کند.

۹۰. دشمن آزادی دشمن دین خداست، زیرا آدمی به واسطه‌ی آزادی خویش، در قبال خداوند مسئول و متعهد است و لاغیر.

کمونیستی که برای آزادی جان می‌دهد بی‌تردید مسلمانی بسیار مخلص است

۹۱. برخی می‌پرسند که یک انسان کافر و منکر خدا و قیامت چگونه قادر است که برای آزادی جان را به خطر بیندازد؟ این هم هسته‌ی مرکزی بحث و ادعای ما است: آنکه برای آزادی جان می‌دهد بی‌تردید مومن به خدا و آخرت است و مسلمان است و بلکه مسلمانی بسیار مخلص و صادق است. زیرا از اصل دین و هویت الهی خود دفاع می‌کند که یا در این دنیا به آزادی می‌رسد و یا از اسارت این دنیا آزاد می‌شود؛ یعنی به حیات آخرت ایمان دارد و حتی اگر اسماً کمونیست و ملحد باشد، از نمازگزارانی که تن به خفقان و اسارت و خودفروشی عقیدتی می‌دهند بسیار مؤمن‌تر است.

۹۲. امام حسین می‌فرماید زندگی جز عقیده و جهاد برای آن، ارزش دیگری ندارد. این بیان، کل حقیقتی است که در این رساله خوانده‌اید. زیرا عقیده یعنی انتخاب، و دفاع از این انتخاب عین دفاع از دین و ایمان و توحید و انسانیت الهی خویش است و شهیدی جز این نیست: شهادت بر انسانیت و الوهیت ذات خویشتن.

۹۳. هرکه عقیده‌ای از نزد خود دارد که بر آن اساس زندگی می‌کند و برای آن جهاد می‌کند و جان را به خطر می‌اندازد، بی‌تردید انسانی موحد و مؤمن است حتی اگر کمونیست و نیهیلیست نامیده شود.

۹۴. پس همه‌ی مبارزان آزادی در سراسر جهان تحت عنوان هر مکتبی که باشند مؤمنان و خداپرستانند و بلکه در رأس مؤمن‌ترین انسان‌ها بر روی زمین قرار دارند.

۹۵. نخستین آزادیخواهان تاریخ بشری انبیای الهی بوده‌اند. و دین خدا بانی آزادی انسان است و آزادی اصل اول همه‌ی مذاهب حقه است.

۹۶. کسی که به آزادی اعتقاد ندارد و برایش جهاد نمی‌کند به معاد باوری جدی ندارد.

۹۷. در قرآن کریم آزادگان و آزادیخواهان، ابرار نامیده می‌شوند و خداوند می‌فرماید که: «به مقام ابرار نمی‌رسید الا اینکه از محبوب‌ترین چیزهایتان بگذرید». و این همان راه آزادی و شهادت است. و عزیزترین چیز در دنیا همان جان است.

۹۸. طبق حدیث نبوی، ابرار در مقامی قبل از مقربین قرار دارند که اولیای الهی می‌باشند. پس آزادگی و آزادی‌خواهی شاهراه تقرب الی‌الله است.

۹۹. در قرآن کریم ابرار مقیم در جنات نعیم خدایند از همین دنیا؛ چراکه آزادگی و آزادی‌خواهی مستلزم گذشتن از جان است که این اساس تزکیه‌ی نفس است.

۱۰۰. پس آزادی‌خواهی، بستر عمیق‌ترین راه و روش تقوا و تزکیه‌ی نفس و طهارت نفس و اخلاص و صدق در دین است.

۱۰۱. آزادی‌خواهی واضح‌ترین نشانه‌ی صدق انسان در باورهای خویشتن است. بنابراین آزادی و صداقت همواره توأم است و میزان یکدیگرند.

۱۰۲. اگر صدق محور همه‌ی فضائل اخلاقی است، در آزادگی و آزادی‌خواهی خودنمایی می‌کند.

۱۰۳. آدمی برای چیزی مبارزه می‌کند که عمیقاً باور داشته باشد. پس آزادی‌خواهی، که مبارزه برای تحقق يك اعتقاد است، بهترین محک ایمان است.

۱۰۴. آدمی ذاتاً و فطرتاً نمی‌تواند به امر ناحق و بی‌ریشه‌ای ایمانی قلبی یابد که برایش جان‌ش را به خطر افکند. زیرا خود جان‌دارای هوشی ذاتی است و خود را فدای اموری حقیرتر از خود نمی‌کند.

۱۰۵. پس آزادی اعتقاد و انتخاب، در فطرت بشری ارزشی برتر از جان است و ارزش جان، معلول ارزش آزادی انتخاب است. و این است که بسیاری از انسان‌ها جان خود را فدای آزادی انتخاب و اعتقاد می‌کنند.

۱۳۴. آزادی‌خواهی انسان تحت هر ایده و عنوان و مکتبی که باشد، اگر استمرار یابد و آدمی با خود صادق باشد و در بین راه، آزادی خود را معامله نکند، بی‌تردید به خدا می‌رسد و با او در همین دنیا دیدار می‌کند که همانا دیدار با جهان آزادی و قدرت و زیبایی و رحمت و محبت و ابدیت است. و این دیدار، انسان را اسوه‌ی آزادی و رهایی می‌کند که نور وجودش همچون بزرگان عرفان و عشق و عدالت، همه‌ی طالبان آزادی را به آزادی می‌رساند.

آزادگی و آزادی‌خواهی شاهراه تقرب الی‌الله

۹۵. نخستین آزادیخواهان تاریخ بشری انبیای الهی بوده‌اند. و دین خدا بانی آزادی انسان است و آزادی اصل اول همه‌ی مذاهب حقه است.

۹۶. کسی که به آزادی اعتقاد ندارد و برایش جهاد نمی‌کند به معاد باوری جدی ندارد.

۹۷. در قرآن کریم آزادگان و آزادیخواهان، ابرار نامیده می‌شوند و خداوند می‌فرماید که: «به مقام ابرار نمی‌رسید الا اینکه از محبوب‌ترین چیزهایتان بگذرید». و این همان راه آزادی و شهادت است. و عزیزترین چیز در دنیا همان جان است.

۹۸. طبق حدیث نبوی، ابرار در مقامی قبل از مقربین قرار دارند که اولیای الهی می‌باشند. پس آزادگی و آزادی‌خواهی شاهراه تقرب الی‌الله است.

۹۹. در قرآن کریم ابرار مقیم در جنات نعیم خدایند از همین دنیا؛ چراکه آزادگی و آزادی‌خواهی مستلزم گذشتن از جان است که این اساس تزکیه‌ی نفس است.

۱۰۰. پس آزادی‌خواهی، بستر عمیق‌ترین راه و روش تقوا و تزکیه‌ی نفس و طهارت نفس و اخلاص و صدق در دین است.

۱۰۱. آزادی‌خواهی واضح‌ترین نشانه‌ی صدق انسان در باورهای خویشتن است. بنابراین آزادی و صداقت همواره توأم است و میزان یکدیگرند.

۱۰۲. اگر صدق محور همه‌ی فضائل اخلاقی است، در آزادگی و آزادی‌خواهی خودنمایی می‌کند.

۱۰۳. آدمی برای چیزی مبارزه می‌کند که عمیقاً باور داشته باشد. پس آزادی‌خواهی، که مبارزه برای تحقق يك اعتقاد است، بهترین محک ایمان است.

۱۰۴. آدمی ذاتاً و فطرتاً نمی‌تواند به امر ناحق و بی‌ریشه‌ای ایمانی قلبی یابد که برایش جانش را به خطر افکند. زیرا خود جان دارای هوشی ذاتی است و خود را فدای اموری حقیرتر از خود نمی‌کند.

۱۰۵. پس آزادی اعتقاد و انتخاب، در فطرت بشری ارزشی برتر از جان است و ارزش جان، معلول ارزش آزادی انتخاب است. و این است که بسیاری از انسان‌ها جان خود را فدای آزادی انتخاب و اعتقاد می‌کنند.

۵

ایمان محصول رابطه‌ی آزاد، مختارانه و عاشقانه‌ی انسان با خداوند

۱۰۶. شاید در هیچ آیه‌ی دیگری در قرآن همچون آیه‌الکرسی سخن از اقتدار و سلطه و عظمت مطلقه‌ی خداوند بر عالم هستی نیست و سپس سخن بر سر ایمان انسان به چنین خدایی است که جز از طریق آزادی انتخاب و اختیارکردن خداوند به عنوان خالق و رب و رزاق و حافظ و ابدیت انسان ممکن نیست. یعنی ایمان به خداوند جز آزادی انسان در رابطه‌ی با او، راه دیگری ندارد و از طریق آزادی و رابطه‌ی آزاد و مختارانه‌ی انسان با خداوند است که ایمان پدید می‌آید و خداوند هم ولایت و هدایت و رشد انسان را تقبل می‌کند و او را خلیفه‌ی اقتدار خود در کائنات می‌سازد. زیرا اصلاً واژه‌ی کرسی به معنای سیطره و لنگر اقتدار خدا در کائنات است. و این اقتدار الهی از طریق آزادی به انسان محول می‌شود و انسان را جانشین خدا می‌سازد. پس اقتدار الهی انسان هم محصول آزادی انسان در رابطه‌ی با خداست و آزادی‌خواهی خدا در رابطه‌ی با انسان.

۱۰۷. بیهوده نیست که عاشق‌ترین مؤمنان خداوند در طول تاریخ همانا آزادگان و آزادیخواهان و تشنگان عدالت بوده‌اند. همچون امامان ما و عارفان بزرگ که رابطه‌شان با خداوند عاشقانه است و عشق همان کمال ایمان است که غایت آزادی نیز هست.

۱۰۸. ایمان محصول آزادی است؛ چرا؟

۱۰۹. والدین به میزانی که به فرزند عاقل و بالغ خود آزادی می‌دهند و از آزادی انتخاب او حمایت می‌کنند باور و اعتماد و عشق فرزند را به خودشان جلب می‌کنند. همان‌طور

که والدین دیکتاتور کمترین اعتباری در نزد فرزندان خود ندارند و نیز کمترین عاطفه و محبتی. آزادی در رابطه‌ی بین خالق و مخلوق نیز همین نقش را ایفا می‌کند.
۱۱۰. خداوند حتی به کافرترین دشمنان خود و دینش هم رزق و سلامت می‌دهد و از آنها حمایت می‌کند. و اتفاقاً مؤمنان خود را به لحاظ دنیوی در تنگنای شدیدتری قرار می‌دهد تا ایمان و باورشان را بیازماید.

۱۱۱. انسانی که در سرنوشت و راه و رسم خود آزاد نباشد هرگز خود را نمی‌شناسد و لذا خدا را هم نمی‌شناسد چراکه خداشناسی معلول خودشناسی است.

۱۱۲. پس عرفان نیز محصولی از آزادی عقیده و انتخاب است.

۱۱۳. آن سخن مشهور فاطمه‌ی اطهرکه آزادی را اساس تشخیص و تفکیک حق و باطل و خیر و شر به واسطه‌ی انسان می‌داند، اینک واضح‌تر است. همان‌طور که فقدان آزادی موجب در هم آمیختن حق و باطل و راست و دروغ و کفر و ایمان می‌شود که حاصلش همان نفاق است که اشد کفر است و تباهی.

۱۱۴. در آیه‌الکرسی شاهد کمال اقتدار و عظمت الهی در قبال آزادی انسان هستیم. یعنی خداوند به واسطه‌ی قدرت خود، انسان را مجبور نکرده است و او را صاحب اختیار نموده که ربوبیت خدایش را بپذیرد یا انکار کند و حتی به منکران هم رزق می‌دهد و حیات جاوید می‌بخشد و هرگاه هم که توبه کنند بدون عذاب همه‌ی گناهانشان را عفو می‌کند به نقل قرآن کریم.

۱۱۵. پس آیه‌الکرسی به صاحبان قدرت و طاغوت‌ها می‌فهماند که فقط از طریق دادن آزادی انتخاب و اختیار به زیردستان است که می‌توان آنها را به ایمان و بلکه عشق با خداوند رسانید و باید چنین کرد. این درس رهبری و اقتدار خدا به بشر است.

دین اکراهی و اجباری، یک دسیسه‌ی شیطانی علیه دین خدا و پدیدآورنده مذهب

ضدمذهب ۶ ۲ ۱

۱۱۹. نگاه کنید که امروزه در جامعه‌ی ما پس از سی سال اکراه و اجبار دینی به مردم، شاهد پیدایش نسلی هستیم که نه‌تنها دین بلکه وجود خداوند را هم منکرند و مابقی هم منافقاند.

۱۲۰. بنابراین کسی که دین و احکام شرع را نمی‌پذیرد اگر مبتلا به جبر و اکراه در دین نشود وجود خدا را باور دارد و این فرد در مسیر آزادی انتخابش، به سوی ایمان و پذیرش دین می‌رود. شاهد چنین جریانی در تمدن مغرب‌زمین هستیم. و لذا امروزه بهترین مؤمنان مسلمان و مسیحی و یهود را در کشورهای آزاد می‌یابیم.

۱۲۱. دین اکراهی و ریایی و سهوی طبق قول خداوند در سوره ماعون، نه‌تنها دین نیست بلکه خصومت با دین است. و این حقیقت را امروزه در جامعه‌ی ما شاهدیم که سی سال در سیطره‌ی دین اکراهی و ریایی بوده است.

۱۲۳. دین اکراهی و اجباری، یک دسیسه‌ی شیطنی علیه دین خداست و اساس مذهب ضد مذهب است.

۱۲۴. دین اکراهی، مخوف‌ترین ظلم بر مردم و معصیت بر خداست، و تاریخ اشد ستم‌ها و جنایات را درباره‌ی این نوع حکومت‌ها و نظام‌ها گزارش داده است؛ مثل قرون وسطای مسیحی یا دوران بنی‌عباس و صفویان در ایران.

۱۲۶. در عصر جدید، دین اجباری مبدل به یک ایدئولوژی طاغوتی شده که جهت براندازی ریشه‌ی دین و خاصه اسلام در نزد تئوریسین‌های امپریالیزم جهانی در جهان اسلام به کار رفته است که ماجرای طالبان در افغانستان یکی از صور این ایدئولوژی شیطنی است که با طرح و برنامه‌ی آمریکا به اجرا گذاشته شد.

توحید راه آزادی، نبوت خبر آزادی، معاد مسئولیت در قبال آزادی، و اما عدل عین

۷

آزادی، و مقام امامت برخاسته از این عدالت است

۱۴۰. آیه‌الکرسی همانا کرسی آزادی انسان است و آشکارا می‌گوید که: «در دین اجباری نیست». یعنی هرکجا که اجباری هست، دین نیست. پس دین یعنی آزادی.

۱۴۱. انسان مختار است که هرچه می‌خواهد و می‌تواند، بکند و این یعنی آزادی. و نیز مسئول کل امیال و اعمال خود نیز می‌باشد و این یعنی عدالت! و این است اسلام و دین.

۱۴۲. توحید همان راه آزادی است، زیرا آدمی در پرستش غیر خداست که به اسارت می‌افتد. نبوت هم خبر آزادی است؛ یعنی خبر توحید! و معاد هم مسئولیت و محاسبه در قبال آزادی است که با آزادی خود در قبال خداوند چه کرده‌ایم. و اما عدل عین آزادی است و نشستن در مقام آزادی! زیرا انسان عادل، انسانی مقیم در خویشتن و جایگاه الهی خویش است و در واقع جانشین خدا به عنوان مظهر آزادی مطلق است، که مقام امامت برخاسته از این عدالت است. پس همه‌ی اصول پنج‌گانه‌ی اسلام و تشیع جملگی اصول آزادی هستند.

۱۴۳. دین، راه آزادی و رسم آزاد زیستن است و اسلام این راه و رسم را به کمال رسانیده است؛ یعنی اسلام و خاصه تشیع، کمال آزادی انسان را ترسیم کرده و ممکن نموده است که غایت این آزادی، عشق است که اسوه‌ی آن علی (ع) و عارفان ما هستند که حتی بهشت را هم زیر پا نهاده‌اند.

۸

دین جز از راه آزادی فکر و عقلانیت حاصل نمی‌شود

۱۴۵۲. دین توحیدی و مخلصانه، حاصل آزادی انتخاب و اختیار در دین و دنیا است. آزادی یا به کفر محض و بی‌ریا می‌انجامد و یا به ایمانی مخلصانه و عارفانه. و این دو روی و دو راه دین است که یکی به بهشت می‌رود و دیگری به جهنم. ولی منافقان در درک

۱۲۷. همان.

۱۲۸. توحید عملی.

اسفل السافلین ساقط می‌شوند که قلمرو انجماد و انحطاط محض است که در آنجا حتی نمی‌سوزند تا پاک شوند و آمرزیده گردند.

۱۴۵۳. خداوند به قول خودش در قرآن کریم به کلیه‌ی اعمال کافران احاطه دارد و محیط بر آنها است و مؤمنان را در قلوبشان حراست می‌کند، ولی منافقان را به خودشان وانهاده است و اینان‌اند به راستی بی‌خدا و بی‌وجود که از سنگ هم سخت‌ترند به قول قرآن^{۱۲۹}: یعنی آنان که دین را با اکراه و اجبار و سیاست و مصلحت برگزیده‌اند و نه به آزادی انتخاب و اختیار.

۱۴۵۴. پس وجود، حاصل آزادی است برای انسان! یعنی برای انسان، آزادی مقدم بر وجود است و راه وجودیابی انسان است و این حق را خداوند برای انسان قرار داده است.

۱۴۵۵. پس آزادی نه تنها ضد دین نیست، بلکه اساس دین است و دینی جز از راه آزادی حاصل نمی‌شود؛ همان‌طور که خداوند نمازگزاران سهوی و ریایی را دشمنان دین خوانده است در سوره‌ی ماعون. دشمن دین یعنی دشمن وجود. زیرا دین همان راه وجودیابی انسان است. پس دشمن آزادی، دشمن خدا است و دشمن وجود!

۱۴۵۶. آنکه آزادی لیبرالی را آزمود و بطالت و دوزخ آن را فهمید، آنگاه آزادانه علیه آزادی نفس اماره‌ی خویشتن (و نه علیه دیگران) به مبارزه می‌پردازد. و این است جهاد اکبر و مقام متقین که فرمود: «خدا با متقین است و آنان را دوست می‌دارد».^{۱۳۰}

۱۴۵۷. این است که تقوای با اکراه، عین شرک با خدا است.

۱۴۵۸. بی‌تردید آن آزادی که مانع آزادی دیگران باشد، آزادی نیست، بلکه تجاوز و ظلم به حقوق دیگران است. مثلاً برهنگی در خیابان و می‌گساری و عربده در ملا عام، ربطی به آزادی ندارد و عین ظلم و تجاوز به حقوق عامه‌ی مردم است و طبعاً یک حاکمیت واقعاً دموکراتیک، از این نوع آزادی‌های ظالمانه جلوگیری می‌کند. آزادی جدای جنون است؛ هرچند که چه‌بسا به جنون هم می‌گراید و این اجتناب‌ناپذیر است.

۱۴۵۹. به هر حال آزادی لیبرالی، گذاری برزخی و زشت و زیبا از جاهلیت به سوی بیداری معنوی و دینی است و گذاری اجتناب‌ناپذیر است.

۱۴۶۰. امروزه شاهدیم که معنویت و دین مخلصانه در ملل لیبرالی بسیار بیشتر و عمیق‌تر و جدی‌تر از ممالک استبدادی دینی یا کمونیستی است؛ مثل ظهور مولوی در جامعه‌ی آمریکا.

۱۴۶۱. اگر امروزه جامعه‌ی ایرانی در بسیاری از شقاوت‌ها و مفاسد و جنون و جنایات در جهان سرآمد است، به دلیل القای جبری شریعت بر کل جامعه است و الغای «لااکراه فی الدین». مثل قانون شکنی، جنون سرعت و قتل عام در جاده‌ها، رشوه و رانت‌خواری، تورم، طلاق، خودکشی، اعتیاد، دزدی، مفاسد اینترنتی، آلودگی محیط زیست، شرکت‌های هرمی، زن‌سالاری جنون‌آمیز، بزهکاری نسل جوان، دین‌ستیزی، انحرافات جنسی، خرافات، کلاهبرداری و...؛ آن‌هم در کشوری که حدود سه دهه تحت حاکمیت مطلقه‌ی شریعت اسلامی بوده است. این مفاسد تماماً حاصل شرک و نفاق در دین است که

^{۱۲۹}. «ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً...» (بقره / ۷۴)
^{۱۳۰}. «اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ». (توبه / ۳۶). «بَلَىٰ مَنْ أَوْفَىٰ بِعَهْدِهِ وَاتَّقَىٰ فَإِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ». (آل عمران / ۷۶)

ناشی از عدم آزادی انتخاب در دین و معنویت و معرفت است و سرکوبی آزادی فکر و عقلانیت! و اینک این وضع سی‌وسه‌ساله کل جامعه و نظام را دو شقه کرده است که این شقاق، حاصل نفاق است که غایت شرک و اکراه در دین و معرفت دینی می‌باشد. و عجباً که این سرکوبی فکری تحت عنوان مبارزه با شرک و التقاط صورت گرفته و اشاعه دین خالص و ناب! که حاصل این روش برافتادن حداقل اخلاق و فطرت و معنویت در اکثر مردم و خاصه نسل جوان بوده است.

۱۴۶۲. عقل، نور دین است و انسان به واسطه‌ی عقلانیت و آزادی تفکر و تعقل است که دین خدا را کشف نموده و بر آن وارد می‌شود. دریایی از آیات و احادیث در تصدیق این حقیقت وارد شده است که تنها راه اخلاص در دین و توحید همانا معرفت و عقلانیت است. پس سرکوب آزادی اندیشه عین سرکوب دین و توحید و اخلاص در دین است.

۱۴۶۳. در قرآن و احادیث، صدها سخن در اصالت و حقانیت و تقدم عقل و معرفت بر دین و عبادت وجود دارد. خداوند در کتابش آشکارا فقط عاقلان را اهل دین و ایمان و تقوا خوانده است. پیامبر (ص) و علی (ع) نیز در ده‌ها حدیث، معرفت و علم را در مقامی برتر از نماز و عبادات قرار داده‌اند و اصلاً مقصود از عبادت را معرفت خوانده‌اند. و اصلاً آمده است که: «چون اکثر مردمان اهل معرفت نبودند، خداوند آنها را ملزم به عبادت نموده است». بنابراین سانسور و سرکوب اندیشه به بهانه‌ی مبارزه با شرک و التقاط و انحراف، عین شرک است و ناب‌ترین مذاهب و مکاتب نیز حق ندارند بر مردم تحمیل شوند. اتفاقاً از نشانه‌های ناب‌بودن اندیشه آن است که مردم سریع‌تر آن را می‌پذیرند با عشق و اختیار!

۱۴۶۴. آزادی انتخاب در چهارچوب عرف جامعه، اساس دین‌محوری و سیاست دینی است. ولی آزادی فکری و آزادی و استقلال اندیشه و خلاقیت و نوآوری معرفت، چه دینی و چه غیردینی، اساس توحید و اخلاص است.

۱۴۶۵. در قرآن کریم آنقدر که به تفکر و تعقل و تذکر امر شده، به تقوا و نماز نشده، مگر به مؤمنان.

۱۴۶۶. به یاد آوریم که در حیات رسول اکرم (ص) در مدینه و حاکمیت پنج ساله‌ی علی (ع) و در مدرسه امام صادق (ع) همه‌ی اندیشه‌ها و مذاهب، آزادانه امکان ابراز عقیده و تبلیغ آرای خود را داشتند و با امرا و حاکمان جدال فکری می‌کردند و کسی حق ممانعت از مردم را نداشت.

۱۴۶۷. در هیچ مذهب و مکتب و حکومتی همچون اسلام از آزادی اندیشه و اعتقاد و بیان دفاع نشده است و عجباً که امروزه در سراسر جهان، اسلام مذهب استبداد فکری و ترور عقیدتی معرفی شده است. و این، دو روی دارد: یکی عملکرد مشرکانه و منافقانه‌ی مسلمانان و حکومت‌های اسلامی و دیگری سوءاستفاده‌ی دشمنان اسلام از این شرک و نفاق. به راستی که اسلام و قرآن در چه مهجوریت و اتهام به‌ناحقی قرار گرفته است. به راستی که حقیقت و دین خدا و انسان، دشمنی شقی‌تر از شرک ندارد.

۱۴۶۸. حدود دو سال پیش (۱۳۸۷) رساله‌ای در همین باب منتشر کردیم و اخطار دادیم که جوامع اسلامی در حال فروپاشی و نظام ما در حال انهدام است که حدود چهار ماه بعد نشانه‌های این فروپاشی و شقاق و انهدام آشکار شد. آمدند و ما را بی هیچ حکم

قضایی دستگیر و زندانی و دادگاهی کردند به اتهام گمراه‌سازی مردم و براندازی نظام! و اینک شاهد ظهور انقلاباتی پیاپی در ملل اسلامی علیه استبداد و خفقان و شرک و نفاق هستیم.

۱۴۶۹. باید درک کنیم که استبداد و خفقان فکری و عقیدتی و دینی، اساس ایجاد اکراه و ریا و شرک و نفاق در مردم است؛ پس، از گناهان و مظالم عظیم و نابخشودنی است.

پدیده‌شناسی استبداد عقیدتی ۱ ۳ ۱

۱. امام حسین (ع) می‌فرماید: به‌راستی که زندگی چیزی جز اعتقاد و جهاد در راه آن نیست. این یک قاعده‌ی کلی برای هر انسانی اعم از کافر یا مؤمن یا عالم و جاهل است. زیرا انسان فاقد اعتقاد وجود ندارد. اعتقاد به‌معنای عقد و عقده در رابطه با یک باور، فکر یا آرمانی است. کسی که با فکری در ذهن خود عقد و پیوندی استوار دارد صاحب اعتقاد است. آن کسی هم که به‌نظر می‌رسد هیچ اعتقادی ندارد و فقط اهل عیش و بازی و لاپالایی است دارای اعتقادی به همین روش از زندگی است. منتهی هر اعتقادی مستلزم درجه و نوعی از تلاش و جهاد جهت تحقق آن است. برخی نیازمند جهادی دشوارتر و طولانی‌مدت‌ترند و برخی هم به‌آسانی موفق به تحقق اعتقاد خود می‌شوند و برخی هم موفق به تحقق اعتقاد خود در این دنیا نمی‌شوند.

۲. باورها و اعتقادات معنوی‌تر و جاودانه، نیازمند جهادی بزرگ‌ترند.

۳. در عین حال هر انسانی حامل مجموعه‌ای از اعتقادات است که معمولاً یکی از آنها در اولویت و محور قرار دارد که بقیه‌ی اعتقادات را تحت فرمان می‌گیرد.

۴. اصولاً دو راه و روش کلی برای تحقق اعتقادات وجود دارد: راه و روش رحمت و شقاوت، جبر و اختیار، تصرف و ایثار و درنهایت روش کافرانه و مؤمنانه.

۵. این دو روش متفاوت جهاد برای تحقق اعتقاد، برخاسته از ماهیت اعتقاد است.

۶. اصولاً دو دسته اعتقاد وجود دارد: مادی و معنوی، شخصی و اجتماعی، که اعتقادات مادی اصولاً شخصی هستند و اعتقادات معنوی هم اجتماعی‌اند.

۷. اعتقادات مادی شخصی، از راه و روش جبارانه و شقیانه و کافرانه استفاده می‌کنند و اعتقادات معنوی اجتماعی هم از راه و روش مختارانه و رحمانی و مؤمنانه استفاده می‌کنند.

۸. آنکه فقط برای شخص خود و تعلقات خویش زندگی می‌کند از روش‌های جبارانه و شقیانه و کافرانه و باری‌به‌هرطریق استفاده می‌کند و آدمی مستبد و دیکتاتور است.

۹. و آنکه برای دیگران زندگی می‌کند و اعتقادی اجتماعی و جهانی دارد انسانی آزادی‌خواه و مهربان و باگذشت است زیرا به عقل و تجربه می‌داند که هیچ حقی را نمی‌توان به زور به دیگران تحمیل کرد و آنها را سعادتمند نمود.

۱۰. بنابراین اعتقادات و ایدئولوژی‌های مستبد و جبار یا کاملاً شخصی و مادی هستند و یا از معرفت تهی می‌باشند.

^{۱۳۱} . پدیده‌شناسی عرفانی، فصل هشتم (پدیده‌شناسی استبداد عقیدتی).

۱۱. مثلاً اعتقاد کمونیستی از نوع مارکسیستی و لنینیستی که اعتقادی جبار است ناشی از یک جهل بزرگ درباره‌ی سعادت بشری می‌باشد که می‌پندارد می‌توان به زور جامعه‌ای را به عدالت رساند و سعادت‌مند ساخت. زیرا معتقد به فلسفه‌ی جبر تاریخ است و سعادت یا شقاوت را دو نوع جبر حاصل از تاریخ و جامعه می‌داند. بنابراین معتقد به چنین فلسفه‌ای، برای سعادت مردم متوسل به جبر و زور و بلکه کشتار مردم می‌شود. مثل لنین و استالین.

۱۲. به‌راستی علت و ریشه‌ی جباریت و شقاوت در اعتقادات معنوی و اجتماعی و ایثارگرانه چیست؟

۱۳. جباریت و شقاوت در اعتقادات مادی - فردی، امری معقول و منطقی است. زیرا شقاوت و شرارت از ذات مادیگری و خودپرستی حیوانی برمی‌خیزد و امری طبیعی است.

۱۴. انسان صاحب اعتقادات معنوی و اجتماعی اصولاً باید انسانی مؤمن به آخرت و خداوند و حیات جاوید باشد که از مادیگری و فردپرستی حیوانی می‌گذرد و دنیای گذرا را فدای حیات ابدی می‌کند که البته امری معقول است اگر ایمان باشد.

۱۵. در اینجا یک مسئله‌ی مشکوک و نامعقول وجود دارد و آن معنا و ماهیت انسان معتقد به آرمان‌های معنوی - اجتماعی است که به روش‌های جبارانه و شقیانه دست می‌زند، که به زور می‌خواهد مردم را سعادت بخشد. چگونه چنین انسانی ممکن است؟ این به چه معنایی است؟

۱۶. یک مسئله این است که آیا اصولاً چگونه یک انسان غیرمؤمن به خدا و آخرت و حیات جاوید می‌تواند دارای اعتقاد و آرمانی اجتماعی - معنوی باشد و برای سعادت مردم زندگی کند و فردیت دنیوی خود را فدای دیگران کند؟ مثل کمونیست‌های ماتریالیست یا آزادی‌خواهان لامذهب که حتی جان خود را در راه این اعتقاد فدا می‌کنند.

۱۷. به تجربه‌ی تاریخی، به‌ویژه در عصر جدید، شاهد بوده‌ایم که مبارزان لامذهب به روش‌های جبارانه و شقیانه متوسل شده‌اند و پس از پیروزی، خودشان کانون ظلمی شدیدتر بوده‌اند. از این تجربه باید گفت که برای مبارزان لامذهب، از هر ایدئولوژی، امر مبارزه و جامعه‌پرستی و فداکاری برای خلق، وسیله‌ای برای اقتدار و سلطنت فردی و مادی بوده است. و این بدان معناست که این نوع آدم‌ها به لحاظ اعتقادی ریاکار و منافق بوده‌اند و شقاوت و جباریت آنها هم نشانه و دلیل این نفاق اعتقادی است. وگرنه کسی که منافع مادی و فردی خود در دنیا را فدای خلق می‌کند از چه روی و با چه منطقی با خلق خشن و مستبد و ظالم است؟ پس دروغی در کار و اعتقاد اوست. یا یک عیب و اشکال عقلی و معرفتی دارد و یا عیبی در نیت او در این اعتقاد است. یعنی یا جاهل است که می‌پندارد می‌توان به زور مردم را نجات داد و خوشبخت کرد و یا ریگی به کفش دارد و مردم‌فریب است و مردم‌خوار و مردم‌سوار.

۱۸. یعنی به لحاظ عقلانی یک آدم لامذهب و غیرمؤمن نمی‌تواند فداکار باشد و اگر فداکار از آب درآمد، باید از او پرهیز کرد و باورش نکرد زیرا یا جاهل است یا حقه‌باز.

۱۹. یک انسان فداکار و دارای آرمان اجتماعی، انسانی بس عمیق و خردمند است که ارزش معنایی برتر از منافع گذرای دنیوی را کشف نموده است و همه‌ی ارزش‌های

مادی و فردی را هم بی‌ریشه و فریبنده یافته است. پس او یک عارف رند و حکیم است که تجارتي خردمندانه می‌کند و صادقانه. پس انسان به‌راستی فداکار و ایثارگر بعید است که احمق باشد؛ آن‌هم تا این حد که پندارد که می‌توان به زور کسی را سعادت‌مند ساخت. چنین کسی اصلاً سعادت را هم فهم نکرده است. زیرا انسان را نمی‌شناسد که آزادی و اختیار را از هر ارزش دیگر بیشتر می‌پرستد و اصولاً از منافع بسیاری به دلیل اختیار و حفظ آزادی خود می‌گذرد.

۲۰. پس خدمت به مردم و آرمان و عشق به سعادت خلق به روش جبارانه و استبداد و سرکوب و خفقان، یا ناشی از اشد حماقت و جهل و جنونی مالیخولیایی است و یا حاصل اشد حقه‌بازی و مردم‌فریبی و خودپرستی شیطنانی.

۲۱. پس ایثارگری آدم لامذهب و غیرمؤمن، دام شیطان است و او خود مجسمه‌ی شیطان است؛ شیطنانی دیوانه و احمق و یا شیطنانی فریبکار و به‌غایت حقه‌باز! ۲۲. و اما اگر با انسان مذهبی و مؤمنی روبرو شدیم که برای خدمت و نجات خلق روی به استبداد و سرکوب و ترور و خفقان می‌کند تکلیف چیست؟ این چه موجودی است و دارای چه منطقی می‌باشد؟

۲۳. مثلاً اگر با یک روحانی مستبد و زورگو روبرو شدیم، با چه نوع آدمی روبرو هستیم؟ ۲۴. خدایی که به بشر آزادی انتخاب داده و او را مسئول اعمال و سرنوشت خودش کرده و معاد و قیامت و حساب و بهشت و دوزخ آفریده و کل کائنات را بر اساس آزادی انسان سامان داده است، چگونه به یک انسان خداپرست اجازه‌ی استبداد و خفقان و اکراه درباره‌ی مردم را می‌دهد؟ خدایی که می‌گوید: در دین من هیچ اجباری نیست! ۲۵. چگونه یک انسان خداپرست می‌تواند مردم را به زور و زجر و سرکوب و قتل‌عام به سوی بهشت هدایت کند!

۲۶. پس باید در ماهیت و درستی خداپرستی یک انسان مستبد تردید نمود. خداپرستی و استبداد دو امر متناقض است.

۲۷. استبداد یک انسان لامذهب، امری معقول و منطقی است، زیرا اصولاً او جز به منافع مادی و فردی خود نمی‌اندیشد و آدمی مردم‌فریب و مردم‌خوار است. ولی استبداد یک خداپرست، هم خلاف عقل است و هم خلاف دین؛ مگر اینکه او هم یک جاهل خطرناک یا یک منافق حرفه‌ای باشد که در این صورت از یک ایثارگر لامذهب و کمونیست هم خطرناک‌تر است. زیرا یا دچار دو حماقت تودرتو است، یکی درباره‌ی سعادت مردم و دیگری درباره‌ی اعتقاد خودش، و یا دچار دو مکر و پلیدی تودرتو است: یکی تظاهر به ایثار است و دیگری تظاهر به خداپرستی.

۲۸. یک مردم‌دوست و ایثارگر حقیقی فقط می‌تواند یک عارف عادل مردم‌شناس و خداشناس باشد و لاغیر.

۲۹. زیرا کسی که تنهاسرمایه‌ی هستی خود یعنی عمر و حیات دنیوی خود را فدای مردم می‌کند، هم باید مردم را به‌خوبی بشناسد و هم خدایش را. زیرا از هستی خود برای مردم می‌گذرد تا از خدایش هستی برتری دریابد. پس باید هستی خود را نیز به یقین بشناسد، یعنی عارف باشد.

۳۰. کسی که سعادت انسان و جامعه را امری جبری می‌داند که حاصل جبر تاریخ یا اقتصاد یا حکومت یا ژنتیک و امثالهم می‌باشد، اصولاً انسانی جبار و مستبد است و به آزادی و اختیار و انتخاب انسان در سرنوشت خودش کمترین باور و اعتقادی ندارد، پس انسان را نمی‌شناسد، پس جاهل هم هست. همچنین کافر و خدانشناس هم هست. زیرا چنین کسی نمی‌تواند به معاد و حساب و کتاب و بهشت و دوزخ اعتقادی داشته باشد. زیرا این معارف دینی به‌تمامی حاصل باور به آزادی انتخاب انسان است. زیرا کسی که انسان را مجبور می‌داند پس خدا را یا منکر است یا ظالم می‌داند که آن‌هم انکاری دگر است، زیرا خدای ظالم وجود ندارد.

۳۱. پس استبداد واضح‌ترین نشانه‌ی جهل و کفر و نفاق است؛ هم در جامعه و هم در حکومت. زیرا حکومتی مستبد فقط بر جامعه‌ای مستبد می‌تواند حکم براند.

۳۲. همان‌طور که زن و شوهر نفس یکدیگرند و مرد کافر با زن کافر یا مرد مؤمن با زن مؤمن و مرد منافق با زن منافق و مرد فاسق با زن فاسق ازدواج می‌کند و تشکیل خانواده می‌دهد، دولت و ملت هم یک زوج هستند و نفس همدیگرند و جامعه یک خانواده‌ی کلان است و نمی‌شود بر ملتی که اکثرش عادل و مؤمن و عاقل هستند حکومتی ظالم و کافر و جاهل فرمان براند.

۳۳. پس هر اعتقادی اساس یک جهاد و تلاش و مبارزه در زندگی است که اعتقاد جاهلانه و ریاکارانه مولد یک زندگی مستبد و ظالمانه است و اعتقاد عاقلانه و صادقانه هم مولد یک زندگی مختار و آزادی‌خواهانه است.

۳۴. و نیز قبلاً نشان داده‌ایم که عقل و معرفت هر کسی از میزان صدق اعتقادی اوست. بنابراین نهایتاً باید گفت که صدق، اساس اختیار و ایثار است و مکر و دروغ و حيله و فریبکاری هم اساس جبر و استبداد است. اولی علت دین است و دومی علت کفر. زیرا به قول قرآن کریم «صدق، مقعد دین است»، یعنی علت‌العلل و نشیمنگاه دین.

۳۵. زیرا اگر استبداد و ستم را معلول جهل بدانیم، باز معتقد به جبر شده‌ایم: جبر علم و جهل. و این خود زمینه‌ای برای توجیه و تقدیس ستم و استبداد و زور است.

۳۶. ولی اگر صدق و ریا را دو علت اصلی خرد و حماقت و لذا دو علت اصلی ایمان و کفر و لذا دو علت اصلی آزادی و استبداد بدانیم، پیرو مکتب اصالت اختیاریم که همان دین خداست که شعارش «لا اکراه فی الدین» است و معاد قیامتش حجت آزادی انسان است.

۳۷. بنابراین پدیده‌ای تحت عنوان «استبداد اعتقادی»، یک پدیده‌ی جعلی و دروغین است. زیرا اعتقاد با استبداد جمع نمی‌شود و کسی که صادقانه و جدّاً به امری معتقد است و بر این اعتقاد زندگی و مبارزه می‌کند، نمی‌تواند مستبد و زورگو باشد.

۳۸. پس انسان مستبد، بی‌تردید انسانی غیرمعتقد و ناصادق و حقه‌باز و منافق است؛ چه با مذهب و چه بی‌مذهب. که هر دو لباس مکر اوست.

۳۹. بنابراین کسانی که ایدئولوژی و باورهای عقیدتی را در عصر جدید اساس استبداد و خفقان و ظلم می‌دانند یا جاهلند یا حقه‌باز. و چون معلوم شد که جهل و علم، محصول ریا و صدق است. پس پیروان چنین جریانی ریاکاران هستند و مردم‌فریبانی از جنس مستبدان.

۴۰. و اما در اینجا یک سؤال درباره‌ی مبارزان کمونیست و نیهیلیست پیش روی ما قرار می‌گیرد و آن اینکه: آیا اینان که بسیاری هم جان خود را فدا کردند، جملگی ریاکاران بودند که در سودای قدرت بر مردم جان خود را هدر نمودند و در دو دنیا ضرر کردند؟

۴۱. برای پاسخ به سؤال مذکور باید به پدیده‌شناسی ایمان پرداخت که قبلاً در برخی از آثارمان به آن پرداخته‌ایم، ولی در اینجا مختصراً می‌گوییم که: ایمان قلبی به خدا و معاد و زندگی برتر، برخلاف تصور عامه‌ی مردم و بلکه علمای دینی، دارای کلیشه‌های رفتاری و کلامی و عبادی و استدلالی خاصی نیست که بتوان از سیمای یک مؤمن مجسمه‌ای ساخت و مدل قرار داد. ایمان، امری است مربوط به قلب آدمی و بر قلب آدمی هم جز خدا علم ندارد و برخی از عارفان.

۴۲. چه بسا کفرگویی مؤمن همچون نیچه و چه بسا نمازخوانی کافر همچون شمر، چه بسا ملوسی شقی و چه بسا خشنی مهربان، چه بسا مائوی مؤمن و پاپ کافر.

۴۳. از دروغ‌گوبودن آدم مستبد همین بس که طرف مقابلش می‌گوید که: «من نمی‌خواهم خوشبخت شوم لطفاً بگذار تا بدبخت بمانم زیرا بدبختی خود را بر خوشبختی تو ترجیح می‌دهم»، ولی آدم مستبدي که در پس ایثار و اعتقاداتش پنهان است، رضایت نمی‌دهد و می‌گوید که: من رسالت خوشبختی تو را دارم حتی به قیمت جانت!!

۴۴. اصولاً به لحاظ منطقی و روانی، آدمی که جز به قدرت و منافع مادی و فردی خود در این دنیا نمی‌اندیشد و این تمام اعتقاد اوست، دارای اعتقادی بی‌ریشه و دمدمی است؛ درست مثل کل حیات دنیا. پس انسان غیرمؤمن به خدا و غیرعارف به خود و مردم و حیات جاوید را نمی‌توان انسان اهل اعتقادی نامید. زیرا کسی که فقط به منافع فردی و دنیوی خود باور دارد، هرگاه که جانش یا آسایش و عیش او به خطر افتد، دست از این باور می‌شوید و می‌رود و به کلی اراده به قدرت را فراموش می‌کند. بنابراین انسان معتقد فقط انسان مؤمن و عارف است و همو است که برای اعتقادش جان می‌دهد و تمام زندگی‌اش جهاد برای این اعتقاد است. زیرا این اعتقاد، مقصود جاوید و غایت حیات و هستی دنیوی اوست. برای چنین کسی دست‌کشیدن از اعتقاد، عین دست‌کشیدن از حیات و هستی نقد و دنیوی خویش است. زیرا این حیات گذرای دنیوی فقط در گرو اعتقاد است که اخروی و ابدی می‌شود.

۴۵. کسی که آزادی اراده و انتخاب و اختیار دیگری را می‌گیرد، نمی‌تواند او را دوست داشته باشد و آدم بداند، پس چگونه می‌تواند خودش را فدای سعادت او کند؟! زیرا آدمی جانش را می‌دهد ولی حاضر نیست تا حد امکان اختیار خود را بدهد. واضح‌ترین و اساسی‌ترین نشان محبت آدمی به دیگران حرمت‌نهادن و بلکه عشق‌ورزیدن به انتخاب و اختیار دیگران است.

۴۶. پس انسان جبار و مستبد، بی‌تردید انسان قسی‌القلب و شقی و بی‌رحمی است و کسی را دوست نمی‌دارد، پس چگونه است که خود را فدای دیگران می‌کند. مگر اینکه کاسه‌ای زیر نیم‌کاسه باشد و دامی برای فداکردن دیگران برای منافع خودش باشد تحت عنوان عشق و ایثار و خدمت به خلق!

۴۷. یکی از خوانندگان آثارم نامه‌ای به این مضمون نوشته بود که: «مدتی است که من و زلم آثار شما را مطالعه می‌کنیم و خوشبختانه اکثر مشکلات لاینحل زندگی ما که در

حال متلاشی کردن زناشویی ما بود برطرف شده است ولی متأسفانه زن من دیگر ایمان مرا قبول ندارد و مرجع تقلید مرا انکار می‌کند و این بدان معناست که آثار شما بنیادهای دینی و اعتقادی آدم را نابود می‌کند و لذا افکار شما دارای مشکلات اساسی است». از این سخن می‌توان درک کرد که منظور عامه‌ی مردم از دین و ایمان و اعتقاد فقط مقادیری کلمات و رفتارهای کلیشه‌ای و توخالی است که هیچ ربطی به زندگی واقعی ندارد. این آقا به‌جای آنکه این تأثیر را نشانه‌ی ایمان و اعتقاد و دین حقیقی بداند، امری جداگانه می‌داند و اعتقاد و دین را هم چیزی سوای زندگی. و این بزرگ‌ترین و محوری‌ترین مشکل اعتقادی ما است که دال بر نفاق عظیمی در اعتقاد است که بین زندگی و اعتقاد شقاق افکنده است. و بدین‌گونه است که مثلاً نمازخواندن می‌تواند استبداد را توجیه و بلکه تقدیس کند و بلکه جنایت را عین خدمت جلوه دهد. این دال بر فقدان اعتقاد به معنای حقیقی کلمه است. اعتقاد صادقانه و راسخ به هر امری در نقطه‌ی مخالف استبداد قرار دارد. استبداد واضح‌ترین نشان بی‌اعتقادی است.

۴۸. و اما نکته‌ی معرفت‌شناسی دیگر اینکه کسی که زور می‌گوید اعتقادی ندارد. زیرا اعتقاد یعنی عقد و پیوند راسخ و ابدی ذهن و اندیشه و عقل و منطق و ادراک آدمی در رابطه با معنا و حقیقتی. پس انسان معتقد انسانی به لحاظ ذهنی قوی و خردمند است و نیازی به زورگویی ندارد. زیرا زورگویی واکنش بی‌پاسخی و بی‌خردی و ناتوانی ذهن در قبال سؤال است.

۴۹. همان‌طور که عقد انسان در ازدواج با فرد دیگری قاعدتاً باید ناشی از عشق یا علاقه‌ی شدید باشد که تعهد به یک عمر همزیستی می‌کند. عقد ذهن آدمی با ایده و معنایی هم حاصل عشق ذهنی به آن امر است و عشق ذهن، یک قدرت عقلانی و حکیمانه و عارفانه‌ی عمیق و ریشه‌دار و شدید است و نه گرایشی کورکورانه. پس انسان معتقد، انسانی خردمند است و نیازی به زورگویی ندارد زیرا قدرت اندیشه دارد؛ همان‌طور که زورگویی و قلدری و چاقوکشی، هنر جاهلان بی‌مغز است که کلامشان فحاشی و رفتارشان مستبدانه و خشن است. این خشونت، جبران فقدان اندیشه و اعتقاد است. ۵۰. پس استبداد و خفقان و زورگویی، واضح‌ترین نشان بی‌اعتقادی است و بی‌اعتقادی، نشان بی‌عقلی است و بی‌عقلی نشان بی‌دینی. و بی‌دینی هم شرط لازم و کافی برای دروغ‌گویی و زورگویی است.

۵۱. انسان به‌میزانی که دنیا را می‌پرستد اسیر آن می‌شود و به جبرها و غل و زنجیرهایش مبتلا می‌شود و به همین میزان اهل جبر و جبار و مستبد و زورگ و ستمگر و ستم‌بر می‌شود.

۵۲. انسان به‌میزانی که به جهان آخرت و حیات جاوید ایمان دارد، از اسارت دنیا می‌رهد و آزاد می‌شود و آزادی‌خواه. نه نیازی دارد که زور بشنود و نه زور بگوید و این حاصل اعتقادی جاوید به حیات جاوید است.

۵۳. پس آزادی و آزادی‌خواهی و حریت و عدالت و انصاف و مهر و ایثار، حاصل اعتقادی راسخ و ابدی به ابدیت است و این اعتقاد ابدی منجر به اتصال به ابدیت می‌شود و این اتصال موجب رهایی است و ایثار از دنیا.

۵۴. پس همه‌ی مستبدان کافراند گرچه نمازخوان‌اند. زیرا ایمان حاصل اعتقاد به ابدیت و اتصال به ابدیت است. و این اتصال روحی به ابدیت آدمی را از هر جبر و زور و ستمی می‌رهاند و از زورگویی هم بی‌نیاز می‌کند.

۵۵. استبداد، حاصل سقوط در دنیاست و ابتلای به قحطی وجود است که منجر به آدم‌خواری می‌شود تا از این نابودی برهد. پس فقط از طریق اتصال به ذات وجود یعنی خداوند است که انسان از حس نابودی می‌رهد و استبداد به پایان می‌رسد. استبداد حاصل بی‌خدایی است. استبداد، حاصل هراس از نابودی است و اراده به آدم‌خواری جهت نجات از نابودی.

پس در کلام آخر باید گفت که استبداد عقیدتی، ناشی از بی‌بنیادی عقیده در عقل و احساس و روان بشر است. استبداد، تلاشی برای جبران این بی‌بنیادی است؛ تلاشی که سقوط را تسریع می‌کند.

فصل پنجم:

حجاب، کلید آزادی باطنی زن

و

حجاب اجباری، مگارتترین دشمن عفت

مقدمه فصل پنجم

۱. می‌دانیم که طبق کتب مقدس، حوا از بطن چپ آدم بیرون آمده است؛ یعنی از دل مرد. و لذا همواره محبوب مرد است و از او دل می‌برد. ولی در عین حال به مثابه دل عریان‌شده‌ی مرد نیز می‌باشد. پس باید دارای حفاظ و مصونیت ویژه باشد؛ مخصوصاً زن شوهردار که مظهر دل مردش می‌باشد. و این همان حق حجاب زن است. زنی که دارای حُجُب و حیای پوشش و نگاه و رفتار و گفتار نباشد، بر دل هر مردی وارد می‌شود و به بسیاری از مردان مبتلا می‌گردد و عنان عقل و اراده‌اش از دست می‌رود و این همان زمینه‌ی روانی فحشا و اسارت و فساد اخلاقی زن است و نیز زمینه‌ی فساد مردانی که به لحاظ نفسانی به او مبتلا یافته‌اند. هر چیزی که لطیف‌تر است باید مصون‌تر باشد؛ مثل مروارید در صدف. پس آزادی و اراده‌ی باطنی زن و رهایی از اسارت مردان، راهی جز حجاب ندارد.

۲. عفت و عصمت، تمامیت عرفان و دین و کمال زن است. و بیهوده نبود که بزرگ‌ترین زن تاریخ یعنی فاطمه محدثه، عصمت و خاصه عفت چشم را برای رستگاری زن کافی می‌خواند. تمام جهاد اکبر زن عبارت است از نگاه‌نکردن و نگاه‌نشدن به واسطه‌ی نامحرم.

اما در عین حال، حجاب و عفت، هیچ دشمنی خطرناک‌تر و مکارتر از حجاب اجباری ندارد. فلسفه‌ی حجاب زن، همان «جلب نظر نکردن» در رابطه‌ی با مردان نامحرم است. برای این منظور باید به عرف جامعه نگاه کرد:

«مثلاً اگر زن مؤمنی در شهر لندن مبادرت به استفاده از چادر و نقاب نماید، بدون تردید بر جلب نظر می‌افزاید و این امر بر خلاف هدف ذاتی حجاب است. و اصولاً خود زن بهتر از هر کسی می‌داند که چگونه می‌تواند جلب نظر کند یا نکند. پس اگر فلسفه‌ی ذاتی حجاب چیزی جز جلب نظر نکردن مردان نامحرم نیست، پس آیا هیچ‌کس جز خود زن قادر به رعایت آن می‌باشد؟ این بدان معنا است که حجاب باید امری کاملاً انتخابی و آزاد باشد».

۳. عفاف و عصمت، بدون عرفان نفس، چه بسا حاصلی وارونه به بار آورد. عفت اگر دارای انگیزه و ایمان و تلاش باطنی نباشد و فقط از بیرون القا شود، موجب روسپی‌گری پنهان و جنون جنسی و ده‌ها مفاسد اخلاقی دیگر می‌شود. اصولاً حاکمیت ایمانی بر جامعه‌ای که اکثراً غیرمؤمن هستند، خود مولد ظلم است. عدالت یعنی اینکه هر کسی خودش باشد: «بی‌عفتی در لبایس عفت، به راستی دل آدمی را تباه می‌سازد؛ درحالی‌که بی‌عفتی در بی‌حجابی به مراتب کم‌ضررتر است که تن و سطوح بیرونی نفس را آلوده می‌کند».

^{۱۳۲} دایرةالمعارف عرفانی، ج ۲، فصل ۳، مقاله‌ی «فلسفه‌ی حجاب زن».

^{۱۳۳} اخلاق عرفانی، فصل دهم (عرفان زن)، شماره ۲ و ۳.

^{۱۳۴} دایرةالمعارف عرفانی، ج ۲، فصل ۳، مقاله‌ی «فلسفه‌ی حجاب زن».

^{۱۳۵} مذهب اصالت عشق، جلد ۵، شماره ۱۲.

«برهنه‌ترین مردمان اقوامی هستند که در قلمرو حکومت‌های جبار دینی زیست کرده‌اند تا عقب‌ماندگی خود در این قیامت را جبران کنند».^۶

۴. حجاب اجباری برای فرد بی‌حیا، پوشاندن لباس میش است به گرگ و تولید نفاق و فحشای پنهان:

«یک انسان بی‌حجاب هنوز یک حیوان دوپایی است که در بهشت غریزی و جانوری غرق است و بر قلمرو نبوت و معرفت وارد نشده است؛ یعنی هنوز بر قلمرو مدنیت وارد نشده و دچار یک زندگی گله‌ای می‌باشد. حال اگر بخواهیم چنین بشری را به زور بر عرصه‌ی نبوت و مدنیت وارد کنیم، مواجه با یک باغ وحش انسانی می‌شویم با گروهی از حیوانات به بند کشیده‌شده و رنجور و افسرده و قرصی و ملوس و دیوانه، همان‌طور که شاهدیم. کسی که هنوز حیا ندارد یعنی هنوز بر عرصه‌ی دین و وجدان وارد نشده است. و لذا اکراه در دین موجب ریا و نفاق و جنون و جنایت است. و لذا باحجاب نمودن یک انسان بی‌حیا در واقع ملبس نمودن یک گرگ به لباس میش است و تولید فرهنگ نفاق و مکر و فحشای پنهان».^۷

۵. تا دین در کسی قلبی و ایمانی نشود، هیچ حکمی واجب نمی‌گردد:

«تا اسلام وارد بر قلوب نشده و مبدل به ایمان نگردیده باشد هیچ حکمی از دین بر وجود واجب نیست و آن احکامی هم که واجب می‌شود مربوط به رابطه‌ی آن مؤمن با خود و خدایش می‌شود و هرگز نمی‌تواند مبدل به حکمی قانونی و جزایی شود. همان‌طور که نماز هم امری واجب بر مؤمنین است نه مسلمین (مسلمانان موروثی). به همین دلیل برای بی‌نماز بودن و بی‌حجاب بودن (در حد متعارف) هرگز یک حکم جزایی و حقوقی در اسلام و قرآن وجود ندارد. تمام این گمراهی‌ها و انحرافات و سوءتفاهمات، حاصل عدم تشخیص اسلام از ایمان است».^۸

۶. حجاب اجباری، بنیاد حیای غریزی و فطرت مذهبی را هم ریشه‌کن می‌سازد:

«حجاب اجباری موجب شد که فساد و تزویر و فحشا و کفر آشکار تا هسته‌ی مرکزی جامعه یعنی خانواده راه یابد و نظام را از مغزش بگنداند. مستراح به اتاق خواب برده شد و فاضلاب سر از آشپزخانه باز نمود و بنیاد حیای غریزی هم برکنده شد و فطرت مذهبی هم ریشه‌کن گردید».^۹

۷. امروزه به دست آوردن شغل برای زنان منوط به حجاب اجباری است. اما باید دانست که اجبار به شریعت به‌خاطر معیشت، شاهراه تبدیل دین به نفاق است. و نفاق حتی از کفر هم بدتر است. و این همان واقعه‌ای است که در کشورمان رخ نموده است و دولت و ملت را به بن‌بست با تمام حیات و هستی‌اش کشانیده است:

هیچ گناهی بزرگ‌تر از این نیست که کسی را به‌خاطر معیشت وادار به شریعت کنیم. سیاست دینی در رابطه با عامه‌ی مردم همان است که در قرآن آمده و بر سر در خانه‌ی

۱۳۶ . حدیث عشق، شماره ۱۰۷.
۱۳۷ . کتوکاوی در اصول، ج ۴، فصل «در باره‌ی حجاب».
۱۳۸ . همان.
۱۳۹ . همان.

عارف کبیر، شیخ خرقانی، نوشته شده بود که: «هرکه بر این خانه وارد می‌شود نانش دهید و دینش را مپرسید!».

۸. نمی‌توان در برابر تمدن مدرن تسلیم بود و تمام فرآورده‌هایش، به‌ویژه ارتباطاتش را در زندگی وارد نمود و دین‌دار باقی ماند. زن باحجابی که در مقابل تلویزیون می‌نشیند و هر فیلمی را نگاه می‌کند منافق می‌گردد فقط با کناره‌گیری از کل این تمدن و فرآورده‌هایش، می‌توان درهای دل را بر آتش دوزخ بست. این، تمدن برهنگی است و فقط با برهنگی روزافزون امکان بقا دارد:

«آنکه با حجاب در مقابل هر برنامه‌ی تلویزیونی می‌نشیند و هر فیلمی را نگاه می‌کند منافق می‌گردد. امروزه از طریق برنامه‌های تلویزیونی شبانه‌روز آتش دوزخ به دل و جان و اندیشه‌ی مردمان وارد می‌شود. امروزه حجاب و محرمیت با تلویزیون یک‌جا جمع‌شدنی نیست و این است مسئله! به‌قول قرآن، دوزخ آشکار شده است و از همه‌سو آتش می‌بارد. همه در دوزخ‌اند، منتهی در طبقات گوناگونش: دوزخ ارتباطات الکترونیکی! و مسئله‌ی حجاب و محرمیت، همان مسئله‌ی «رابطه» است. و ارتباطات مدرن، همه‌ی حجاب‌های رابطه را سوخته است».

۱۴۰. همان.

۱۴۱. همان.

پس اگر فلسفه‌ی ذاتی حجاب چیزی جز جلب نظر نکردن مردان نامحرم نیست، پس آیا هیچ‌کس جز خود زن قادر به رعایت آن می‌باشد؟ این بدان معنا است که حجاب باید امری کاملاً انتخابی و آزاد باشد؛ همان‌طور که آیه‌ی حجاب از چند جنبه که ذکرش رفت این حق را عیان می‌کند.

امر حجاب و عفت هیچ دشمنی خطرناک‌تر و مکارتر و خانمان‌سوزتر از حجاب اجباری ندارد و ما در تجربه‌ی کشورمان به‌اندازه‌ی کافی از این بابت خسارات مهلکی دیده‌ایم. پس آیا بهتر نیست که به قرآن بازگردیم؟

حجاب، یک عبادت مستحبی برای زنان مومن است و عدم رعایت آن هیچ مجازات دینی ندارد

حجاب به زعم قرآن يك امر عبادی است و لذا مخاطبان آیه‌ی حجاب فقط و فقط زنان مؤمنه هستند؛ درست مثل امر اقامه‌ی صلوة. بنابراین امری مربوط به درون دین است و مشمول «لا اکراه فی الدین».

و می‌دانیم که امور عبادی هرگز مشمول مسائل حقوقی و جزائی نمی‌شوند؛ مثل اینکه قرار باشد برای کسانی که نماز را به وقت نمی‌خوانند و یا اصلاً نماز نمی‌خوانند مجازاتی تعیین شود.

مسئله‌ی بدحجابی علناً يك امر مربوط به مستحبات عبادی است. همان‌طور که آیه‌ی حجاب هم علناً امری مستحبی است و نه جزائی. و امری مربوط به خدا و مؤمنان است. و البته پر واضح است که زنانی که در خیابان باحجاب یا بی‌حجاب عملاً اشاعه‌ی فحشا می‌کنند، مشمول امر مذکور قرار نمی‌گیرند و بلکه مشمول قانون جزا می‌شوند؛ همان‌طور که در اکثر کشورهای اروپایی برهنگی در خیابان‌ها ممنوع است؛ زیرا نظم عمومی را مختل می‌کند.

آیا بهتر نیست که بیاییم و در این امری که حدود سه دهه کل انرژی يك ملت و حکومت را به هدر داده است، به قرآن عمل کنیم و این شر و نفاق ملی را که بزرگ‌ترین ملعبه‌ی دشمنان دین و انقلاب ما است يك بار برای همیشه ختم نماییم. به‌راستی که قرآن شفای هر درد بی‌درمان است.

حجاب همان «جلب نظر نکردن نامحرمان» است و هیچ قانونی قادر به اجباری کردن این امر نیست

^{۱۴۵} . دایرةالمعارف عرفانی، ج ۲، فصل ۳، مقاله‌ی «مبارزه با بدحجابی در خیابان».

^{۱۴۶} . همان، مقاله‌ی «تناقض شیک بودن و حجاب».

حجاب اگر به انگیزه‌ی عفت و عصمت است، در يك كلام به معنای «جلب نظر نکردن به عمد به واسطه‌ی لباس، رفتار یا گفتار و روش‌های زیستن» است. امروزه بسیاری معتقدند و حتی در رسانه‌های ملی ما تبلیغ می‌کنند که شیک بودن هیچ تناقضی با حجاب ندارد. پس بهتر است شیک بودن را تعریف کنیم. شیک بودن به معنای جالب و جذاب و تحریک‌کننده بودن مسلماً هرچه باشد، در تضاد با امر حجاب و عفت است. حال اگر به واسطه‌ی چادر و نقاب هم در جایی جلب نظر شود، این همان حجابِ ضدحجاب است و يك نفاق آشکار است و شعبه‌ای از مذهب ضد مذهب می‌باشد. بنابراین اگر منظور از حجاب همانا «جلب نظر نکردن نامحرمان» باشد، هیچ قانونی قادر به محجبه نمودن و باعفت ساختن فرد یا جامعه‌ای نیست. پس بهتر است که معنا و فرهنگ و انگیزه‌های حجاب و عفت را توسعه و تعمیم دهیم و اینقدر کلیشه‌ای و فرمالیستی عمل نکنیم. زیرا در يك جامعه‌ی مذهبی هیچ زنی خطرناک‌تر از زن فاسد محجبه نیست؛ زیرا هم فتنه‌اش وسیع‌تر و نامرئی‌تر است و هم دین خدا را بدنام می‌کند و هم نفاق را اشاعه می‌دهد. حجاب شیک، بدتر از بی‌حجابی است. زن باحجاب، زنی است که از جلوی مرد هرزه‌ای عبور کند بی‌آنکه نظرش را به سوی خود بکشد؛ چه با چادر و چه بی چادر.

آنکه به واسطه‌ی حجابش جلب نظر نامحرمان می‌کند، بسیار مخرب‌تر است از کسی که صرفاً به واسطه‌ی اندام‌هایش دلربایی می‌کند؛ زیرا به واسطه‌ی حجاب، نگاه افراد نامحرم و هرزه به اعماق نفس و روان زن نفوذ می‌کند و در آنجا منزل می‌گزیند و نفس زن را تسخیر می‌کند و او را روسپی‌صفت می‌نماید. درحالی‌که نگاه صرف به اندام، بسیار سطحی‌تر و پاک‌شونده‌تر است. حال بهتر می‌توانیم علت مفاسد اخلاقی و روسپی‌گری پنهان را در جامعه‌ی خودمان درک کنیم و لذا علاجش نماییم به واسطه‌ی آیه‌ی «لا اکراه فی الدین».

زن بی‌عفت، اسیر و برده‌ی همان مردانی است که بر وجود خود راه داده تا با آنان بازی

کند ۱ ۴ ۷

حجاب و عفت در معنای قرآنی عبارت است از: «بستن درهای (فروج) وجود زن بر نگاه نامحرمان و هرزگان؛ حتی اگر از اهالی يك خانه باشند!». و لذا در آیه‌ی حجاب، سخن از مصونیت در قبال کافران است اعم از خویش و غیر.

زن، موجودی نفوذپذیر است، زیرا ذاتاً پذیرنده است. پس هر عضو و کرداری از زن، یکی از فروج او محسوب می‌شود. لذا اگر بخواهیم موارد رعایت حجاب را نام ببریم بسیار زیاد است و بیش از آنکه مربوط به اعضا شود، مربوط به رفتار است و بیش از آنکه مربوط به رفتار شود مربوط به نیت زن است. لذا اگر زن را در يك کیسه‌ی در بسته هم نگه دارند او می‌تواند از درون آن بی‌عفتی خود را به فعل درآورد و هر که را بخواهد در آن کیسه وارد کند.

^{۱۴۷}. دایرةالمعارف عرفانی، ج ۲، فصل ۳، مقاله‌ی «تضاد حجاب و آزادی».

و اما مسئله‌ی دیگر مربوط به تعریف و ادراک ما از آزادی است. اگر آزادی وضعی مربوط به روان و اراده و احساس زن است و امری صرفاً فیزیکی و رفتاری نیست. پس هر کسی که بر روان و نفس زن وارد شود (از طریق فروج) جنبه‌ای از اراده و هویت و شعور او را اشغال می‌کند و او را بازیچه‌ی خود می‌سازد و آزادی اراده و عقل و وجدان را از او سلب می‌کند. ولی زنی که معنای آزادی خود را فقط در بازیگری و بازی دادن مردان می‌داند تنها نیمه‌ی اول این واقعه را دیده است که خود او بازیگر رابطه است، ولی در نیمه‌ی دوم این رابطه تماماً اسیر و برده‌ی همان مردانی است که بر وجود خود راه داده تا با آنان بازی کند. آن بازیگری اینک مبدل به بازیچگی و اسارت شده است. و این است که همه‌ی زنان به اصطلاح آزادی‌خواه و عشوه‌گر در نهایت از تمام مردان به نهایت کینه و انزجار می‌رسند؛ زیرا تمام اراده‌ی خود را در نزد مردان از دست داده‌اند.

اینک بهتر درک می‌کنیم که چرا در قرآن سخن از حراست از فروج است و نه فرج. زیرا هر عضوی از بدن وی می‌تواند دری برای ورود اجنبی بر وجودش باشد.

۸

ایجاد اجبار و اکراه در داشتن حجاب کامل، ظلم بزرگی بر دین خداست

هیچ شرک و ظلمی بدتر از اصرار در هدایت مردم نیست و خداوند نیز در کتابش انبیای خود را از این کار منع نموده و وعده به عذاب شدید کرده است؛ زیرا اصل و حق دین، همان اختیار و انتخاب است و لذا خداوند، اکراه در دین را عین گمراهی (الغی)^{۱۴۹} نامیده است.

ایجاد اجبار و اکراه در امور شرعی و عبادی - از جمله اجبار در داشتن حجاب کامل - ظلم بزرگی بر دین خدا است؛ زیرا در این صورت شرع مقدس، لباس مکر شیطان و مفسد می‌شود و میزان نیک و بد و کفر و ایمان در جامعه از میان می‌رود و این، ظلمی نابخشودنی است. ملاک حجاب و پوشش در جامعه، باید عرف باشد که حداقل شرع صادقانه و بی‌ریا می‌باشد؛ زیرا هدف از حجاب، پرهیز از جلب نظر و تحریک کردن است. و چه بسا حجاب انگشت‌نما بدتر از بی‌حجابی و هرزگی باشد. ولی باید دانست که عفاف و عصمت، مغز عدالت است که البته بدون عرفان نفس، چه بسا حاصلی وارونه به بار آورد. عدالت بیرونی بدون عدالت درونی، منشأ جنون و جنایت است. همه‌ی مفسد و عیوب و ناهنجاری‌های وجود آدمی حاصل عدم عدالت وجودی او است. همچنین است در یک جامعه و نیز در یک حکومت. به این نکته نیز باید توجه داشت که عدالت بیرونی بدون عدالت درونی، عاقبتی جز جنون و جنایت ندارد. عدالت درونی هم جز تحقق عرفان نیست. عفت به معنای عدالت جنسی است که اگر دارای انگیزه و ایمان و تلاش باطنی نباشد و فقط از بیرون القا شود، موجب روسپی‌گری پنهان و جنون جنسی و ده‌ها مفسد اخلاقی دیگر می‌شود. یعنی القای عدالت از بیرون بدون عدالت درونی، خود ظلم است؛ یعنی تحمیل عدالت بدون عرفان، ظلمی فوق ظلم است. اصولاً حاکمیت ایمانی بر جامعه‌ای

^{۱۴۸} حکمت حکومت.

^{۱۴۹} «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ». (بقره/۲۰۶)

که اکثراً غیرمؤمن هستند، خود مولد ظلم - یعنی از خود بیگانگی- است. عدالت یعنی اینکه هر کسی خودش باشد.

عفت و عصمت، تمامیت عرفان و دین و کمال زن است

۱. آنچه را که مرد باید بشود، زن هست و فقط کافی است که به خود آید و خود را دریابد و وجودش را از غیر بزدايد و این یعنی عصمت!

۲. عفت و عصمت، تمامیت عرفان و دین و کمال زن است. و بیهوده نبود که بزرگ‌ترین زن تاریخ یعنی فاطمه محدثه، عصمت و خاصه عفت چشم را برای رستگاری زن کافی می‌خواند.

۳. تمام جهاد اکبر زن عبارت است از نگاه‌نکردن و نگاه‌نشدن به واسطه‌ی نامحرم.

۴. مرد باید باطن خود را بیافریند و زن همان باطن و تجسم جوهر و روح آدم است. و این علت عشق مرد بر زن است که عین عشق مرد به روح خویشتن است.

۵. زن باید مردانگی‌اش را بیابد؛ یعنی باید خودش حجاب خود شود و نیازمند به مردی نباشد که او را از بیرون و به جبر بیوشاند و حراست نماید و از نگاه‌های نامحرم و هرزه پنهان دارد. و این همان عصمت زن است.

۶. زن باید مرد خودش هم باشد؛ یعنی همچون مردی غیور شبانه‌روز خود را بیابد و فروج و درهای وجودش را بر غیر ببندد که مهم‌ترینش چشم و عضو جنسی است.

۷. حجاب و پوشش بیرونی، زیبایی و جاذبه‌ی زن است و لذا برای حفظ عصمت او نه‌تنها کافی نیست بلکه خود عامل جذابیت است. همان‌طور که در قرآن کریم می‌خوانیم که در بهشت، زشتی عورت‌های آدم و حوا آشکار شد و برای پنهان ساختن این زشتی مجبور به پوشانیدن آن شدند. یعنی عریانی مرد و خاصه زن موجب انزجار و نفرت می‌شود و نه جاذبه و محبت این را بدان!

۸. پس عفت و عصمت زن با لباس تمام نمی‌شود، بلکه با آن آغاز می‌شود و آن نگهداری و حراست از درهای وجود (فروج) است بر غیر! و همه‌ی اعضای زن درهای وجود او هستند، زیرا زن تجسم باطن و روح انسان است و روح لطیف‌ترین چیز در جهان است و قابل نفوذ و رسوخ است از هر حیث و از هر سو!

۹. پس بدان که زنان محجبه در چشم مردان بسیار جذاب‌تر و زیباترند و لذا محتاج عفت و حراست و تقوای شدیدتر و دقیق‌تر هستند و این جاذبه در زنان مؤمنه به مراتب قوی‌تر می‌باشد و لذا همه‌ی آیات حجاب در قرآن مخاطبی جز مؤمنان ندارد. زیرا مؤمنان دارای دلی زنده‌اند و از روحی خلاق‌تر و نافذتر برخوردارند و همچنین نفوذپذیرترند. و لذا عبادات اکثراً مربوط به مؤمنان است و نه مسلمین!

^{۱۰۰} اخلاق عرفانی، فصل دهم (عرفان زن).

۱۰. بی‌تردید شدیدترین و محوری‌ترین لذت و قدرت و عزت نفسانی و شیطانی زن همانا قدرت رسوخ و نفوذ او در مردان است و می‌تواند آنان را بازی دهد و تحت سلطه آورد، زیرا زن روح مجسم است. و این محور شیطننت و گمراهی و تباهی و ظلم و معاصی زن است و زن به همین دلیل به دوزخ می‌رود و اکثر ساکنان دوزخ را زنان تشکیل می‌دهند به قول رسول اکرم(ص).

حجاب اجباری، مرز بین کفر و ایمان را در زنان ما مخدوش کرده و به نفاق افکنده است

در هر قومی برخی از پدیده‌های فرهنگی صاحب شعور و اراده‌اند و این بخش خلاق و زنده‌ی یک فرهنگ است و آن وجهی از هویت آن قوم است که براساس معرفت و اختیار پدید آمده است. ولی برخی دگر از پدیده‌ها و نمادهای فرهنگی در هر قومی، عادات فرهنگی هستند و این بخش از فرهنگ، جنبه‌ی کور و ظلمانی و مخدر و فلاکت‌بار فرهنگ است و ذاتاً پدیده‌هایی ریایی و منافقانه‌اند؛ زیرا براساس زور خانواده‌ها یا حکومت‌ها پدید آمده‌اند و لذا تا به آخر هم جز به واسطه‌ی زور و تهدید استمرار نمی‌یابند. این وجوه فرهنگی در یک شرایط با جغرافیای دیگری به‌ناگاه محو می‌گردد و امحای این جنبه از فرهنگ چون به‌ناگاه صورت می‌گیرد، به‌غایت مخرب و ناامن‌کننده‌ی سرنوشت یک فرد یا جامعه است. عادت‌های فرهنگی، قلمرو کرختی و بیهودگی یک فرهنگ است.

مسئله‌ی حجاب زنان در جامعه‌ی ما در حدود نیم قرن اخیر یکی از پدیده‌های کور و ظلمانی فرهنگ ما بوده و یک عادت فرهنگی محسوب می‌شود و لذا همواره یکی از کانون‌های جبر و ریا و نفاق و ظلمت و گمراهی جامعه‌ی ما بوده است؛ در دوران قبل از انقلاب، نهضت جبارانه‌ی «کشف حجاب» رضاشاهی و بعد از انقلاب هم به‌واسطه‌ی «حجاب انقلابی».

این مسئله به‌صورت یک عقده و غده‌ی فرهنگی در جامعه‌ی ما بوده و مبدل به یکی از چالش‌ها و منازعات کاهنده در خانواده‌ها و کل جامعه‌ی ما شده است و متأسفانه تا به امروز ادامه دارد و یکی از زمینه‌های اصلی بسیاری از مفاسد و بدبختی‌ها است و علاوه بر این، مرز بین کفر و ایمان را در زنان ما مخدوش کرده و به نفاق افکنده است. این مسئله موجب سوءاستفاده‌های هولناکی در درون جامعه و نیز در خارج از کشور علیه انقلاب بوده است.

۲ زن کامل، زنی با حجاب کامل در پوشش و رفتار و گفتار و نگاه است

۳۰۵. زن نیازمند حفاظ بیرونی است و مرد نیازمند خلقت درونی. و لذا زن کامل، زنی با حجاب کامل در پوشش و رفتار و گفتار و نگاه است که کمال این حجاب همانا واردشدن در دل مرد است که اجر اطاعت محض است.

۱۰۱. دایرةالمعارف عرفانی، ج ۵، فصل ۵، مقاله‌ی «ظلمت عادات فرهنگی».

۱۰۲. اشراقات دازگاره.

۳۰۶. پس زن باید خودش را پنهان سازد و مرد خود را آشکار سازد به روح.

۳۰۷. بنابراین حجاب بیرونی فقط برای زنی موجب عفت و عصمت است که در دل مردی اسکان گزیده باشد در جریان ارادت و اطاعت کامل از او. در غیر این صورت حجاب زن، ابزاری برای ظهور و بروز و بی‌عفتی او است و اشد فساد و جنون را پدید می‌آورد.

۳۰۸. امر حجاب بیرونی برای زنان مؤمنه است؛ یعنی زنانی که تسلیم و مرید مرد خود هستند و در دل او اسکان گزیده‌اند و نفس خود را مصون ساخته‌اند. این مرد یا پدر است یا همسر یا برادر و یا امام.

۳۱۲. زن فقط در دل مرد است که صاحب اراده می‌شود.

۳۱۳. پس واضح است که چرا زن نمی‌تواند عاشق مرد باشد بلکه فقط محتاج مرد است؛ مگر زنی که در دل مردی مؤمن قرار یافته و در بیرون هم به حجاب کامل اندیشه و زبان و عمل و لباس و احساس رسیده باشد.

۳۲۱. حجاب، جاذبه‌ی عاطفی و جمالی و معنوی زن را در مردان دوصدچندان می‌سازد و لذا اگر زن دارای حجاب بیرونی باشد ولی حجاب و عفت و ایمان درونی نداشته باشد در خطری به مراتب شدیدتر از زن بی‌حجاب قرار دارد و مهد اشد فساد و فتنه می‌گردد. و این از عوارض حجاب ریایی و اکراهی است.

۳۲۲. بی‌حجابی و تن‌نمایی فقط موجب جاذبه‌ی شهوانی زن در مرد می‌شود که امری آنی و موقتی است.

۳

فاطمه‌شناسی، علت معضل حجاب و عفاف در جامعه‌ی ما

۲۵۳۰. اگر در جامعه‌ی ما امر حجاب و عفت و عصمت و طهارت نفس پس از حدود چهار دهه انقلاب و تبلیغ و تلاش جهت احیای این امر عظیم الهی به چنین نتیجه‌ی مفتضح و مفسدانه‌ای رسیده، دال بر نسیان ملی در قبال اصل این حقیقت است؛ یعنی فاطمه‌شناسی! نوری که برای نخستین بار در تاریخ معاصر به واسطه‌ی دکتر شریعتی بر قلوب ملت ما تنویر شد ولی پس از پیروزی انقلاب متوقف و بلکه تخطئه گردید و فقط حربه‌ای سیاسی اجتماعی جهت اقتدار و استکبار گروهی شد که با ملعبه قرار دادن آن، همه‌ی رقبای سیاسی خود را تار و مار کنند. و لذا اینک که به مقصود رسیده‌اند این امر عظیم الهی (عصمت) بارزترین نشان بی‌آبرویی و بی‌هویتی است؛ علیرغم اینکه بخش عظیمی از قدرت کشور صرف احیا و حراست از آن می‌شده و تبلیغات درباره‌ی آن بلاوقفه در رسانه‌های ملی ادامه داشته است و محور همه‌ی امور دینی و اخلاقی بوده است. سیاسی‌کردن امور عبادی (مثل نماز و حجاب) و در نقطه‌ی مقابلش، خصوصی‌کردن سیاست‌های کلان اجرایی کشور که همه از ارکان و اصول عملی دین ما هستند، علت‌العلل این واژگون‌سالاری و فساد است که نه اصولی باقی گذاشته و نه فروعی! این از اقتصاد و

^{۱۰۳} نزول و عروج روح، دفتر دهم (علم عقل و عشق)

آن از فرهنگ! اصول به پس پرده رفت و فروع بر کف خیابان‌ها ریخت! و این عین بی‌عصمتی است.

۴

حجاب و عفت اجباری و فاقد ایمان قلبی، روان آدمی را رنجور و تباه می‌سازد

۹. فقط و فقط از منظر مذهب اصالت عشق و دین به‌عنوان راه عشق جمالی است که امر حجاب و عفت در محور و اساس شریعت الهی قرار می‌گیرد و قابل درک و اطاعت است و بدون چنین حق و معرفتی، امر حجاب و عفت سراسر غرق ریا و نفاق و فحشایی مضاعف و پیچیده‌تر می‌گردد.

۱۰. این‌جانب به تجربه‌ی دوران درمانگری و روان‌درمانی دریافتم که حجاب و عفت فاقد ایمان و امام و عشق عرفانی چگونه روان آدمی را به مهلک‌ترین روشی رنجور و تباه می‌سازد که درمانش به‌راستی جز به قدرت معرفت و شفاعت مردان حق ممکن نمی‌آید. و مفسد و امراض روانی افراد آشکارا بی‌عفت و هرزه، بسیار سبک‌تر و قابل علاج‌تر است.

۱۱. یعنی دین و آیین و عبادات بی‌عشق، مخوف‌ترین قلمرو مفسد و امراض فرهنگی و روانی و اجتماعی است.

۱۲. بی‌عفتی در لباس عفت، به‌راستی دل آدمی را تباه می‌سازد؛ درحالی‌که بی‌عفتی در بی‌حجابی به‌مراتب کم‌ضررتر است که تن و سطوح بیرونی نفس را آلوده می‌کند.

۱۳. یعنی بی‌عشق، همه‌ی تلاش‌های بشری به‌ویژه تلاش‌های معنوی‌اش حاصلی وارونه به بار می‌آورد.

تا دین در کسی قلبی و ایمانی نشود، هیچ حکمی واجب نمی‌گردد. احکام واجب بر

مومنان نیز قلبی است نه قانونی و جزایی

^{۱۰۴} . مذهب اصالت عشق، جلد ۵.

^{۱۰۵} . کندوکاوی در اصول، ج ۴، فصل «درباره‌ی حجاب».

در قرآن کریم آیه‌ی معروف به آیه‌ی حجاب فقط زنان مؤمن را مخاطب قرار می‌دهد نه حتی مسلمین را، تا چه رسد به سایر مذاهب و مسلک‌ها. تازه همین یک آیه هم به‌طور صریح معنای مستحبی بودن حجاب را آشکار می‌کند که برای امری برتر و رشدی برتر است. تا اسلام وارد بر قلوب نشده و مبدل به ایمان نگردیده باشد هیچ حکمی از دین بر وجود واجب نیست و آن احکامی هم که واجب می‌شود مربوط به رابطه‌ی آن مؤمن با خود و خدایش می‌شود و هرگز نمی‌تواند مبدل به حکمی قانونی و جزایی شود. همان‌طور که نماز هم امری واجب بر مؤمنین است نه مسلمین (مسلمانان موروثی).

به همین دلیل برای بی‌نماز بودن و بی‌حجاب بودن (در حد متعارف) هرگز یک حکم جزایی و حقوقی در اسلام و قرآن وجود ندارد. تمام این گمراهی‌ها و انحرافات و سوءتفاهمات، حاصل عدم تشخیص اسلام از ایمان است. ویژگی‌های زندگی مؤمنان در قرآن کریم کاملاً واضح است و هیچ جای تردید باقی نمی‌گذارد. مسئله این است که ما از قرآن بیگانه‌ایم و این کتاب را به حریم عقلانیت زندگی وارد نکرده و به همین دلیل آن را قداست داده‌ایم تا هر کاری که دلمان می‌خواهد با دین انجام دهیم و برای عذر تقصیر فقط گهگاهی آن کتاب را ببوسیم.

در قرآن کریم همه‌ی احکام اجرایی دین فقط و فقط مؤمنان را مخاطب قرار می‌دهد و نه مسلمین و ناس را. به همین دلیل هم حکومت علی (ع) شکست خورد، زیرا هرگز طبق سنت خدا و حکمت قرآنی یک جامعه‌ی مؤمن پدید نمی‌آید تا قوانین کشوری هم بتواند بر اساس احکام دینی بر کل مردمان و یا لاقلاً بر اکثریت آنان با اختیار و صلح و عدل حکم براند. در قرآن ده‌ها آیه وجود دارد که همچون حکمتی ابدی اکثر مردمان را کافر و مشرک و منافق و جاهل و کذاب و ریاکار می‌خواند. و درست به همین دلیل است که معضل «حکومت اسلامی» همواره مواجه با اشد خفقان و نفاق و ستم و بن‌بست بوده است. وقتی علی (ع) نتوانست حکومت اسلامی تشکیل بدهد و جامعه‌ی ایمانی برقرار کند، کس دیگری نخواهد توانست. حکومت اسلامی طبق روایات شیعی فقط حکومت آخرالزمانی امام زمان است، آن‌هم آن‌گاه که کل کفار و مشرکین نابود شدند که حدود دوسوم بشریت را شامل می‌شوند و مابقی هم توبه می‌کنند و ایمان می‌آورند که لایق حکومت دینی اسلامی می‌شوند که حکومتی بهشتی است و نه استبدادی که بخش عظیمی از قوای مالی و سیاسی کشور را صرف نیروهای نظامی و انتظامی و اطلاعاتی کند تا به زور احکام شرع را جاری سازد. دین خدا هم به زور جاری‌شدنی نیست و «لا اکراه فی الدین» بیان همین حق است.

تجربه‌ی حکومت اسلامی در کشورمان حق مذکور را به تجربه عیان ساخته است و به‌وضوح شاهدیم که مسئله‌ی حجاب در رأس و محور همه‌ی امور در طی این ربع قرن قرار داشته

^{۱۰۶} . «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لَأُزْوَاجِكُمْ وَبَنَاتِكُمْ وَنِسَاءَ الْمُؤْمِنِينَ يُدْنِينَ عَلَيْهِنَّ مِنْ جَلَابِيبِهِنَّ ذَلِكَ أَدْنَىٰ أَنْ يُعْرَفْنَ فَلَا يُؤْذَيْنَ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا : ای پیامبر به زنان و دخترانت و به زنان مؤمنان بگو پوشش‌های خود را بر خود فروتر گیرند. این برای آنکه شناخته شوند و مورد آزار قرار نگیرند [به احتیاط] نزدیک‌تر است و خدا آمرزنده‌ی مهربان است». (احزاب/۵۹)

و مبدل به لاینحل‌ترین و پیچیده‌ترین و فتنه‌انگیزترین مسئله‌ی جهان گردیده است و کل نظام را به سوی تباهی و فروپاشی می‌کشاند و علت‌العلل همه‌ی مفسد است. زیرا حکمی از احکام دینی به ناحق و جاهلانه به کار گرفته شده است و چنین پنداشته شده که ملتی مؤمن داریم پس باید حکومت ایمانی برقرار شود. مگر هرکه نامش مسلمان بود مؤمن است؟ مگر هرکه نماز خواند مؤمن است؟ مگر هرکه پدرش مسلمان بود مؤمن است؟ پس تکلیف ابن‌ملجم‌ها چه می‌شود که به‌ظاهر اسوه‌ی شریعت بودند و در عمل هم امام‌کش.

حجاب اجباری، بنیاد حیای غریزی و فطرت مذهبی را هم ریشه‌کن می‌سازد

حجاب اجباری موجب شد که فساد و تزویر و فحشا و کفر آشکار تا هسته‌ی مرکزی جامعه یعنی خانواده راه یابد و نظام را از مغزش بگداند. آنچه که قرار است برون افکنده شود به درون افکنده شد، آنچه که قرار بود استفراغ شود دوباره بلعیده شد و جامعه‌ای را تا این حد مسموم نمود و جسماً و روحاً رنجور ساخت و لذا اقتصاد و سیاست و فرهنگی زهرآگین و کشنده پدید آورد. و اینک حتی در روستاهای دوردست همه‌ی اعضای یک خانواده شب تا صبح مشغول تماشای فیلم‌های سکسی هستند. مستراح به اتاق خواب برده شد و فاضلاب سر از آشپزخانه باز نمود و بنیاد حیای غریزی هم برکنده شد و فطرت مذهبی هم ریشه‌کن گردید. و همه‌ی اینها حاصل نبرد با آن اصلی است که در آیه‌الکرسی واضح شده است و حق و ناحق و رشد و انحطاط را تفکیک می‌کند: «هیچ زوری در دین نیست و این است آن میزانی که رشد و ستم را تفکیک می‌کند!» . با انکار این اصل قرآنی بود که مرز بین واجب و حرام و مستحب و مکروه و مباح مخدوش شد و هر کسی به خودش حق داد تا هر کاری را به نام دین و شرافت و غیرت و خدمت و قداست انجام دهد. و این ستم و شرک و نفاق هم لباس عشق به دین و خلق پوشید و طالب افتخار و جایزه هم گردید. این همان کاتولیک‌تر شدن از پاپ است و غیورتر شدن از خود خدا و رسولش نسبت به دین. این همان مذهب نفاق است که ابن‌ملجم‌ها و شمرها و عمرسعداها پرورش داده است که نماز می‌خوانند و هرچه که می‌خواهند می‌کنند. و برای زن هم مذهب قطامه‌ها است که قرآن را از بر دارد و اهل نماز و روزه و حجاب کامل است و شهری را در خفا به فساد و فتنه می‌کشاند و طرح قتل امام را می‌ریزد.

۹

اجبار به شریعت به‌خاطر معیشت، شاهراه تبدیل دین به نفاق

هیچ گناهی بزرگ‌تر از این نیست که کسی را به‌خاطر معیشت وادار به شریعت کنیم. سیاست دینی در رابطه با عامه‌ی مردم همان است که در قرآن آمده و بر سردر خانه‌ی

۱۰۷. کتدوکاوی در اصول، ج ۴، فصل «درباره‌ی حجاب».

۱۰۸. «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ». (بقره/۲۵۶)

۱۰۹. کتدوکاوی در اصول، ج ۴، فصل «درباره‌ی حجاب».

عارف کبیر، شیخ خرقانی، نوشته شده بود که: «هرکه بر این خانه وارد می‌شود نانش دهید و دینش را میرسید!»^{۱۶۰}. خانه‌ی دین این است. علی (ع) حتی با بودجه‌ی مسلمین برای یهود و نصارا کلیسا و کنیسه می‌ساخت نه اینکه آنها را مجبور به مسجد نماید. اگرچه ایجادکردن در دین، همان شاهراه تبدیل دین به نفاق به معنای اشد کفر است. و این آن واقعه‌ای است که در کشورمان رخ نموده است و دولت و ملت را به بن‌بست با تمام حیات و هستی‌اش کشانیده است.

طبق داستان آدم و حوا در قرآن، رویکرد به حجاب (پوشانیدن عورت با برگ درختان) اولین عملکرد دینی و نبوی می‌باشد. پس اگر این نخستین عمل دینی مبدل به اکراه و ریا شود، دینی که برپا می‌شود همان نفاق می‌باشد که خداوند آن را بدترین نوع کفر خوانده و منافقین را بدترین مردمان نامیده است و مقیم در درک اسفل‌السافلین. یعنی حجاب اکراهی همان تخم نفاق است و در جامعه‌ای که زن منافق شد مرد و فرزندانش هم جبراً به سوی نفاق می‌روند.

۱

۶

پدیده‌شناسی محرمیت و نامحرمیت

انسان در بهشت و دوزخ هر دو عریان است. در بهشت از فرط بخشودگی و پاکی و محرمیت و محبت و یکدلی و توحیدش، و در دوزخ از فرط گناه و ناپاکی و حرامی و شقاوت و جنون و تشنج. ولی در برزخ، که اکثریت بشر را شامل می‌شود، عموم انسان‌ها حتی فقط به خاطر مصالح دنیوی خود مجبورند که کمابیش محجوب باشند. حتی زن و شوهر هم در این قلمرو حتی در رختخواب نسبت به همدیگر احساسی بین محرمیت و نامحرمیت دارند، زیرا برزخ عرصه‌ی دوگانگی و تناقض است و همه‌ی ارزش‌هایش دوپهلوی و دیالکتیکی‌اند. و از آنجا که عالم خاک اساساً عالم برزخ است، حتی مؤمنان بهشتی هم در حیات خاکی خود احساسی کاملاً یک‌دست و محرم ندارند، هرچند که محرمیت حاکم است. چنین وضع مشابهی در حیات خاکی کافران اهل دوزخ هم وجود دارد، منتهی با حاکمیت نامحرمیت و ناپاکی و تجاوز.

اصل فطری و معرفتی محرمیت و نامحرمیت که حجاب و بی‌حجابی را سبب می‌شود، برخاسته از وضعیت و مقام قلبی انسان‌ها در رابطه با یکدیگر است که به‌طور کلی به سه مقام ایمان و کفر و شرک قابل تفکیک است که البته هر یک دارای درجاتی می‌باشند و اصل محرمیت اساساً مربوط به قلمرو ایمان است و روابط ایمانی در درجات گوناگونش. یعنی زنان و مردان مؤمن اساساً در قلمرو محرمیت با یکدیگر قرار دارند با رعایت حدود خاصی که مربوط به شکل و ماهیت و نوع رابطه‌ی آنهاست. همان‌طور که مثلاً مردان کافر برای یک زن مؤمن اساساً نامحرم هستند، هرچند که اقوام درجه‌ی یک او محسوب شوند مثل پدر و برادر و عم و دایی و... همان‌طور که اساساً و حتی به لحاظ حقوق شرعی، یک

^{۱۶۰}. همان.

زن مؤمن بر یک مرد کافر کاملاً حرام و نامحرم است، هرچند که همسر او باشد. به همین دلیل، ازدواج مؤمنان با کافران در شرع اسلامی حرام شده است. و پر واضح است که به صرف عنوان مسلمانی و مسلمان‌زادگی نمی‌توان کسی را مؤمن دانست و چه بسا مسلمانانی کافر که در واقع منافق نامیده می‌شوند.

و نیز طبق فرهنگ قرآنی، امر ایمان فقط مختص مسلمین نیست بلکه یهود و نصارا هم می‌توانند مؤمن باشند؛ همان‌طور که در قرآن آمده است که بهترین یاران مسلمانان مؤمن همانا کسانی از نصارا هستند و بدترین دشمنان آنان هم مسلمانان مشرک می‌باشند. یعنی «ایمان» مقامی دینی در فراسوی مذاهب است و مؤمنان همه‌ی مذاهب ماهیتاً یکی هستند و از یک گروه بشری محسوب می‌شوند و این همان گروهی است که اصل محرمیت را داراست. زیرا فقط مؤمنانند که با خدای خود محرمند و در واقع با نفس خود محرم هستند، زیرا نفس خود را می‌شناسند و آن‌را پاک کرده و همواره در حال تزکیه‌ی نفس می‌باشند. در واقع انسان به میزان پاکی نفس خود در مقام محرمیت قرار دارد و می‌تواند رابطه‌ای حلال و پاک و محرمی با سایر انسان‌ها برقرار سازد. یک انسان مؤمن به میزان ایمانش، که همان میزان معرفت و طهارت نفس است، بر عالم و آدم محرم است و انسان کافر با نزدیک‌ترین کسانی نیز نامحرم است، زیرا اصلاً با خودش نامحرم و بیگانه است. میزان آشکار محرمیت همان راستی می‌باشد. انسان‌ها به‌میزانی که به یکدیگر دروغ می‌گویند و ربا می‌کنند نامحرمند و این همان میزان کفر است. مثلاً زن و شوهرهایی که به لحاظ روابط جنسی به هر دلیلی دچار مشکل شده‌اند، درواقع به یکدیگر حرام شده‌اند. و این بدان معناست که لااقل یکی از طرفین رابطه کافر شده است و چنین زناشویی اگر صادقانه به طلاق نرسد به فسق و خیانت و فاجعه می‌انجامد.

بیان و میزان دیگری از محرمیت آن است که انسان به‌میزانی که کسی را به چشم شهوت جنسی می‌نگرد و دچار شهوانیت می‌شود، با وی نامحرم است. این مسئله در مفهوم دقیق آن حتی شامل روابط زناشویی هم می‌شود. به همین دلیل کافران دوزخی در همین دنیا حتی به محارم خود نیز میل شهوانی دارند و دچار تحریک جنسی می‌شوند و لذا انسان مؤمن در چنین خانواده‌ای حتی نسبت با محارم خود هم باید محجوب باشد وگرنه چه بسا دچار تجاوز می‌شود همان‌طور که امروزه در جوامع کافر و خانواده‌های کافر این نوع روابط نامشروع و تبهکارانه به‌وفور گزارش می‌شود. طبق آمار رسمی در جوامع غربی به‌ویژه آمریکا اکثر دختران جوان توسط پدران خود مورد تجاوز قرار می‌گیرند.

با نگاهی دقیق به روابط انسان‌ها درک می‌کنیم که محرمیت و نامحرمیت به‌صورت یک قانون ذاتی از فطرت بشر بین انسان‌ها جاری است خواه ناخواه و آگاه و ناآگاه. عواطف حرام در درون خانواده‌ها بسیارند و آن روابطی متشنج و سراسر زجرآلوده و به‌تمامی غرق در اتهام و بدبینی است و در واقع رابطه‌ای قلبی وجود ندارد: روابط بین زن و شوهرها، والدین و فرزندان و اقوام نزدیک تا روابط شغلی و امثالهم.

پس آنکه حق حجاب را به معنای کلی درک می‌کند (که شامل حجاب پوشش و حجاب نگاه و کلام و رفتار می‌باشد) در واقع این قانون طبیعی و مقدس و برحق را درک می‌کند و می‌تواند با انسان‌ها روابط برحق و سازنده و سالم و باعزتی برقرار کند و از روابط ناحق بپرهیزد تا دل و روان و تن خود را رنجور نسازد و به دوزخ رابطه‌ها مبتلا نشود. زیرا بهشت و دوزخی جز در روابط نیست؛ همان‌طور که در قرآن آمده است مردمان خود هیزم جهنم یکدیگرند. پس دوزخی جز در رابطه پدید نمی‌آید و حاصل عدم درک و رعایت حقوق رابطه و حق محرمیت و حجاب است. یک نگاه نامحرم و یا یک مراوده‌ی کلامی با نامحرمی، می‌تواند آتشی به دل اندازد و سلامت و آرامش وجود را مختل سازد. روابط نامشروع فقط تباه‌کننده‌ی تن و آبرو نیستند بلکه وجود انسان را به آتش می‌کشند و عقل و وجدان و احساس را متشنج و مختل می‌کنند. آنکه محرم و نامحرمی نمی‌شناسد اصولاً از عقل و وجدان ساقط است. محرم فقط خداست و همه‌ی آنان که روی به او هستند و در دین او هستند و صادقانند، با هم محرمند و همراز و همدل.

اگر کسی را برای خودش دوست نداشته باشی، با او نامحرمی حتی اگر همسرت باشد. و کسی را برای خودش دوست داشتن یعنی او را برای سعادت کلی و سرنوشت او دوست داشتن و جاودانگی او را دوست داشتن و رستگاری‌اش را. پس این نوع دوست داشتن مستلزم خدانشناسی و ایمان قلبی است. استفاده‌ی ابزاری از دیگران همان چیزی است که موجب حرامی رابطه و لذا عذاب و نفرت می‌شود. کسی را برای خدا خواستن موجب محرمیت می‌شود و انسان تا خودش را برای خدا نخواستہ باشد چگونه می‌تواند دیگری را برای خدا بخواهد. فقط قلبی که با خداست محرمند و مابقی در درجات نامحرمی و حرامی رابطه به سر می‌برند؛ یعنی در درجات عذاب عاطفی هستند و این قانونی جاری در روابط اجتماعی می‌باشد؛ چه این قانون را بپذیریم چه نپذیریم. در همه‌حال به قول قرآن، دین خدا جاری است: «دین هر آن واقع است».

فرد باحجابی که در مقابل تلویزیون می‌نشیند و هر فیلمی را نگاه می‌کند منافق

۱

۶

۱

می‌گردد

به هر حال انسان عاقل کسی است که در همه‌حال حداقل حجاب و حیا را، حتی در رابطه با نزدیک‌ترین کسانش هم رعایت می‌کند و بدین طریق آتش را به دل خود راه نمی‌دهد. آتش دوزخ که دل و اعصاب و اندیشه و تن را می‌گدازد و بی‌قرار و پریشان و دیوانه می‌سازد، از راه عواطف بر انسان وارد می‌شود. حجاب و آرامش و سلامت، رابطه‌ای مستقیم و مستمر دارند. و حجاب تن کمترین حجاب است. امروزه حجاب نگاه و کلام چه بسا مهم‌ترند چراکه در عصر ارتباطات همه‌جانبه قرار داریم. آنکه با حجاب در مقابل هر برنامه‌ی تلویزیونی می‌نشیند و هر فیلمی را نگاه می‌کند منافق می‌گردد. امروزه از طریق

^{۱۶۱} . کتدوکاوی در اصول، ج ۴، فصل «درباره‌ی حجاب».

برنامه‌های تلویزیونی شبانه‌روز آتش دوزخ به دل و جان و اندیشه‌ی مردمان وارد می‌شود و لذا حتی خواب را هم از آنان می‌ستانند و مجبورند با قرص خواب لحظاتی استراحت کنند. امروزه حجاب و محرمیت با تلویزیون یک‌جا جمع‌شدنی نیست و این است مسئله! به قول قرآن، دوزخ آشکار شده است و از همه‌سو آتش می‌بارد. همه در دوزخ‌اند، منتهی در طبقات گوناگونش: دوزخ ارتباطات الکترونیکی! و مسئله‌ی حجاب و محرمیت، همان مسئله‌ی «رابطه» است. و ارتباطات مدرن، همه‌ی حجاب‌های رابطه را سوخته است. هر چیزی امروزه یک محرک جنسی است. همه‌ی کالاهای مصرفی به طریقی گوناگون شهوت‌انگیزند و زائل‌کننده‌ی عقل و اراده و ایمان و عاطفه. در چنین اوضاعی تکلیف یک مؤمن چیست؟ چگونه می‌توان درهای دل را بر آتش دوزخ بست؟ به نظر می‌رسد تنها راه عملی همانا کناره‌گرفتن از کل این تمدن و همه‌ی فرآورده‌های آن است، به‌ویژه ارتباطاتش. و این یعنی تک و تنها گشتن و عملاً راهی غار شدن است. گروه کوچکی از مسیحیان در آمریکا به چنین راهی کشیده شدند و به دستور رئیس‌جمهورش با بمب‌های ناپالم زنده‌زنده سوختند و حتی به بچه‌ها هم رحم نشد. خازنان دوزخ به هیچ‌کس امکان مصونیت از آتش دوزخ را نمی‌دهند و همه را برهنه می‌خواهند. آنچه که امروزه «بازار آزاد» نامیده می‌شود و مقدس‌ترین اصل این تمدن است، در محورش همانا «برهنگی» قرار دارد. این تمدن برهنگی است و فقط با برهنگی روزافزون امکان بقا دارد، تا آنجا که دموکرات‌ترین کشور جهان یعنی فرانسه تاب تحمل چندتا دختر مجبیه را در دانشگاه‌هایش ندارد و احساس نابودی می‌کند.

پوشش زنان مؤمن در جوامع بی‌حجاب مشمول قانون تقیه بوده و نباید جلب توجه کند زنان مؤمنه در جوامع کافر و بی‌حجاب (مثل غرب) اگر حجابی ویژه و نمادین داشته باشند اتفاقاً بیشتر مورد توجه قرار گرفته و مورد آزار و تهدید واقع می‌شوند؛ همان‌طور که شده‌اند! مسئله‌ی حجاب یک مسئله فرمالیستی نیست بلکه امری مربوط به تقیه‌ی ایمان است که بر هر مؤمنی در همه‌ی امور واجب است، حتی در امر فریضه‌ی نماز. همان‌طور که در پیش‌بینی ائمه اطهار (ع) هم ذکر شده است که: «به‌زودی دورانی آغاز می‌شود که مؤمنان باید نماز خود را مخفیانه برگزار نمایند». و این از مصادیق آن سخن مولوی است که: «خواهی نشوی رسوا هم‌رنگ جماعت شو!». همان‌طور که حتی در صدر اسلام هم علی (ع) به پیروان صدیقش امر کرده بود که در مجامع عمومی حتی اگر لازم شد، علی (ع) را لعن کنند تا موجب آزار قرار نگیرند. اگر در صدر اسلام که اوضاع چنین بوده تکلیف امروز ما که دوران حاکمیت قهار کفر جهانی می‌باشد روشن است. در چنین دورانی [که تمدن غرب سیطره‌ی جهانی دارد] تکلیف مؤمنان حقیقی چیست؟ تقیه! یعنی مهم‌ترین امری که امامان شیعه آن‌را پیش‌بینی کرده و همه‌ی مؤمنان را

۱۶۲. کتوکاوی در اصول، ج ۴، فصل «درباره‌ی حجاب».

به شدت به آن دعوت کرده‌اند. گویی در آخرالزمان دین خدا فقط یک اصل دارد و آن «تقیه» است: مخفی‌داشتن دین! و این به معنای تقوای کامل است، زیرا تقیه به لحاظ لغت هم به معنای اشد تقوا است. یعنی دین به تمامی مجبور به قلبی‌شدن و باطنی‌گشتن است و درست به همین دلیل و معنا است که «امام» غایب است، زیرا ظهور و بروز بیرونی ندارد و فقط اهل باطن و معرفت قلبی می‌توانند او را بشناسند.

مؤمن عرصه‌ی آخرالزمان (یعنی امروزه) مجبور است تظاهر به ایمان نکند و بلکه چه بسا تظاهر به کفر نماید. پس حفظ ایمان در این دوران چه کاری کبیر است. به همین دلیل در روایات اسلامی آمده است که مؤمنان آخرالزمان از مقامی برتر از پیامبران سابق برخوردارند. ولی این واضح است که یک مؤمن لااقل در حریم زندگی خصوصی خویش باید اشد حجاب و تقوا و تزکیه‌ی نفس را انجام دهد و شبانه‌روز مشغول فکر و ذکر و معرفت نفس و طهارت اعمال و افکار خود باشد تا بتواند در زندگی اجتماعی‌اش تباه نگردد و ایمانش را از دست ندهد و تا حد امکان از رابطه با افراد و گروه‌های کافر و تبه‌کار و فاسق بپرهیزد و نیز در هیچ کجا شعار دینی ندهد و خود را به فتنه نیندازد الا اینکه خود امام باشد و یا از جانب امامش دارای مأموریتی دینی باشد.

امام مؤمنان در حجاب کامل است (غیبت) پس مؤمنان نیز باید غایب باشند و این است حجاب عرصه‌ی آخرالزمان: تقیه! امروزه تظاهر به دین، عین بی‌حجابی و بی‌تقوایی محسوب می‌گردد؛ چه پوششی باشد، چه کلامی و رفتاری و چه عبادی. این است آن جهاد اکبر: حفظ ایمان در ظاهری کافرانه.

و اینکه ممکن است افراد و گروه‌هایی از حق تقیه به منظور کفر و فساد بهره‌جویند مسلماً چنین است، ولی آیا این حیوان دوپا در کجا از حقایق دین و معرفت سوءاستفاده نکرده است؟! وگرنه کل تاریخ مذهب مبدل به تاریخ ضد مذهب نمی‌شد.